



مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

با آثاری از:

عطا آیتی

سیروس ارجمند

محمود امیدسالار

جلیل دوستخواه

حشمت مؤید

محمد جعفر محجوب

فریدون وهمن

اشکان آویشن

رامین احمدی

صدرالدین الهی

جلال خالقی مطلق

منوچهر ستوده

جلال متینی

عباس میلانی

احسان یارشاطر

مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی
از انتشارات بنیاد کیان

مدیر
جلال منینی

نقد و بررسی کتاب
زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی
زیر نظر: ویلیام ال. هنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

بنیاد کیان مؤسسه‌ای است غیر انتفاعی و غیر
سیاسی، به منظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و
تداوم آن در دوران معاصر.
بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق
قوانین ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و
مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکا است.

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو
ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران‌شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi
P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:
سالانه (چهار شماره) ۴۴ دلار، برای دانشجویان ۳۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار
برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می‌شود:
با پست عادی ۶/۸۰ دلار
با پست هوایی: کانادا ۱۴ دلار، اروپا ۲۹ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۴ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیچ»، فالس چرچ، ویرجینیا

فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی

سال هشتم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۷۵

بخش فارسی

مقاله

- | | | |
|-----|--|-----------------|
| ۶۵۷ | میراث استاد احمد تفضلی | فریدون وهمن |
| ۶۶۵ | بدیع الزمان فروزانفر و سخن و سخنوران | جلال متینی |
| ۶۹۳ | یادداشت ۸۹:۲۴ - کفر سیاسی | احسان یارشاطر |
| ۷۰۳ | زیبایی کمال مطلوب در زن در فرهنگ ایران | جلال خالقی مطلق |
| ۷۱۷ | ابومسلم نامه: سرگذشت حماسی ابومسلم خراسانی (۳) | محمد جعفر محبوب |
| ۷۳۸ | وخیگی خون | منوچهر ستوده |
| ۷۴۲ | متن یک نامه بازیافته از سلطان محمود غزنوی | محمود امیدسالار |
| ۷۴۶ | تاریخچه تمبر ایران: ۲- در دوران پهلوی | سیروس ارجمند |
| ۷۵۷ | برشهایی در ساینه خویش | اشکان آویشن |
| ۷۷۱ | شاهنامه شناسی: گامی در راستای پژوهشی فرهیخته | جلیل دوستخواه |

نقد و بررسی کتاب

- | | | |
|-----|---|-----------------------------|
| ۷۹۴ | تروعا، یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر | حشمت مؤید |
| ۷۹۹ | شبه خاطرات، نوشته دکتر علی بهزادی
نظرات و مناظرات (مجموعه مقالات)،
نوشته رامین کامران | صدرالدین الهی
جلال متینی |

ایران شناسی در غرب

- | | | |
|-----|--|-------------|
| ۸۱۱ | مطالعات صفوی (مجموعه مقالات)، زیر نظر: ژان
کالمار؛ ایران صفوی (مجموعه مقالات)
زیر نظر: چارلز ملویل | عباس میلانی |
| ۸۲۰ | شاعر یهودی پارسی گوی عمرانی و گنج نامه او،
تحقیق و ترجمه به قلم دیوید (داود) یروشلمی | حشمت مؤید |

گام‌های در آثار فارسی

- ج ۰م ۹ کتاب ۸۲۵
صدرالدین الهی یک کتاب ۸۳۳
دکتر رامین احمدی ۴ کتاب ۸۳۴

مطالعات

- عطا آیتی
از خاطرات منتشر نشده آدولف نیکلا از اوضاع نظامی
و اجتماعی ایران در نیمه دوم قرن نوزدهم ۸۳۹

مجموعه

- منوچهر کاشف
جلال متینی
درباره دو تصویر ناصرالدین شاه در انگلستان
وای به وقتی که بگندد نمک!، برابره‌های فارسی چند
واژه سینمایی، اسلام ایرانی و هنر ایرانی،
حرف راست را از «حزب توده» بشنویم! ۸۴۴

نامه‌ها و نظرات

- علی نثری، ایرج افشار، جلال متینی ۸۵۵
فهرست مندرجات سال هشتم مجله «ایران شناسی»: بهار - تابستان ۱۳۷۵ ۸۵۸

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

فهرست مندرجات بخش انگلیسی، سال هشتم مجله «ایران شناسی»

مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

سال هشتم، شماره ۴

زمستان ۱۳۷۵ (۱۹۹۷ م.)

فریدون وهمن

هیراث استاد احمد تفضلی

در یکی از ساعات شب ۲۵ دی ۱۳۷۵ (۱۴ ژانویه ۱۹۹۷) دکتر احمد تفضلی استاد دانشگاه تهران و عضو فرهنگستان ایران بر اثر سانحه اتومبیل از پا درآمد. با مرگ جانکاه دکتر تفضلی جهان ایران‌شناسی دانشمندی پرمايه و کم مانند و عالم انسانی شخصیتی والا و شرافتمند را از دست دادند.

استاد تفضلی شاید برای عامه مردم ایران چهره ای شناخته و آشنا نبود، ولی برای دانشگاهیان و پژوهشگران رشته مطالعات ایرانی در هر جای عالم که باشند دانشمندی برجسته و محقق کوشا و توانا به شمار می آمد. صدها شاگردان و دوستان و ارادتمندانش با اخلاص و احترامی عمیق و ستایش آمیز به شاگردی و دوستی او افتخار می ورزیدند و او را سرچشمه ای لایزال و جوشان برای افاضه علم، و دوستی بیمانند که همه کمالات انسانی

را در خود جمع داشت می دانستند. مراسمی که روز خاکسپاریش در مسجد دانشگاه به یاد او برپا شد و سیل مردمی که از هر طبقه در آن شرکت جسته بودند نشان احترام گروهی انبوه فرهنگدوست بود که او را شاید هرگز ندیده بودند ولی با نام و آثارش آشنایی داشتند. علت مرگ او متأسفانه در هاله ای از اسرار پیچیده شده است و این عدم آگاهی به علت حقیقی این مرگ ابعاد فاجعه را وسیعتر و مصیبت فقدان او را دردناک تر می سازد. آگاهی من از این سانحه ابتدا از طریق شبکه «اینترنت» بود. خبر این بود که استاد بر اثر تصادف اتومبیل به قتل رسیده است. پس از آن که از حیرت و بهت درآمدم به آن امید که این خبر نادرست و مبتنی بر اشتباهی باشد به خانه اش در تهران تلفن کردم ولی کسی گوشی را برنداشت. به فرهنگستان ایران که در آن جا عضو ممتاز و معاون بود تلفن کردم. شخصی تلفن را جواب داد که می گفت زیاد از موضوع خبری ندارد زیرا در مرخصی بوده و همان روز به سر کار برگشته است. وقتی با اصرار خواستم فقط به من بگوید که خبر کشته شدن او درست است یا نه، آن را تأیید کرد. روز بعد آقای کریم امامی خبری از ایران به اینترنت فرستادند که واقعه را روشن تر می ساخت. در حالی که دکتر تفضلی در شب تاریک در نزدیکی تجریش (که خانه اش در آن جا واقع بود) مشغول تعویض لاستیک اتومبیل خود بوده مورد اصابت ماشین دیگری قرار می گیرد و جان می سپارد.

سرانجام موفق به تماس با خانه او شدم. برادرش با حالی نزار پاسخ داد تنها اطلاعی که از مرگش به آنها داده اند همان تصادم اتومبیلی به او در حال عوض کردن چرخ ماشین خود بوده و راننده نیز فراری ست. بعد اضافه کرد که خانم آن روانشاد برای تولد نخستین نوه شان به کانادا رفته و به ایشان تلفن کرده ایم که هرچه زودتر برای شرکت در مراسم خاکسپاری همسرش به ایران بازگردد. روز بعد ۲۷ دی (۱۶ ژانویه) آقای کریم امامی خبر دیگری به نقل از روزنامه همشهری* چاپ تهران فرستادند که تعجب همه را بیش از پیش برانگیخت. اتومبیل دکتر تفضلی را در دهکده پونک در شمال غرب تهران یافته بودند در حالی که جسد او جلوی آن افتاده بوده و بر آن جسد هیچ آثار جراحت و حتی خراش دیده نشده است. ظاهراً ایشان به پونک می رود و هنگامی که از اتومبیل خود بیرون می آید بر اثر سکتة قلبی جان می سپارد. از آن پس خبر دیگری در این مورد منتشر نشد.

هرچه بود دست تبهکار روزگار این شخصیت گرانمایه را که از افتخارات علمی کشور ما در قرن اخیر به شمار می رفت در اوج شکوفایی علمی او نابود کرد و آن جوهر علم و تقوی

* همشهری، روزنامه صبح تهران، صاحب امتیاز: شهرداری تهران، مدیر مسؤول: غلامحسین کرباسچی (شهردار

را به سینۀ خاک سپرد.

استاد تفضلی در سال ۱۳۱۵ در اصفهان به دنیا آمد. تحصیلات دبیرستانی و دانشگاهی را در تهران به پایان رساند. شاگرد اول دانشکده ادبیات شد و در سال ۱۳۳۶ (۱۹۵۷) برای ادامه تحصیل در رشته ایران شناسی به مدرسه علوم شرقی لندن رفت. دوستی من با او که سی سال بدان مفتخر و سرافراز بودم از آن جا شروع شد. از همان آغاز، استعداد سرشار و هوش فوق العاده اش توجه استادان را جلب کرد و طرز کارش مورد ستایش آنان قرار گرفت. در یادگیری و آموختن مطالب علمی و در مطالعه و تحقیق پیگیر بود و خستگی نمی ساخت. در ساعات فراغت تمام کتابخانه های لندن را به دنبال کتابها و رسالاتی که به رشته ایران شناسی مربوط می شد زیر پا می گذاشت. روزی پروفیسور مکنزی استاد پهلوی ضمن تدریس به مطلبی اشاره کرد و کتابی را به عنوان مأخذ معرفی نمود و گفت اتفاقاً آن کتاب را هفته پیش یافته و به پنج پاوند (که آن موقع پول کمی نبود) خریده است. شاگردان کلاس اندک و محیط کلاس دوستانه بود. تفضلی گفت حاضر است آن کتاب را به هفت پاوند از او بخرد. هفته بعد کتاب را با ذوق و شوری که فقط از دیدن یک اسباب بازی به بچه ها دست می دهد در حالی که عاشقانه به آن نگاه می کرد و به جلد و شیرازه اش دست می کشید نشان ما داد. کتاب دوستی او سبب شد که کتابخانه شخصی او در ایران یکتا و ممتاز گردد و به صورت یکی از بهترین مجموعه های ایران شناسی درآید. پس از پایان تحصیلات خود در لندن به فرانسه رفت و مدتی با پروفیسور دومناش استاد زبانهای ایرانی کار کرد. سپس به ایران بازگشت و رساله دکتری خود را از دانشگاه تهران گذراند و همان جا به تدریس مشغول شد.

به تدریج با انتشار مقالاتش در نشریات علمی خارج و داخل پژوهشگران متوجه طلوع ستاره ای فروزان در آسمان ایران شناسی شدند. دکتر تفضلی به زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی تسلط کامل داشت و روسی را به آن اندازه که او را در مطالعاتش کمک کند می دانست. سواى شیوه علمی تحقیق و کامیابی در شکافتن مبهمات بی پایان زبان پهلوی، آنچه برخی از آثار او را در میان تحقیقات ایران شناسی بيمانند نمود تسلطش به زبان عربی و استفاده از اشاره های پر ارزش برخی از آثار کهن این زبان در مورد فرهنگ و زبانهای ایران قبل از اسلام بود. برای قدردانی از این انتشارات ممتاز چند سال پیش فرهنگستان فرانسه جایزه «گیرشمن» را به او اعطا کرد. کتابهای دکتر تفضلی نیز که بعد به آنها اشاره ای کوتاه خواهم داشت نمونه های بی نظیری از کارهای علمی پاکیزه، کامل و بی عیب به شمار می آیند. ترجمه او از کتاب پروفیسور کریستن سن به نام نخستین انسان و نخستین

شهریار در تاریخ افسانه ای ایران در سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) جایزه بهترین کتاب سال را نصیب خود کرد و کتاب دیگرش که نشر انتقادی متن پهلوی گزیده های زادسپرم بود و در فرانسه نشر شد، جایزه بین المللی کتاب سال را در سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳) برد و در سال ۱۹۹۵ به عنوان بهترین کتاب برگزیده بین المللی در رشته ایران شناسی انتخاب شد.

در سالهای اخیر دانشگاههای گوناگون از جمله چین، ژاپن، فرانسه، امریکا و دانمارک از او برای تدریس دوره های کوتاه و بلند و یا اداره سمینارهای علمی دعوت می کردند و مقدمش را گرامی می داشتند. عضویت چندین مجمع علمی بین المللی ایران شناسی از جمله مجمع کتیبه شناسی ایرانی (Corpus Inscriptionum Iranicarum)، شورای مشورتی دانشنامه ایرانیکا و دایرة المعارف بزرگ اسلامی را داشت و مقالات تحقیقیش زینت بخش این دو مجموعه بود. در سپتامبر سال ۱۳۷۵ (۱۹۹۶) دانشگاه کهنسال سنت پترزبورگ روسیه طی مراسم با شکوهی به استاد تفضلی دکترای افتخاری در رشته ایران شناسی اعطا کرد و این نخستین دکترای این رشته بود که به کسی آن هم از آسیا داده می شد. مرا نیز در همان هفته به مناسبت آن مراسم از کپنهاگ دعوت کردند. احترام فوق العاده و تکریم و تجلیلی که استادان دانشگاه چه در مراسم رسمی و چه در میهمانیهای خصوصی از او به عمل آوردند بی نظیر و نشان آن بود که قدر و مقام بزرگ آن استاد گرانیما به او در یافته اند. چهار ماه نگذشت که در تلفنهای تسلیت با همان استادان بر مرگ دردناک آن عزیز گریستیم و اشک حسرت ریختیم.

هیچ شرحی درباره دکتر تفضلی بدون سخنی درباره فضائل و خصائل انسانی او کامل نمی باشد. خصیصه بارز او، چه در دوران دانشجویی و چه در این اواخر که در جهان ایران شناسی شخصیتی نام آور و مورد احترام شده بود، فروتنی و افتادگی بیمانندش به شمار می آمد. ادب و آرم و بزرگواری مدار رفتار و کردارش بود. چون هیچ گردی به دامنش نمی نشست هرگز حاضر نشد در مقابل کسی یا مقامی سر خم کند یا عجز نشان دهد. در پی مال و مقام نرفت و جز به علم به کار دیگری نپرداخت. جمع این خصائل به او شجاعت و سربلندی و استقلال نفسی بخشید که از خلیقات نادر ما ایرانیان به شمار می آید. در کمک به دوستان و همکارانش از دل و جان می کوشید و در تجلیل و تشویق از اهل علم و یا شاگردان خود بی شکیب بود. در گرما گرم انقلاب جشن نامه ای به نام یکی قطره باران به افتخار زنده یاد استاد زریاب خویی که آن روزها به اتهام فراماسونری گری از کاررانده شده بود انتشار داد و نام آن خدمتگزار فرهنگ ایران را زنده ساخت. چند سال پیش که قرار بود همه اعضای علمی فرهنگستان ایران به دیدن آقای خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی

ایران بروند، شرط حضور خود را در این جلسه آن گذاشت که با همان سر و وضع همیشگی، یعنی با کراوات و ریش تراشیده، حاضر شود. اما در حضور اساتید و دانشمندان رفتارش چون شاگردی محبوب بود و به نهایت آنان را مورد احترام قرار می داد. در این اواخر که استاد دانش پژوه نزار و بیمار در بستر افتاده بود مرتب به دیدن آن دانشمند بزرگ می رفت و در نامه ها پیش صفا و نیک اندیشی و ساده دلی و خوش قلبی او را می ستود. از شهرت، سخت روگردان بود. در سنت پترزبورگ که هم خانه بودیم بارها می گفت بیم آن دارد که دادن مراسم دکترای موجب شود که بخواهند او در رادیو و تلویزیون ظاهر شود و یا با روزنامه ها مصاحبه کند. چندین بار از فرهنگستان به خانه ای که در آن زندگی می کردیم تلفن کردند که تاریخ اعطای دکترای او را بپرسند و هر بار او طفره رفت. وقتی سبب را پرسیدم گفت می خواهند خبرش را به روزنامه ها بدهند و من حوصله ندارم. در نامه دیگری در همین زمینه از ایران برایم نوشت «گاه از روزنامه ها می خواهند مصاحبه کنند نمی خواهم محسود قرار گیرم یا خودنمایی کنم. دور از من باد که از این نوع تظاهرات خوشم بیاید.»

این خصائل بود که وجود آن دانشمند شریف را ممتاز و یگانه می ساخت. افسوس که در اوج خلاقیت در حالی که می توانست هنوز سالها جهان علم را از دانش خود بهره ها دهد و بر آبروی فرهنگ و کشور ما باز هم بیفزاید این طور نابود شد. به قول یکی از دوستانش فقط خدا می داند در آخرین ساعات حیات بر آن مرد شرافتمند چه گذشته است. یادش پایدار و روح پاکش با شادی جاودانی همراه باد.

فهرست کتابها و مقالات استاد احمد تفضلی

در دانشنامه ایرانیکا و دائرة المعارف بزرگ اسلامی

این فهرست مقالات فراوان آن زنده یاد را که به صد بالغ می شود و در نشریات علمی ایران و خارج از ایران درج شده فاقد است.

۱- کتابها:

واژه نامه مینوی خرد، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۹۷۰.

ترجمه فارسی مینوی خرد، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۹۷۲.

نمونه های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایران (ترجمه)، اثر آرتور

کریستن سن، نشر نو، جلد اول، تهران ۱۳۶۴، جلد دوم، تهران ۱۳۶۸.

ترجمه این کتاب با همکاری خانم دکتر ژاله آموزگار استاد دانشکده ادبیات تهران

انجام گرفته و نه یک ترجمه عادی، بلکه یک کار تحقیقی ست و در واقع بازسازی اثر مشهور کریستن سن است. این اثر که به عقیده بسیاری از صاحب نظران یکی از دو شاهکار تحقیقات وسیع کریستن سن به شمار می آید (دیگری: ایران در زمان ساسانیان) بر منابع اوستایی و پهلوی متکی ست. با تحولاتی که در پنجاه سال اخیر در همه زمینه های ایران شناسی شده با مقایسه با زمان کریستن سن اینک شیوه قراءت کلمات و ترجمه متون این زبانها مورد قبول نیست. مترجمان این کتاب به تمام این منابع رجوع کرده اند و ترجمه جدیدی با آوانویسی جدید کلمات پهلوی و اوستایی ارائه داده اند. اما برای رعایت امانت ترجمه های کریستن سن را به طور یادداشت در حاشیه آورده اند. این کار در مورد مآخذ سانسکریت، عربی و فارسی نیز انجام گرفته است. این کتاب برنده جایزه بهترین کتاب سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) گردید.

شناخت اساطیر ایران، اثر جان هیلنز، با همکاری دکتر ژاله آموزگار، کتابسرای بابل، تهران ۱۳۶۸. ترجمه ای ست روان و شیوا که اسطوره های ایرانی را به صورتی جامع و کامل عرضه می دارد.

اسطوره زندگی زردشت، با همکاری دکتر ژاله آموزگار، کتابسرای بابل، تهران ۱۳۷۰.

کتاب شرح اساطیر و افسانه هایی ست که درباره زردشت در منابع اوستایی و پهلوی آمده است. در این اثر نیز نویسندگان با مراجعه به اصل متون گوناگون و تصحیح انتقادی برخی از آنها (از جمله متن دشوار و پیچیده دینکرد) کتابی شایسته نشر کرده اند که گرچه برای خواننده عادی ست ولی از یک کتاب علمی چیزی کم ندارد. زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن، با همکاری دکتر ژاله آموزگار، انتشارات معین، چاپ اول، تهران ۱۳۷۳، چاپ دوم ۱۳۷۵.

کتابی ست در معرفی خط و زبان پهلوی و ادبیات باقی مانده در این زبان. این کتاب بهترین ابزار دست استادان و دانشجویان زبان پهلوی خواهد بود و آن طور که زنده یاد استاد تفضلی می گفت قرار است ترجمه انگلیسی آن نیز منتشر گردد. گزیده های زادسپرم، با همکاری پروفیسور فیلیپ ژینو، با متن و آوانگاری و ترجمه و شروح، پاریس ۱۹۹۳

Anthologie de Zadspram, Association pour l'avancement des études Iraniennes, Paris, 1993

زادسپرم پسر گشن جم (که بعضی آن را جوان جم می خوانند) کتاب را در قرن سوم

هجری (۹ میلادی) تألیف کرده است. کتاب را می توان به طور کلی به سه بخش تقسیم کرد. یکی درباره آفرینش مخلوقات است و از این جهت شباهت به فصول اولیه بندهش دارد ولی با نثری روانتر و سبک روشن تری به نگارش درآمده است. بخش دوم زندگانی زردشت را شامل می شود و از نظر مطالب شباهت با کتاب دینکرد هفتم و بخشی از کتاب پنجم و نهم دینکرد دارد. در این بخش از تولد زردشت تا درگذشت او سخن رفته است. بخش سوم درباره رستاخیز و پایان جهان است. ولی کتاب به علت از میان رفتن اوراق آخر نسخه ها ناتمام می ماند. از این کتاب سه نسخه در دست است. یکی در کینهاگ، دیگری در مؤسسه کاما هندوستان که منشأ نسخه کینهاگ به شمار می آید و سومی نسخه TD که سابقاً در اختیار طهمورث انکلساریا در هند بوده ولی از سرنوشت آن اطلاعی در دست نیست.

در مقدمه کتاب مسائل زبانی متن مورد توجه قرار گرفته و تجزیه و تحلیل دقیقی از مطالب کتاب داده شده است. در تعلیقات کتاب نیز مطالب زبان شناسی آمده است که تماماً به قلم دکتر تفضلی است. متن پهلوی کتاب به خط زنده یاد استاد تفضلی نگاشته شده. متن دارای آوانویسی است و جا به جا توضیحات تازه درباره لغات داده شده است. از جمله در اساطیر مربوط به زردشت همواره کلمه «سرا» را به معنی خانه خوانده اند ولی در این کتاب آن را با سرا (ب) (شهری در آذربایجان) یکی دانسته است، دیگر تشخیص رودخانه ارس است که در صورت پهلوی به صورت eras آمده است. ترجمه دقیق و شیوا و فرهنگ کامل لغات نیز داده شده است.

این کتاب در سال ۱۹۹۵ (۱۳۷۴) به عنوان کتاب برگزیده بین المللی سال در رشته ایران شناسی شناخته شد و در ایران در سال ۱۳۷۳ جایزه بین المللی کتاب سال را نصیب خود ساخت.

مقالات استاد احمد تفضلی در دانشنامه ایرانیکا، جلد اول تا هفتم

- ابالیس (مرتد زردشتی) - ابدیه اود سهیگه نی سیستان (رساله کوچک پهلوی) -
- آبتین (پدر فریدون) - آدور بوزید (موبد موبدان ساسانی) آدور نرسه (پادشاه ساسانی)
- آدوریاد ایمیدان (یکی از مؤلفین دینکرد) - آدوریاد مهراسپندان (موبد ساسانی) -
- آدور فرنیغ فرخ زادان (یکی از مؤلفین دینکرد) آغوش وهاذان (پادشاه اساطیری گیلان در زمان کیخسرو) - آئین گشسپ (فرمانده سپاه هرمز چهارم) - آئین نامه (ها) (بخشی از ادبیات) - واژه های فارسی در عربی (زیر سرعنوان «عرب») - آرش (تیرانداز) -

آرش، کی (از خانواده اساطیری کیانیان) - ارجاسب (رئیس قبیله ایرانی خیون / پادشاه افسانه ای توران) - اسفاد جشنس یا اسپاد گشسپ (فرمانده سپاه شیرویه) - آسمان (در اعتقادات زردشتی) - اختر آمار (ستاره شناس) - آخویرید (رئیس اصطبل سلطنتی) - آزاد فیروز (فرمانده بحرین در زمان خسرو دوم) - آذین جشنس (فرمانده نظامی در زمان خسرو چهارم) - باختر (اصطلاح مغرب در زمان ساسانیان) - بارید (نوازنده دربار خسرو پرویز) - بامشاد (نوازنده دربار ساسانی) - بستور (قهرمان اساطیری) - بیدرفش (قهرمان تورانی) - بنیاد فرهنگ ایران - بنیاد شاهنامه فردوسی - بزرگان (مقامی در سازمان اشرافی ساسانی) - چگادئی داییتی (قله افسانه ای البرز) - چشست (دریاچه افسانه ای در شرق ایران) - چینواد پل (پلی که ارواح از آن می گذرند) - کشور (زیر واژه CLIME) (بخشی از زمین بر اساس باورهای اساطیری) - نامه نگاری (زیر واژه CORRESPONDENCE) (در ایران پیش از اسلام) - دبیر (منشی از طبقات چهارگانه پیش از اسلام) - دبیره، دبیری (هفت نوع خط پهلوی در زمان ساسانیان) - دادستان مینوی خرد (اثر پهلوی) - دماوند (اساطیر مربوط به این کوه) - دارا (پادشاه اساطیری کیانی) - دارا (داریوش سوم) - دهقان (طبقه اجتماعی ساسانی) - درازدست (لقب بهرام - اردشیر ساسانی) - دژ بهمن (دژ اساطیری در آذربایجان) - دژ گنبدان (دژ اساطیری که اسفندیار در آن زندانی شد) - دژ روئین (دژ اساطیری ارجاسب تورانی) - دژ سفید (دژ افسانه ای ایران که به دست سهراب گشوده شد) - درخت آسوریک (اثر منظوم پهلوی) - درست بد (لقب رئیس طیبیان در زمان ساسانی).

مقالات در مجلدات آتی دانشنامه:

تعلیم و تربیت در ایران در دوران پارتی و ساسانی (زیر واژه EDUCATION) - دانشکده ادبیات و علوم انسانی - فهلویات - فرهنگ تاریخی زبان فارسی - فریدون - فراخکرد (دریاچه) - فرمدار - فراشوخرکرد.

مقالات استاد تفضلی در مجلدات دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۱ - ۶:

آب (در فرهنگ ایران باستان) - آب (نام ماه در تقویم سریانی) - آبان (ماه) - آتش (در ایران باستان) - آتش پرستی - آتشکده - آخرزمان (در آئین زردشتی) - آدم (در آئین زردشتی) - آذر (ماه) - آرامی (زبان سامی) - آسمان (در عقاید زردشتیان / در عقاید مانویان).

بدیع الزمان فروزانفر و سخن و سخنوران

به مناسبت یک صدمین سال تولد استاد فروزانفر

بدیع الزمان فروزانفر

استاد بدیع الزمان فروزانفر در سال ۱۲۷۶^۱ خورشیدی در بشرویه، از شهرهای کوچک خراسان، چشم به جهان گشود. پدر، وی را «عبدالجلیل»^۲ نام نهاد، ولی هنگامی که در دوره پادشاهی رضاشاه بر طبق قانونی مقرر گردید برای همه ایرانیان شناسنامه صادر شود و هر کس برای خود نام خانوادگی برگزیند، وی لقب «بدیع الزمان» را، که ظاهراً قوام السلطنه والی خراسان به او اعطاء کرده بود، به عنوان «نام» خود برگزید و «فروزانفر» را به عنوان «نام خانوادگی». فروزانفر از کودکی به شیوه سنتی معمول در آن روزگار به تحصیل پرداخت. بدین ترتیب که «مقدمات» را در زادگاهش نزد پدر و برادر خود آموخت و بیشتر قرآن مجید را از بر کرد.^۳ اما این «مقدمات» از آن گونه بود که چون در نوجوانی - در حدود ۱۳ یا ۱۶ سالگی - به مشهد رفت و به همراه پدر در جمع شاعران و سخن شناسان خراسان قدم نهاد، قصیده های فارسی و عربی خود را برای آنان خواند و مایه شگفتی حاضران گردید. وی در مشهد «به حوزه درس ادیب نیشابوری (متوفی ۱۳۰۴ خورشیدی) که بزرگترین مرکز ادبی خراسان، و شاید هم سراسر ایران آن روزگار بود، راه یافت [...] و در کمترین سن و سال، نسبت به اقران خویش بیشترین درخشش و امتیاز را داشت و با این که حوزه درس ادیب آراسته به وجود بسیاری استعدادهای ممتاز عصر بود، باز فروزانفر سرآمد جمله همدرسان خویش بود، چه در شاعری و چه در آگاهی از ادبیات فارسی و عربی».^۴ او به موازات درس ادیب، از دروس مدرسین عالیمقام «سطح» در

مشهد نیز بهره مند گردید.^۵ در سال ۱۳۰۳ به تهران رفت^۶ و در این شهر نیز از محضر تنی چند از مدرسان معروف بهره برد. و هنوز سنش به سی سال نرسیده بود که توجه ادیبان و فاضلان نکته سنج پایتخت را به سوی خود جلب کرد.

سه چهار سالی از ورود فروزانفر به تهران نگذشته بود که وی با توجه به نیاز زمان به تألیف کتاب پرداخت. چنان که نخست در سال ۱۳۰۶ منتخبات شاهنامه فردوسی را در ۷۲ صفحه منتشر ساخت. شهرت او به حدی رسیده بود که در سال ۱۳۰۷ کمیسیون معارف (وزارت فرهنگ بعد) از وی خواست تا کتابی در شرح احوال و منتخب اشعار شاعران - با ضوابطی خاص - در چهار مجلد تألیف کند که او جلد اول و دوم آن را به نام سخن و سخنوران به چاپ رسانید (جلد اول در ۱۳۰۸ و جلد دوم در ۱۳۱۲). در سال ۱۳۱۳ آیات منتخبه از کلام الله مجید را برای دبستانها، و منتخبات ادبیات را برای دوره دوم دبیرستانها به چاپ سپرد. در سال ۱۳۱۵ کتاب دیگر او، رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، توجه مولوی شناسان را به خود جلب کرد. کتابی که هنوز پژوهشگران به عنوان تحقیقی درجه اول به آن مراجعه می کنند. فروزانفر از این سال تا پایان عمر بخش قابل ملاحظه ای از اوقات خود را وقف نشر و توضیح آثار مولانا جلال الدین کرد: خلاصه مثنوی، به انتخاب و انضمام تعلیقات و حواشی (سال ۱۳۲۱)، فیه مافیه (سال ۱۳۳۰)، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی (سال ۱۳۳۳)، احادیث مثنوی (سال ۱۳۲۴)، کلیات شمس یا دیوان کبیر در ده جلد (سال ۱۳۳۶-۱۳۴۸)، شرح مثنوی شریف در ۳ جلد مشتمل بر شرح آیات یک تا ۳۰۱۲ دفتر اول (سال ۱۳۴۶-۱۳۴۸) که چاپ مجلدات بعدی آن به سبب مرگ نا بهنگام وی ناتمام ماند.

از دیگر تألیفات مهم اوست: فرهنگ تازی به پارسی، جلد اول [الف - د] (سال ۱۳۱۹)، معارف، مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی، مشهور به بهاء ولد (سال ۱۳۳۳-۱۳۳۸)، زنده بیدار (حی بن یقظان) اثر ابن طفیل (سال ۱۳۳۴)، معارف، مجموعه مواعظ و کلمات سید برهان الدین محقق ترمذی به همراه تفسیر سوره محمد و فتح (سال ۱۳۳۹)، شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (سال ۱۳۳۹-۱۳۴۰)، ترجمه رساله قشیریه (سال ۱۳۴۵)، مناقب اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی (سال ۱۳۴۷)، مصباح الارواح، اثر شمس الدین محمد بردسیری کرمانی، با مقدمه ایرج افشار (سال ۱۳۴۹)، ترجمه قرآن مجید (که به چاپ نرسیده است) و...^۷

از بدیع الزمان فروزانفر تعدادی مقاله تحقیقی نیز باقی مانده است که با آن که سالها

از نگارش آنها می گذرد هنوز تازگی خود را از دست نداده اند. وی در عالم شعر نیز شاعری توانا بود ولی هرگز نخواست به عنوان «شاعر» شناخته شود.^۸ او به حق محققی توانا بود و آثارش از جمله در زمینه ادبیات و تصوف در دوران اسلامی، همه شاهد صادقی ست بر این مدعا. فروزانفر شیوه تحقیق در آثار ادبی را از مکتبهای ادبی اروپایی نیاموخته بود، ولی به ذوق سلیم دریافته بود که در ارزیابی این گونه آثار «تقلید» از گذشتگان، و سخن پیشینیان را تکرار کردن کاری ناصواب است. بدین سبب او در همه تألیفات خود عقل و ذوق را راهنمای خود قرار می داد و در مواردی نیز به اظهار نظرهایی خلاف رأی عموم می پرداخت و به صراحت می نوشت که از اعتراض و هیاهوی «عوام و غوغایان» بیمی به خود راه نمی دهد.^۹ نه این که تصور کنید این شیوه را در سالهای اخیر زندگانیش در دستور کار خود قرار داده بود. خیر، او از جمله در سال ۱۳۰۹ پس از نشر کتاب چهارمقاله نظامی عروضی با حواشی و تعلیقات محمد قزوینی، ضمن تجلیل از مقام وی نوشت:

«قدر و قیمت تحقیقات نحریر فاضل پیشرو ارباب تحقیق آقای میرزا محمد خان قزوینی پوشیده نیست زیرا موقعی که بحث و جستجوی تاریخی شروع نشده و مردم این ملک هر نوشته را مخصوصاً اگر به طبع هم رسیده بود ثابت و حجت می شمردند و روایات گذشتگان را هر چند مخالف واقع و نصوص عقل بود مانند اصول مسلم برهانی می پنداشتند، این فاضل گرانا به دری از تحقیق بر روی آنان گشود و نخواستگان علم و معرفت را به تنبیح و به مقابله اقوال متقدمان با یکدیگر و به دست آوردن حقیقت از روی دلپلها و واضح مانوس کرد و او را بدین جهت بر گردن دانشمندان و خواستاران حقیقت منتهی عظیم و سیاسی بزرگ است».

و سپس افزود در حواشی این کتاب:

«شبهتی چند رخ داد که مدتها از اظهار نظر خودداری می کرد و نوشتن آن را نوعی از کفران نعمت می پنداشت تا این که با خود اندیشید که فاضلی با این همه معرفت و تقوی هرگز به عصمت خود معتقد و از سهو و غفلتهای بشری که لازمه نقصان اوست غافل نخواهد بود و اگر بر خطاء خود واقف گردد البته غنیمت خواهد شمرد یا اگر اعتراضی بیجا بیند با دلپلها روشنتر حقیقت را آشکار خواهد ساخت...» و از این کار «برای نوآموزان خام اندیش عبرتی دست خواهد داد که هر گاه فاضلی با آن همه دقت و پختگی فکر از سهو و غفلت مبری نباشد، حال دیگران چگونه خواهد بود».

وی پس از این مقدمه می نویسد:

«اینک نگارنده، چون یقین دارد که فاضل نبیه القدر از این انتقاد خشنود است، آنچه مخالف تواریخ معتبر یا مطالب متناقض در حواشی چهارمقاله دید، می نگارد و از انتقادات لفظی چشم می پوشد».

و سپس هیجده مورد از انتقادهای خود را با دقت تمام ذکر می کند.^{۱۰} پس از چاپ این مقاله، عباس اقبال در مجله شرق مقاله ای در اعتراض به فروزانفر

می نویسد، فروزانفر در عین دوستی و همکاری با اقبال، ایرادهای وی را جزء به جزء و با طنز مخصوص به خود جواب می دهد و آنها را رد می کند. نخست در باب وظیفه منتقد می نویسد:

«... چون سالیان دراز است که بنده نیز مانند معترض محترم [عباس اقبال] از هواخواهان آقای فروزینی بشمارم و فریفته این تجلیگاه فضل و انصاف و پروانه این چراغ هدایت و تحقیق بوده ام [...]. اما این دلدادگی حجاب حقیقت پرستی او نگردد و او را از مرحله تفریر حقایق به دور نیفکنده است چه اظهار حقیقت جایی غلط است که گوینده به سوء نیت و شنونده به بیزاری از حقیقت و انصاف موصوف باشد و من هرچه اندیشیدم در خود سوء نیتی ندیدم و حضرت آقای فروزینی را از روی مطالعه آثار اول خواستار حق و نخستین منصف شناختم».

و بعد به اعتراضهای عباس اقبال که خود از محققان طراز اول ایران بود در ده مورد پاسخ می گوید.^{۱۱}

فروزانفر با آن که تربیت شده مکتب تعلیم و تربیت قدیم ایران بود، در مقاله هایش به موضوعهای تازه ای نیز پرداخته که حاکی از کمال واقع بینی اوست، چنان که در سال ۱۳۱۳ در مقاله «درس املاء» بر موضوعی انگشت نهاده است که تا سالهای بعد بسیاری از معلمان و ادیبان با رای او همدستان نبودند. او به صراحت می نویسد آشنایی به تلفظ و املاء کلماتی که فضلا و ادبای متخصص - تا چه رسد به دیگران - به آنها نیازی ندارند چه سودی برای «نوآموزان دبستانها و دبیرستانها» دارد. وی در این مقاله به خطای خود اعتراف می کند که من هم در تدریس در دبیرستان قطعاتی از تاریخ معجم و وصاف و نفثة المصدور و امثال آن را تدریس می کردم، ولی آن شیوه را ترک کردم، و آن گاه راه صحیح را نیز نشان می دهد.^{۱۲}

او از تحقیقات درجه اول شرق شناسان درباره ادبیات دوره اسلامی ایران نیز به کلی بیخبر نبوده است، چنان که در آبان ماه ۱۳۲۴ در مجلس یادبود رینولد نیکلسن در فرهنگستان ایران از خدمت بزرگ وی در تصحیح انتقادی مثنوی مولانا یاد می کند و می گوید نیکلسن در سال ۱۸۹۸، با ترجمه چند غزل مولانا به انگلیسی، علاقه خود را به وی نشان داد.

«و از آن تاریخ تا هنگام وفات یعنی قریب چهل و هفت سال بعد از آن عمر گرانبهای خود را در راه نشر آثار متصوفه و احیاء آثار مولانا جلال الدین و تحقیق در تصوف و شرح مثنوی معنوی مصروف داشت».

وی در آن جلسه، از نامه هایی که بین آن دو مبادله گردیده بوده نیز یاد کرده است.^{۱۳}

موضوع مهم دیگر آن است که فروزانفر هرگز به مانند گروهی از فاضلان دوره های

پیش، خود را در چهارده یواری ادبیات سنتی و علوم قدیمی محصور نساخت، او با آن که زبانهای اروپایی را نمی دانست و به اروپا و امریکا سفر نکرده و از محضر استادان این کشورها بهره مند نگردیده بود، نیاز مملکت را در زمینه های گوناگون ادبی و فرهنگی احساس می کرد و آنها را با اهل علم و جوانان مطرح می ساخت. چنان که در سال ۱۳۲۷ در سخنرانی خود زیر عنوان «وظیفه دانشکده ادبیات تبریز»، موضوعهایی را به عنوان وظایف آن دانشکده جدید التاسیس ذکر می کند که حائز اهمیت است از جمله: تدوین تاریخ کامل آذربایجان از اقدم عصور تاریخی تا عصر حاضر، کشف و تحقیق آثار تاریخی آذربایجان به طریق علمی و تأسیس موزه در آذربایجان برای آثار مکشوفه، تدوین تاریخ برای هر یک از شهرهای آذربایجان، نوشتن رساله هایی درباره لهجه ها و ترانه ها و رسوم و آداب محلی به توسط دانشجویان زیرا «با شیوع رادیو و روزنامه و انتشار کتب این ذخایر طبیعی که در دهات و شهرهاست اندک اندک مواجه با شکست می شود»، و نیز «اگر بناست موسیقی ملی ایران تدوین شود راهش جمع آوری از بین مردم است»، یا وقتی محققین اروپایی برای تحقیق در لهجه های محلی کوشش می کنند، و برای جمع آوری آنها به ایران می آیند، آیا برای جوانان ایرانی بد نیست که خود این کار را انجام ندهند، کوشش برای پیشرفت ادبیات فارسی که تنها به وسیله ارتباط با ادبیات اروپایی ممکن است. و سپس توضیح می دهد که

«البته این عمل با وطن پرستی منافاتی ندارد و وطن پرستی را با جنون تعصب نباید اشتباه کرد. وطن پرست کسی ست که وطن را سزاوار پرستش بنماید و کسی وطن را سزاوار پرستش می نماید که وطن را ترقی بدهد و اگر بخوایم ادبیات وطن ما ترقی کند باید اصولی را که در ادبیات جهان هست در آن به کار ببریم. وقتی که این اصول را به دانشجویان آموختیم، آنها باید با چشمی گذشته را ببینند و با چشمی آینده را، و ادبیات فارسی فقط با این شرط قابل بقاست...» و به عنوان نمونه می گوید:

«اگر دانشکده ادبیات بخواید به ادبیات فارسی خدمت کند باید آن را زنده و غنی سازد. مثلاً محصلین را در تهیه نما یشنامه که بی نهایت مورد احتیاج مملکت است هدایت کند...».

سپس به ضرورت جمع آوری و چاپ فرامین و وقفنامه ها و اسناد دولتی موجود در آذربایجان که منابع و مآخذ صحیح و موثق تاریخ ایران است اشاره می کند، و در پایان هدف از تأسیس دانشگاه را بدین شرح بیان می کند:

«منظور از دانشگاه تربیت رجال مدبر برای مملکت است و ما تنها اهل علم نمی خواهیم. ما رجالی می خواهیم که مقدرات ما را در مقابل این همه تهاجم خارجی به دست بگیرند...»^{۱۴}.

به هر یک از دیگر مقاله های وی که بنگریم با توجه به زمان نگارش در آنها نکته های

نومی یا بیم که قابل تأمل است.

فروزانفر که به مانند اقران خود زبان عربی را به منظور استفاده از متون عربی آموخته و در آن نیز به استادی رسیده بود، در سالهای بعد - باز با توجه به نیاز زمان - زبان عربی را برای ایراد خطابه های علمی و سخن گفتن با اهل علم کشورهای عرب زبان نیز فرا گرفت چنان که در سال ۱۳۳۵ به هنگام افتتاح کرسی زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه لبنان، خطابه خود را به زبان عربی و به لهجه عربی بیروت ایراد کرد و اعجاب همگان را برانگیخت.^{۱۵} او همچنین در اواخر عمر به فراگرفتن زبان انگلیسی نیز پرداخت.^{۱۶}

فروزانفر از نظر معتقدات دینی، مسلمانی بود با احاطه کامل به علوم اسلامی از قرآن و تفسیر و حدیث و کلام و...، و در ضمن عمیقاً آشنا با حقایق تصوف و عرفان، و به دور از هر گونه «سختگیری و تعصب». وی به قول مولانا جلال الدین از مسلمانانی بود که «از قرآن مغز را برداشته» اند. بدیع الزمان فروزانفر در این زمینه در جلساتی که خالی از اغیار و مردم عوام و خبرچینان بود، خود را ظاهر می ساخت. از آنچه وی درباره فردوسی و جمال الدین اصفهانی در سخن و سخنوران نوشته است می توان به گوشه ای از معتقدات او پی برد. می نویسد:

فردوسی «چنان که بعضی احتمال می دهند از آن عوام خشک مغز هم نیست که بهشت و آمرزش خدای را ملک و حق طایفه مخصوص بدانند، بلکه برخلاف این، استاد وسیع الخیال طوس به همه ادیان به چشم حرمت می نگریسته و به عقاید ملل احترام می گذاشته است» (ص ۲۹).

درباره جمال الدین اصفهانی در همان کتاب اظهار نظر می کند که:

«... و از تتبع دیوان و برابر داشتن افکارش این نتیجه به دست می آید که او آخرت را چنان که ارباب دیانات و پیروان ظواهر شرع تصور می کنند (که نوعی از نعیم جسمانی ست و پس از رستاخیز و بعث بعدالموت آن هم مطابق ظاهر شرع بدان می توان رسید) فرض می کند، و مراد وی بالقطع و یقین لذت عقلانی و وجدانی و کمال علمی و عملی نفس نیست، چنان که اکثر فلاسفه معتقدند [...] از این رو باید گفت که او در وعظ و نصیحت رویه ظاهر بینان را پیروی کرده و از طریقه ارباب تحقیق برکنار بوده، یا آن که روش نخستین را برای عامه نافعتر می پنداشته است» (ص ۵۵۱).

این موضوع را نیز ناگفته نگذارم که استاد بدیع الزمان فروزانفر، پس از ورود به تهران نخست به تدریس در دبیرستان و دارالمعلمین عالی پرداخت و پس از تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳، در دوران رضاشاه، به استادی زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات آن دانشگاه برگزیده شد، و از آن سال تا سال ۱۳۴۶ که بازنشسته شد در دانشکده های ادبیات و علوم معقول و منقول (الهیات و معارف اسلامی بعد) تدریس کرد، وی بی تردید نامدارترین

استاد ادب فارسی در دانشگاههای ایران بود، فروزانفر در ضمن تدریس، سالیان دراز ریاست دانشکده علوم معقول و منقول را به عهده داشت، یک دوره نیز به عنوان سناتور انتصابی به مجلس سنا رفت و پس از بازنشستگی، به ریاست کتابخانه سلطنتی ایران منصوب گردید، و دو سه سالی بعد در چهاردهم اردیبهشت ۱۳۴۹ در تهران درگذشت.

این بخش را با نقل عبارتی چند از مقاله دوست دانشمند عبدالحسین زرین کوب، درباره استاد مشترکمان بدیع الزمان فروزانفر به پایان می‌رسانم:

«... فروزانفر در شمار آن گونه دانشمندان بود که آنچه از آنها به عنوان آثار علمی باقی می‌ماند نسبت به دانش وسیع و پرمایه آنها اصلاً قابل ملاحظه نیست. شاید محمد قزوینی، سید حسن تقی زاده، و دکتر فیاض را نیز از همین گونه عالمان بتوان شمرد. فروزانفر در علوم اسلامی، در ادبیات عربی و علوم مربوط به بلاغت معلومات وسیع را با حضور ذهن و قوه نقادی که به ندرت در یک تن جمع می‌شود همراه داشت. به علاوه در تاریخ و رجال، در لغت و کتابشناسی، نیز تدریجاً تبحر و احاطه کم نظیری به دست آورد و حافظه قوی تمام این اطلاعات را در هر زمان که لازم داشت در اختیار او می‌گذاشت. با دواوین شعرا و کتابهای مربوط به ادب و لغت بسیار مأنوس بود. در کتابشناسی معلوماتش به تعداد نسخه‌ها و تاریخ کتابت و قطع و شکل کتابها منحصر نمی‌شد. در تاریخ ادبیات با آن که از تئوری‌ها و روشهای امروزی اروپایی آن، چنان که باید آگاهی نداشت، طرز کارش چنان دقیق و محتاطانه بود که حتی حاصل کارش شرق شناسان اروپایی از حیث عمق و دقت علمی به پای کار او نمی‌رسید، در نقد متون و آنچه امروز در ایران «تصحیح» می‌خوانند، هنوز شیوه کار درست را باید از کارهای او آموخت...»^{۱۷}

وی در جای دیگر می‌نویسد:

«... آنچه حتی در این محافل [جلساتی که در حضور رؤسای کشورهای عرب زبان و عالمان آن ممالک تشکیل می‌گردید] او را تا حد زیادی مقبول و مطلوب می‌کرد لطف محضر، ادب فوق العاده و نکته سنجیهای او بود که چاشنی ظرافت و شوخی داشت. حافظه قوی، احاطه بر اخبار و اشعار فارسی و عربی و وسعت اطلاعات او که حتی تقی زاده و محمد قزوینی را نیز نسبت به وی به اعجاب وامی‌داشت در این گونه مجالس هم مایه امتیاز او بود. عربی را به لغت فصیح تکلم می‌کرد، اما کلام خود را چنان با اشعار و امثال و حکایات می‌آراست که برای ادباء عرب هم سخن گفتنش جالب بود...»^{۱۸}

این بود مختصری در شرح احوال و اهم آثار استاد بدیع الزمان فروزانفر، و اینک می‌پردازم به بخش دوم مقاله.

سخن و سخنوران

نگارنده در حدود پنجاه سال پیش و به هنگام تحصیل در دانشکده ادبیات دانشگاه

تهران با کتاب سخن و سخنوران آشنا شد. در آن زمان تاریخ ادبیات فارسی را در دوره لیسانس استاد بدیع الزمان فروزانفر و استاد ذبیح الله صفا تدریس می‌کردند. و چون در آن زمان کتابی در اختیار دانشجویان نبود، استاد صفا درباره شاعران و نویسندگان هر دوره مطالبی را به صورت کنفرانس بیان می‌کرد و سپس در هر مورد چند کتاب و مقاله را درباره هر شاعر یا نویسنده نام می‌برد تا به کتابخانه برویم و از آنها یادداشت تهیه کنیم. زیرا در آن سالها نه از ماشین کپی خبری بود تا صفحات مورد نیاز از هر کتاب یا مجله را کپی کنیم، و نه کتابخانه دانشکده به دانشجویان کتاب به امانت می‌داد. پس بایست کتابها را می‌خواندیم و رؤوس مطالب آنها را می‌نوشتیم و حاصل آن را به صورت مقاله ای درمی‌آوردیم. یکی از کتابهای مورد مراجعه درباره شاعران تا قرن ششم هجری سخن و سخنوران بود.

سالها بعد (از ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۷) که در دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد تدریس سبک شناسی نظم در دوره لیسانس به بنده واگذار شد، وضع تا حدی تغییر کرده بود. به این صورت که هم مجلدات اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران استاد صفا چاپ شده بود که در آن سبک سخنرایی شاعران نیز مورد عنایت مؤلف قرار گرفته بود، و هم ماشین استنسیل به بازار آمده بود و دانشجویان می‌توانستند با کمک دانشکده مقاله های مورد نیاز خود را ماشین و سپس تکثیر کنند. هر سال در سبک شناسی نظم، نخست به طور کلی از منابع موجود برای این درس با دانشجویان سخن می‌گفتم و به ارزیابی آن مآخذ می‌پرداختم. در همین جلسه های آغازین درس بود که دانشجویان در درجه اول با تذکره های شعر فارسی (تذکره الشعرا) آشنا می‌شدند، نکات مثبت و منفی آنها را با آنان در میان می‌گذاشتم، از اهمیت آنها در روزگاران گذشته سخن به میان می‌آوردم. به ایشان می‌گفتم که پیشینیان ما برای معرفی شاعران، عارفان، خطاطان، موسیقی دانان و... کتابهایی به نام «تذکره» می‌نوشتند و در هر یک از آنها شرح حال افراد آن صنف را در حدی که برایشان امکان پذیر بود جمع آوری می‌نمودند- البته به سلیقه خودشان و بی آن که ضابطه ای در کار باشد - مؤلفان تذکره الشعرا نیز پس از شرح احوال هر شاعر، قطعه هایی از اشعار او را نیز به عنوان نمونه نقل می‌کردند، و به ندرت به ارزیابی شعر شاعران هم می‌پرداختند. می‌گفتم این حقیقت را باید در نظر داشت در روزگاری که از فن چاپ خبری نبود، وجود یک تذکره مانند لباب الالباب عوفی برای دوستداران شعر فارسی گنجینه ای گرانبها به حساب می‌آمد، چه دارنده آن می‌توانست در یک کتاب با شعر و شرح احوال دهها شاعر آشنا شود. به دانشجویان یادآوری می‌کردم که در این تذکره ها حتی در شرح احوال

شاعران هم کمتر مطلبی صحیح، آن چنان که امروز منظور نظر ماست، پیدا می شود، زیرا اساس کار در اکثر آنها لفاظی و سجع بافی و کلی گویی ست. پس از چنین مقدمه ای، از بعضی از تذکره های شاعران نمونه هایی برای آنان می خواندم. فی المثل از باب الالباب^{۱۱} عوفی:

«شهبید شاعری شهسرخ، شاهد کلام بود، چون خطبه فصاحت خواندی همه فصحا گوش شدند و چون عروس بلاغت را خطبه کردی بی دست پیمان به پیمان او دادی، و رودکی به تقدم او معترف بوده است و سبق سبق او را تکرار کرده...» (ص ۲۴۲).

«ازرقی که فلک ازرق دوار از رشک علو سخن او به دوار مبتلا شدی و ادوار سعود سپهر از زادن مثل او عقیم ماندی، شاه سپاه بلاغت و ماه آسمان براعت و از مخصوصان حضرت شمس الدوله و الدین طغانشاه بود...» (ص ۳۱۰).

«قطران، که همه شعرا قطره بودند و او بحر، و جمله فضلا ذره بودند و او خور...» (ص ۴۰۱).
در ضمن به ایشان می گفتم که این تذکره نویسان در مواردی هم به شیوه سخنسرای شاعران اشاره هایی کرده اند ولی این اشارات آن قدر کلی ست که خواننده حتی در نمی یابد فی المثل کدامین شاعر در درجه اول قرار دارد و کدامین در درجه بعد. و برای نمونه توجه دانشجویان را به اظهار نظر عوفی درباره چند تن از شاعران جلب می کردم:
ازرقی: «... شاه سپاه بلاغت و ماه آسمان براعت» بوده است و «قصاید غرأ که در مدح آن شاه پرداخته، هر یک در متانت و عذوبت از صفای آب زلال و لطف باد شمال نشان دارد و دیوان او خود به تمامت غریب و عجیب است و تشبیهات نوادر او دلفریب...» (ص ۳۱۱).

قطران: «اشعار او در کمال صنعت و استادی و لطایف او محض اکرام و رادی» (ص ۴۰۱).
کسانی مروزی: «... و جای جای که بدایع اوصاف و روایع تشبیهات گفته است داد سخن داده است و حق بیان بگزارده...» (ص ۲۷۰-۲۷۴).

همچنین داوری چند تذکره نویس را درباره یک شاعر برای ایشان می خواندم. مثلاً درباره رودکی:

عوفی: «رودکی از نوادر فلکی بوده است و در زمره انام از عجایب ایام [...] شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می گفت چنان که خلق بر آن اقبال نمودند...» (ص ۲۴۵-۲۴۹).

دولت شاه سمرقندی^{۱۲} به نوشتن این عبارت درباره او اکتفا می کند که: «فی الجملة طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان فن شعر است...» (ص ۳۶-۳۹).

درباره خاقانی:

عوفی: «... و جماعتی برآند که شیوه سخن بر خاقانی ختم شده است و بعد از او کس بر منوال بیان

چنان نسیج نظم نبافته...» (ص ۴۰۵).

دولتشاه سمرقندی: «... در علم بی نظیر و در شعر استاد و در جاه مشارالیه بود [...] این قصیده گفت و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان می کند و این قصیده مشکل است [...]، و هر دو [خاقانی و اثیر] فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده اند [...] و از شعرای بزرگ که در روزگار دولت ارسلان بوده اند خاقانی ست و...» (ص ۸۸-۹۴).

رضاقلی خان هدایت^{۲۱}: «... حکیمی ست دانا و فاضلی ست بینا، بلیغی ست سخندان و شاعری ست سخنران [...] وی را در شاعری طرزی ست خاص که خاصه اوست چنان که عبدالواسع جبلی را شیوه مخصوص است [...]» (ج ۱/ص ۶۰۸).

و نیز می افزودم که صاحبان تذکره ها بسیار به ندرت با دقت بیشتری هم از سبک شاعران سخن به میان آورده اند. چنان که دولتشاه سمرقندی درباره قصیده «بوی جوی مولیان آید همی...» رودکی می نویسد:

«گویند که امیر را چنان این قصیده به خاطر ملایم افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا کرد. عقلا را این حکایت به خاطر عجیب می نماید که این نظمى ست ساده و از صنایع و بدایع و منانت عاری، چه اگر در این روزگار سخنوری این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود. اما می شاید که چون استاد را در اوتار موسیقی وقوف تمام بوده، قولی و تصنیفی ساخته باشد و به آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل قبول افتاده باشد...» (ص ۳۶-۳۹).

و یا همین مؤلف در ذکر مقام فردوسی در شاعری و قیاس وی با انوری و سعدی و نظامی می نویسد:

«... در این پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده ای را بارای جواب شاهنامه نبوده، و این حالت از شاعران هیچ کس را مسلم نبوده [...] انصاف آن است که مثل قصاید انوری، قصاید خاقانی را توان گرفت به اندکی کم و زیاد، و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی، غزلیات خواجه خسرو خواهد بود، بلکه زیباتر، اما مثل اوصاف و سخن گزاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد و می تواند بود...» (ص ۵۷-۶۲).

در درس سبک شناسی نظم، پس از این مقدمات درباره شیوه شاعری هر شاعر - بر طبق اصول پذیرفته شده امروز - تا آن جا که می دانستم و وقت اجازه می داد - مطالبی با ذکر مثال مطرح می کردم و دانشجویان را به مقاله ها و کتابهایی که درباره هر شاعر نوشته شده بود - و به نسبت دوران تحصیل من در دانشگاه تهران به نحو چشمگیری زیادتر شده بود - ارجاع می دادم. در این درس تا پایان قرن ششم هجری یکی از مراجع صد در صد مورد اعتماد این بنده کتاب سخن و سخنوران بود که مؤلف دو جلد آن را در فاصله سالهای

۱۳۰۸ تا ۱۳۱۲ چاپ کرده بود. به دانشجویان تأکید می‌کردم به سخن و سخنوران اعتماد کنید. گرچه مؤلف آن در یکی از دانشگاههای اروپا، امریکا، و یا ایران تحصیل نکرده است و هیچ یک از زبانهای اروپایی را نمی‌دانسته، و از نقد ادبی اروپایی نیز بیخبر بوده است، ولی وی با ذوق سلیم و تکیه بر عقل و مطالعه دقیق تمام آثار هر شاعر، و ارزیابی تذکره‌ها و کتابهای تاریخی، نه فقط در شرح احوال شاعران و وقایع دوران ایشان سنگ تمام گذاشته است، بلکه برای نخستین بار درباره سبک و شیوه سخنرایی هر شاعر حق مطلب را چنان که باید ادا نموده، و به طور کلی از هرگونه کلی‌گویی نیز پرهیز کرده است.

نگارنده سالها بر این عقیده خود درباره سخن و سخنوران پا برجا بود، تا چند سال پیش که به مقاله جروم دبلیو. کلیتون استاد دانشگاه پرینستون با عنوان «نکته ای چند درباره وضع کنونی تاریخ ادبی در ایران»^{*} برخورد. در این مقاله آمده است:

«... برشمردن نمونه‌های عدیده‌ای از آنچه من در این کتاب [تاریخ ادبیات در ایران، تألیف ذبیح الله صفا] جسته و نیافته‌ام کار آسانی ست، ولی چنین کاری غیر ضرور و کسالت بار خواهد بود. هدف من در

* جروم کلیتون، «نکته ای چند درباره وضع کنونی تاریخ ادبی در ایران»، ایران نامه («ویژه نقد ادبی در ایران»). «دبیر» این شماره مجله: احمد کریمی حکاک است، سال ۱۲، شماره ۱ (زمستان ۱۳۷۲/۱۹۹۴)، ص ۳۵-۵۰. در زیرنویس صفحه اول این مقاله نویسنده آن بدین شرح معرفی گردیده است: «استاد بخش مطالعات خاورمیانه در دانشگاه پرینستون، مؤلف آثاری درباره ادبیات کلاسیک ایران و صاحب ترجمه ای از داستان سهراب [کذا] به زبان انگلیسی».

جروم کلیتون نیز در سابقه نگارش مقاله خود نوشته است: «نسخه اولیه این مقاله در نوامبر ۱۹۹۰ در کنفرانس مطالعات خاورمیانه MESA در سن آنتونیوی تکزاس ارائه شد. در این جا میل دارم از برگزارکننده آن اجلاس پروفیسور احمد کریمی جهت دعوتی که از من برای شرکت در آن به عمل آوردند سپاسگزاری کنم، و نیز برای همکاری ایشان در کار ترجمه این مقاله به فارسی. متن مقاله از پیشنهادهای سودمند ایشان نیز بهره مند شده است، ولی البته مسئولیت کمبودهای موجود صرفاً برعهده این جانب است. ج. ک.» (ص ۴۹).

توضیح آن که کلیتون مقاله خود را در MESA، در جلسه «Literary Critical Thinking in Contemporary Iran» قرائت کرده است. احمد کریمی حکاک در این جلسه، هم «Chair» بوده است و هم «discussant». در آن جلسه چهار سخنرانی شده است بدین شرح (به نقل از: MESA, November 10-13, 1990):

Jerome W. Clinton: "The Ideology of Persian Literary Histories."

Michael Beard: "Hedayat and Omar Khayyam."

Ahmad Karimi Hakkak: "Nima Yushij as a Theoretician of Poetry."

Hamid Dabashi: "Post-Nimaic Theories of Persian Poetics."

این جا نه چندان نقد کار صفا که کوششی ست در راه درک این پرسش که این اثر چگونه تاریخ ادبیاتی ست. در یک کلام، ایدئولوژی این اثر چیست؟ تنها جایی که صفا این پرسش را مشخصاً پیش می کشد در مقدمه کتاب است که به صورتی غیر مستقیم روش تاریخ نگاری خود را تعریف می کند. در این جا نیز صفا در عین حال که توجه خوانندگان را به آثار دیگرنی که پیش از او در این راه گام نهاده اند، خواه اروپایی خواه ایرانی اشاره می کند و از کسانی همچون [...] نام می برد. اما میان کار خود و کار آنان فاصله می اندازد: «... منتهی روش کار در آنها نحوی دیگر داشت و در این کتاب ناقابل به نوعی دیگر است.» تنها محققى که صفا، به گفته خود از او پیروی کرده، فروزانفر است. صفا در این مورد بلافاصله پس از جمله بالا می افزاید: «... لیکن من به هر حال قسمتی از کار خود را مرهون کوششها و رنجهای این آزاده مردان دانشمند می دانم، و آن فاضلان پاک سرشت را راهبر خود می شمارم، خاصه آقای فروزانفر، استاد فاضل دانشگاه را که روش کار در این کتاب تا حدی مرهون تعلیمات قدیم ایشان است.» ولی همین مطلب جالب توجه است، چرا که سخن و سخنوران اثر بدیع الزمان فروزانفر را بیچون و چرا می توان اثری شمرد در سنت تذکرة الشعرا نویسی که از لباب الالباب محمد عوفی تا مجمع الفصحای رضاقلى خان هدایت دوام دارد. از این قرار، تاریخ ادبیات در ایران را نه کاری در گسستن از سنت تذکره نویسی که در تداوم آن سنت، تازه ترین میوه آن، و ثمره نهایی آن باید به شمار آورد».^{۲۲}

کلیتون تذکرة الشعراها را به حق به این جهت فاقد ارزش می داند که عمده در آنها دو چیز دیده می شود:

«یکی حکایتیابی از زندگی ایشان [شاعران]، و دیگر منتخباتی از اشعارشان. جز اینها نه کوششی بیگیر در جهت ایجاد تداوم یا ارتباط تاریخی میان شعر و زمانه آن به چشم می خورد - مگر این جا و آن جا - آن هم باز به کمک حکایت بردازی...».^{۲۳}

دیدم حق صد در صد با جروم کلیتون است. زیرا اگر در روزگار ما محققى ایرانی یا غیر ایرانی کتابی به نام تاریخ ادبیات در ایران یا «تاریخ ادبیات فارسی» بنویسد و اساس کار خود را بیچون و چرا بر سنت تذکرة الشعرا نویسی از لباب الالباب عوفی تا مجمع الفصحای رضاقلى خان هدایت قرار داده باشد، به یقین به کاری عبث دست زده است، آن هم اگر کسی مانند مؤلف تاریخ ادبیات در ایران بیش از سی سال از عمر خود را صرف تألیف کتابی کرده باشد «حاوی پنج جلد و هفت بخش»، و «بالغ بر پنج هزار و سیصد صفحه».^{۲۴} از سوی دیگر صداقت کلیتون را در این مقاله نیز درخور یادآوری و احترام دیدم، زیرا وی وقتی درباره تاریخ ادبیات در ایران اظهار نظر می کند، می نویسد:

«من توجه خود را به بخشهای آغازین از جلد اول این اثر محدود می کنم و فرض را بر این می گذارم که از نظر روش، این بخش [بخشهای آغازین جلد اول تاریخ ادبیات در ایران] نمونه ای ست از کل کار.»^{۲۵}

(تاکید در هر سه مورد از نگارنده است).

و آن گاه در پایان مقاله چنین نتیجه گیری می کند:

«خلاصه این که صفا، نه ادبیات که ارزیابی دانشگاهی و پژوهشگرانه آن را به کاری ملالت بار بدل کرده است [...]» (ص ۴۸).

اساس مقاله کلینتون در نفی ارزش کتاب تاریخ ادبیات در ایران است و بدین سبب این پرسشها را نیز مطرح می سازد که «این اثر چگونه تاریخ ادبیاتی ست. در یک کلام ایدئولوژی این اثر چیست؟»^{۲۶} که ما را در این مقاله با کتاب تاریخ ادبیات در ایران مطلقاً کاری نیست.

اما وقتی در مقاله کلینتون خواندم که «سخن و سخنوران اثر بدیع الزمان فروزانفر را بیچون و چرا می توان اثری شمرد در سنت تذکرة الشعرا نویسی که از لباب الالباب محمد عوفی تا مجمع الفصحای رضاقلی خان هدایت دوام دارد...» آن هم تذکرة الشعراهایی که به قول وی تنها مشتمل بر حکایتها بی از زندگی شاعران است و منتخباتی از اشعار آنان و...، به راستی از این که سالها در اشتباه بودم و دانشجویان را در کلاسهای درس گمراه ساخته و سخن و سخنوران را به عنوان اثری معتبر معرفی کرده بودم غرق شرمساری شدم. پس در حالی که برای جبران آن خطای مستمر دیگر کاری از دستم بر نمی آمد، تنها به منظور آن که بینم چگونه مرتکب چنین خطایی شده بودم، بر آن شدم تا بار دیگر سخن و سخنوران را از آغاز تا پایان مطالعه کنم.

برای این کار لازم دانستم نخست دیباچه کتاب سخن و سخنوران^{۲۷} را از نظر بگذرانم. دیدم خوشبختانه مؤلف در سال ۱۳۰۸ در دیباچه کتاب به روشنی و به دقت تمام از روش کار خود سخن گفته است. او می نویسد که در سال ۱۳۰۷ خورشیدی

«از طرف کمیسیون معارف اشارت رفت که منتخباتی با رعایت شرایط ذیل تألیف شود: ۱- منظور داشتن ترتیب تاریخی شعرا و ادوار تاریخی شعر فارسی و تحولات و سیر تاریخی زبان و شیوة نظم در چهار جلد؛ ۲- پیش از اشعار هر شاعر چند سطر از حالات او مثل تاریخ عهد و سلاطین معاصر و ولادت و وفات او در صورت امکان و خصوصیات نظمی و مسلکی شاعر؛ ۳- حتی الامکان ذکر از تمام شعرای سلف و خلف که تا حدی از مشاهیر عصر خود بودند منتهی از بهترین شعرا بیشتر، و از آنها که عیار ادبی شان نازل است و جنبه مهم دیگری هم ندارند کمتر و از متوسطین در اهمیت به قدر متوسط؛ ۴- احتراز از نقل اشعاری که دارای الفاظ یا معانی ناپسند باشد و کلیه آنچه مخالف اخلاق و آنچه راجع به عشق غیرطبیعی و منافی تمدن است؛ ۵- حتی الامکان انتخاب اشعار سهل و فصیح و خالی از پیچیدگی و عاری از کلمات مشکل؛ ۶- توجه به این که اشعار منتخب محسناتش منحصر به زیبایی الفاظ و صناعات لفظی تنها نباشد بلکه معانی به قدری خوب و عالی

باشد که در ترجمه به زبانهای دیگر نیز لطافت آنها محفوظ ماند؛ ۷- توضیح بعضی لغات غیر مانوس اشعار در پای صفحه».

مؤلف پس از این شرایط می نویسد:

«بنده ناانده بشیده و غور این مهم نادیده، از شوقی که به انجام این خدمت داشت بید برفت...» ولی «هرچه بیشتر به منابع این تألیف و کتب تذکره مراجعه کرد پیچیدگی فزونی گرفت [...] زیرا قبل از این به اختلاف گویی و تخلیط تذکره نویسان پارسی برنخورده بود و این اندازه در صحت منقولات این کتب شک نداشت و اغلب آن را به صحت مقرون می شمرد ولی چون در این کتب به سزا تأمل کرد [...] دیده روشن امیدش تاریک گردید و راه به مقصود نبرد ناچار در صدد قراءت دواوین شعرا برآمد».

ولی دست یافتن به دیوانهای شاعران نیز مشکل بود، چه نسخه های چاپی آنها معدود بود و نسخه های خطی محدودتر و دور از دسترس. از سوی دیگر چون در تطبیق حوادث تاریخی به کتابهای تاریخ مراجعه می کند، به تناقض گویی مورخان نیز پی می برد. پس «بالجمله استنباط خویش را تا جایی که به ادله واضح تأیید می شد ترجیح داد و به حدی که از گنجایش کتاب خارج نبود، اختلافها را نیز نوشت...».

فروزانفر در این دیباچه کار تذکره نویسان را به شیوه علمی مورد انتقاد قرار می دهد و می نویسد بنده چون

«خواست مرتبه هر شاعری را تعیین کند، ابتدا به کتب تذکره نگریست و محال بسیار دید زیرا بروفق حکومت این کتب همه را شاعر و استاد بی نظیر یافت و هرچه گشت مابین فردوسی و هاتفی و سعدی و عرفی و فرخی فرقی ندید و این به نظری ستم بود و محال می نمود. دست از فکر خود نکشید و دلیل عقل را ترجیح داد و در تشخیص این بزرگواران شک کرد، خاصه وقتی ملتفت شد که در تشخیص مکانت ادبی و منزلت شعری گذشتگان جز قدمت که نزد مقلدان و ظاهر بینان قوی ترین برهان تقدم است دلیلی در دست نداشته و هیچ اصل ادبی یا ذوقی را پیشنهاد خاطر نساخته اند» .

و آن گاه به صراحت می نویسد که:

«تذکره نویسان پای عقل را به زنجیر جنون فزای تقلید بسته [...] و عقل صریح نمای را که دیده بان دل و دست نشاندۀ خدای است از قضا و حکمرانی معزول داشته اند [...] و چون قدیمترین تذکره های موجود مانند لباب الالباب تألیف محمد عوفی دیده شود معلوم و مقرر خواهد گشت که به نقل تذکره نویسان قدیم اگرچه در عصر فصاحت پرورش یافته اند هم اعتماد نشاید کرد، چه حکومت آنان اغلب از روی مناسبات لفظی بوده است. نگارنده در تعیین مراتب شعرا بر گفته تذکره نویسان اعتماد توانست و باز اندیشه و فکر خود را که لااقل بر خود وی حجت است کار بست و از تقلید روی برتافت و پس از دقت و اندیشه بسیار همه شعرا را برابر ندید و اغلب را مقلد و عده ای را مؤسس و مخترع یافت و معانی و افکار هر طبقه را با یکدیگر مقایسه کرد و

بعضی را در تأدیة معنی و ادای مقصود استاد و چیر دست و جمعی را به ضعیفی و ناتوانی شناخت و از آنچه دانست و شناخت هر چه واضحتر و به فهم نزدیکتر بنوشت و از ابیات خود آنان دلیل آورد و سر مویی عقیده و رای خود را مستور نداشت و مدهانه نکرد، اگر چه می داند که عوام و غوغائیان و مشاغبان از سخن حق چشم در پوشند و هوی را کار بندند و آنچه نباید و نشاید گفتن گیرند و حق را به صورت باطل فرمایند، لیکن نگارنده این همه را در اظهار حق تحمل می کند و یقین دارد که دانشمندان ژرف بین و حق پرست و آیندگان که این هر دو طایفه از دایرة هوی و وهم بیرون باشند و به دیده انصاف ننگرند شاید اساس فکر او را که تمسک به حق است و ترک تقلید تصدیق کنند [...] که گذشتگان اگر چه بزرگند ولی حقیقت از همه چیز بزرگتر است».

مؤلف درباره طرز انتخاب ابیات هر شاعر نیز می نویسد:

« برای انتخاب ابیات در نظر گرفت که تنها ذوق شخصی را به داوری نپذیرد، چه ذوق هر کس مخصوص خود و در خور مزاج و تربیت و مشاهدات اوست و چون این معدّات متحد نتواند بود، پس همیشه ذوقها موافق یکدیگر نیست و ذوق حاکم، شخصی ست و فصل دعوی نتواند کرد [...] بلکه در صدد برآمد که برای انتخاب، میزانی ادبی، معیاری علمی مقرر دارد که ابیات را بدان توان سنجید و نیک را از بد باز شناخت، و این معیار جز علم بلاغت نیست و هنوز بلاغت زبان پارسی مدون نشده، ولی قریب هفت سال است که خود برای استخراج قواعد این فن به تبع کتب بلغا سرگرم است و بسیاری از قواعد آن را استخراج و تقریر کرده، اما هنوز جرأت و فرصت تألیف نیافته است. لابد در انتخاب، به اصول این فن که تا اندازه ای متداول و مشهور است تمسک گشت و ابیات را پس از رعایت شرایط مذکور به دستیاری ذوق به معیار اصول بلاغت سنجید و تا توانست اندیشه به کار برد و از ابیات ناپسند تجنب واجب داشت، و از آن رو که مأخذ تقسیم کتاب باید اختلاف سبک باشد و سبک خراسانی با عراقی و این هر دو با شیرازی و هندی مختلف بود، کتاب را که به سخن و سخنوران موسوم است به چهار جلد تقسیم نمود: جلد اول مشتمل بر ذکر شعرای خراسان و ماوراء النهر؛ جلد دوم مشتمل بر ذکر شعرای عراق و آذربایجان؛ جلد سوم مشتمل بر ذکر شعرای شیراز و هندوستان؛ جلد چهارم مشتمل بر ذکر نویسندگان. این تقسیم مانند اغلب تقسیمات ادبی تقریبی ست و ممکن است بی اشکال نباشد، ولی از تقسیمات دیگر مانند تقسیم ادب بر حسب تحول ذوق و تبدیل سیاست، یا تقسیم شعرا به داستان سرا و قصیده سرا و غزل سرا بهتر و به تقسیمات حقیقی نزدیکتر است. بدیع الزمان» (ص ۱۰ - دوازده).

با آن که هر کس با زبان فارسی آشنایی داشته باشد پس از مطالعه این دیباچه سه صفحه ای به سادگی در می یابد که سخن و سخنوران مطلقاً در شمار «تذکرة الشعرا» نیست، بلکه کتابی ست ممتاز و یگانه، با خود گفتم قطعاً متن کتاب، نسخه بدل «تذکرة الشعرا» ست. و بدین سبب محقق امریکایی، پس از شصت هفتاد سال،

به اصطلاح مچ مؤلف را گرفته و استادی ایرانی نیز بر همه گفته های همتای امریکایی خود صحنه نهاده است. پس به سراغ متن کتاب رفتیم، و البته به «بخش آغازین» آن هم بسنده نکردم، بلکه کتاب را از بابت بسم الله تا تاء تمت در مطالعه گرفتیم. اما هرچه پیشتر می رفتیم، بر حیرتم افزوده می شد و با خود می گفتم آنچه می بینم به بیداری ست یا رب یا به خواب! زیرا مؤلف کتاب، آنچه را در کمال ایجاز در دیباچه عنوان کرده است، در متن کتاب مو به مو مراعات کرده و اثری آفریده است که نه فقط در زمان تألیف، بلکه در سالهای بعد نیز بارها از سوی آگاهان و سخن شناسان ایرانی و خارجی مورد تجلیل قرار گرفته است. اگر عرض بنده را در این باب نمی پذیرید، به اظهار نظر دو تن از دوستان دانشمند سخن شناسم استاد عبدالحسین زرین کوب و استاد محمد رضا شفیعی کدکنی درباره مقام والای این کتاب توجه بفرمایید:

عبدالحسین زرین کوب:

«البته طلوع فروزانفر در افق فرهنگ عصر اخیر با نشر تحقیق در زمینه مثنوی مقارن نیفتاد، با انتشار اولین نمونه یک اثر تحقیقی در زمینه تاریخ شعر و شعرا همراه بود. تذکره سخن و سخنوران که در هنگام خود یک حادثه ادبی عصر تلقی شد. در این اثر برای اولین بار ذکر نام ممدوحان و معاصران، جامعه عصر شاعران را تصویر می کرد و بحث در اخلاق و طرز معیشت آنها به محقق فرصت تحقیق در روانشناسی شاعران را فراهم می ساخت. در آن ایام، قبل از نشر این تذکره تحقیقی و انتقادی، عالی ترین اثری که به عنوان تاریخ ادبی تحت عنوان معمول «تاریخ شعرا» عرضه می شد مجموعه تقریرات درس میرزا محمد حسین خان ذکاء الملک اول بود که هرچند در جای خود آکنده از نکات جالب و سرشار از ملاحظات اخلاقی و تربیتی بود، از دیدگاه علمی بر هیچ بنیای متفق علیه مقبولی مبتنی نبود و حداکثر چیزی از مقوله نقد روزنامه ای به شمار می آمد. کار فروزانفر چیز تازه ای بود. تحقیق علمی و نقد ادبی در آن به معیار عالی خویش مجال شکوفایی یافته بود. از این رو بلافاصله بعد از نشر، مورد توجه و تحسین اهل نظر واقع شد و کسانی چون محمد قزوینی، محمد علی فروغی، هانری ماسه، و مینورسکی جزو اولین کسانی بودند که کار او را ستودند و او را در ادامه این کار تشویق کردند...»^{۲۷}.

یا:

«... ادب و شعر این ادوار [دوران اسلامی قبل از صفویه] که مخصوصاً در کتاب ناتمام سخن و سخنوران و درس تاریخ ادبیات وعظ و خطابه موضوع این تحقیقات وی بود، با موشکافی و دقت بی سابقه ای مورد بررسی وی شد که با آنچه پیش از وی و حتی همزمان با تحقیقات وی در این مسائل انجام می شد تفاوت بازرو عمده داشت. هیچ کس از همگنان و شاگردان او نتوانست مثل او در این زمینه بین ذوق مهذب و منطوق درست تلفیق کند. بهترین کار دیگران در این باب همیشه از یک پا می لنگید. همین تلفیق بی نظیر بین ذوق و عقل،

بین احساس لطیف و تعقل قوی بود که مخصوصاً نقد او را قدرت و مزیت می بخشید....»^{۲۸}

محمد رضا شفیعی کدکنی:

«بی گمان بالاترین پایگاه او [فروزانفر] در قلمرو تحقیقات ادبی و عرفانی ست و در این بهنه، هیچ کسی را همتای او نداشته ایم [...] اما او، در روشنای هوش سرشار خویش، در حوزه تحقیقات، توانست به آفاقی دست یابد که دیگران یکسره از آن محروم بوده اند. به همین دلیل تحقیقات فروزانفر در زبان فارسی، هیچ گاه کهنه نخواهد شد. بارقه هوش او به کشف نکته ها و جست و جوی روابط بسیار پیچیده مسائلی پرداخته است که جز با گونه ای نبوغ بدان مسائل نمی توان دست یافت. سخن و سخنوران او هنوز هم بزرگترین تاریخ انتقادی شعر فارسی ست که معاصران ما، از نوشتن یک فصل مانند آن (مثلاً فصل مربوط به خاقانی) هنوز عاجزند. با این که وی این کتاب را در سنین زیر سی سالگی و به هنگامی نوشت که جز تحقیقات شادروان علامه قزوینی، در زبان فارسی کاری به شیوه علمی انجام نشده بود، او برای نخستین بار نقد را از تعارفهای رایج تذکره ها، که غالباً بر اساس شهرتهای غلط استوار شده است، رها ساخت و هر شاعری را در پایگاه مناسب خویش قرارداد و این ارزیابی علمی را به قیمت مطالعه سطر به سطر مجموعه آثار هر کدام از شاعران و تأمل در یک یک کلمات ایشان به دست آورد، آن هم در سابه هوشیاری و نوعی که تاکنون همتای آن را کمتر شناخته ایم...»^{۲۹}

اگر بخواهم حق مطلب را ادا کنم و حاصل مطالعه خود را درباره کتاب سخن و سخنوران در این مقاله به نظر شما برسانم، باید دو جلد کتاب مذکور را نیز ضمیمه این نوشته کنم، و چون چنین کاری میسر نیست، تنها نمونه هایی چند از آراء مؤلف کتاب را، درباره برخی از شاعران و اشعارشان در این جا نقل می کنم. و پیش از این کار ذکر این مطلب را برای کسانی که با مرحوم بدیع الزمان فروزانفر آشنایی ندارند، لازم می دانم که وی برخلاف بسیاری از کسانی که از کتابی تنها به خواندن مقدمه، و حداکثر چند صفحه ای از متن آن اکتفا می کنند، و سپس در حضور کسانی که همان چند صفحه را هم نخوانده و یا ندیده اند، داد سخن می دهند، تا تمام آثار شاعری را با دقت و وسواس تمام، بیت به بیت، مطالعه نکرده و در موارد متعدد به مقایسه اشعار یک شاعر با دیگر شاعران نپرداخته، قلم بر روی کاغذ نیاورده است، امروز کمتر پژوهشگری را به خصوص در خارج از ایران می شناسیم که فی المثل درباره مولانا جلال الدین، خاقانی، و عطار... سخن بگوید و حداکثر یک دهم آثار ایشان را خوانده باشد. چه می توان کرد؟ آیا دوران محققانی چون بدیع الزمان فروزانفر، و روزگار چنان مطالعات و تحقیقاتی به سر آمده است؟ باید اعتراف کرد که ما به ویژه در امریکا، در عصر «ساندویچ» و «fast-food» به سر می بریم،

و به ناچار تحقیقاتمان نیز از محیط سخت تأثیر می پذیرد!

اینک به نمونه هایی چند از کتاب سخن و سخنوران توجه بفرمایید:

حفظه بادغیسی - مؤلف کتاب دو قطعه شعری را به نقل از چهار مقاله ذکر کرده و افزوده است: «نسبت این ابیات بدین گونه که هست بدو سخت دشوار می آید به خصوص که روایات نظامی عروضی غالباً با موازین تاریخی سازگار نیست...» (ص ۱۴).

رودکی - بنا به گفته عوفی در لباب الالباب، رودکی، مرادی را مرثیت گفته است «ولی این سخن درست نمی آید زیرا به گفته ثعالبی که فریب العصر با ابوالحسن مرادی ست، وی در مدح بکر بن مالک این قطعه را سروده است...» و این قطعه چهارده سال پس از وفات رودکی سروده شده است.

دقیقی - «قطعه معروف او:» «زدوجیز گیرند مر مملکت را / یکی پرنیانی دگر زعفرانی»، منظور استادان بزرگ مانند عنصری و فرخی و معزی گردیده، آن را استقبال کرده ولی هیچ یک بدان خوبی از عهده برنیامده اند و شاید در زبان فارسی بدان حسن سبک و قوت بلاغت و پرمغزی قطعه ای نباشد...» (ص ۲۹).

«... گشتاسبنامه او [۰۰۰] دارای ابیات مضطرب و سست و کلمات متنافر و مصراعهای مقطوع است و با دیگر اشعار او متناسب نیست و به همان ما به می توان تصدیق کرد که دقیقی خیال وسیع و فکر عمیق نداشته، و به همین جهت بحر تقارب او قصه صرف، آن هم مقطوع و از هم گسسته است و استطرادات بدیع فردوسی که ناشی از فکر بسیط و وسیع اوست آن جا به نظر نمی رسد...» (ص ۲۹).

خسروی سرخی - «... قطعه ای که در مذمت روزگار گفته و ما خواهیم نوشت در شعر فارسی بی نظیر است و اگر کسی ادعا کند که بدین بلاغت و حسن مواقع فصل و وصل و سهولت و تناسب مفردات با جزالت اسلوب در فارسی شعر نیست خطا نگفته باشد [۰۰۰] خسروی نخستین شاعری ست که افکار فلسفی را با خیالات شعری مخلوط ساخت و بعد از او این طریقه پیروان بسیار پیدا کرد...» (ص ۳۷).

کسانی مروزی - «... به همین ما به اندک که از اشعارش باقی ست اندازه وسعت فکر و دقت خیال و حسن بلاغت و براعت طبع او را می توان دانست. اشعار کسانی به لطافت و دقت تشبیه ممتاز است و در این فن عده کمی به پایه او می رسند...» (ص ۳۸).

فردوسی - «... فردوسی بزرگترین شاعر و نامی ترین سخنوران ایران و به قول مطلق استاد همه گویندگان و سخنسرایان پارسی ست و به گردن کلیه شعرای متأخرین یا پارسی گویان حقی عظیم دارد چه نطق بیان را وسعت داده و طریق سخن را تمهید و شاعری را آسان کرده و راه کلمه سازی و تعبیر پردازی را به صریحترین اشاره باز نموده و برای افکار مختلف در مقامهای متعدد یا به جهات متعدد تعبیرات گوناگون و کنایات رنگارنگ پرداخته و به یادگار گذارده است» (ص ۴۵).

«... اگر استاد طوس مقاصد ملی و اخلاقی خود را در قصائد پراکنده و به طرز غیر تمثیلی گفته بود کجا

این همه تأثیر می بخشد و داستان هر کوچه و بازار می شد که هنوز با این همه انحطاط ادبی و اخلاقی در بعضی ایله‌ها و محافل عمومی در مواقع و شبهای مخصوص بعضی از داستانهای شاهنامه به وضع خاصی خوانده شده عواطف و احساسات را تحریک و رشادت و وطن پرستی ایرانیان باستانی را در نظر شنوندگان مجسم می کند» (ص ۴۶).

«... هر کس در فن بلاغت کار کرده و ذوق سلیم و ذهن روشن داشته و در مضایق سخن افتاده [...] باشد تصدیق خواهد کرد که در ابداع اسالیب و حسن تراکیب و معرفت مواقع فصل و وصل و ابتدا و ختم مقاصد و استطرادهای بدیع و ارسال امثال و دقت تشبیه و استعاره و مراعات مقتضیات احوال، فردوسی را نظیر نیست. محاورات لطیف و ایجازهای بلیغ که در غالب قسمتهای شاهنامه موجود است برای هیچ یک از فحول شعرا، چه رسد به متوسطین میسر نشده...» [توضیح آن که مؤلف در زیر نویس برای هر یک از این عنوانها شاهدهی از شاهنامه نقل کرده است] (ص ۴۷).

«فردوسی به پاکی اخلاق و عفت نفس و سخن بر همه شعرا فزونی و برتری دارد و می توان گفت او نخستین شاعر است که سخن خود را به عبارات ناشایست و کلمات ناپسند و زشت نیالوده و گاه گاه اگر بدین گونه کلمات حاجت افتد به کنایه ای پسندیده که نشان کمال عفت و بسیاری شرم است برگذار می کند...» (ص ۴۹).

در ارزیابی شاهنامه می نویسد: «به طور قطع یک ربع آن به حسنی عالی ست که مانندش نتوان گفت و ربعی از ابیات خوب و دو قسمت دیگر متوسط» است (ص ۵۱).

عنصری - «... ولی افسوس که خیالات و الفاظ این شاعر مانند عزّ و جلال [اشاره به: خدا یگان خراسان و آفتاب کمال / که وقف کرده بر او ذوالجلال عزّ و جلال] بر سلطان محمود وقف گردیده جز همان مدایح از افکار و خیالات او چیزی باقی نمانده است» (ص ۱۱۴).

غضائری رازی - «صاحب مجمع الفصحامدعی ست که بعدها غضائری به غزنین آمد و نزاعشان با عنصری در گرفت و عنصری دیوان او را به آب سُست. این قضیه به چند جهت مستبعد است: اول ظاهر شعر مسعود سعد که می گوید: «به هر قصیده، که از شهر ری فرستادی...»؛ دوم عنصری چرا دیوان او را بشوید اگر از راه حسد باشد غضائری چندان شاعر مهمی نیست و عطا دادن محمود به او نه از جهت خوبی شعر او بود بلکه وی می خواست مردمی را به خود جذب کند چه از دیرباز به مملکت ری چشم داشت [...] احتمال می رود که به مناسبت کمی شعر غضائری و معارضه عنصری این حکایت جعل شده باشد» (ص ۱۲۳).

فرخی - «فرخی شاعری ست ظریف طبع و خوش بیان با لهجه نرم و سبک ساده، در سخن پردازی مسلط و در تعبیر مقتدر، دارای معانی و عبارات سهل و کلمات خوش آهنگ که بر ظرافت طبع و سماحت خاطرش بهترین دلیل است. ابیاتش به اندازه ای ساده و طبیعی و از هر گونه تعقید و حشو برکنار است که گویی اسلوب شعر و نظم مخصوص آن را از یاد برده و به جای این که شعر بگوید محاوره کرده و صحبت

داشته است ولی پس از اندک تأمل و توجه می‌توان دانست که فرخی در آن ابیات شیرین و روان نظم شعری و اسلوب نظمی را به تمام و کمال به کار برده و در اعمال قوانین بلاغت خودداری نکرده و فقط توانایی خاطر و روانی قریحه اوست که نظم را (با همه دقت) در صورت محاوره نمایش می‌دهد» (ص ۱۲۴).

«او دارای فکر ساده و طبع دهقانی بوده و با این که در آخر صاحب جاه و مقام بلند گردیده [...] باز هم از خیالات و روش دهقانی دست برنداشته، خود را خادم همان دهقان سیستمی پنداشته از ممدوحان جواسب و تاوان شتر سقط شده خواسته، منش و طبع نخستین را نشان داده تا او را بدان سمت شناخته به فرجه کردن فیصل گماشته اند» (ص ۱۲۵-۱۲۶).

منوچهری دامغانی - «منوچهری شاعری جوان طبع و برنا فکر است. سبک شعری او طرب و شادمانی مخصوصی جلوه گر می‌سازد، پای می‌کوبد و دست می‌افشاند، می‌خواند و می‌نوازد. در تمام دیوانش که نزدیک به سه هزار بیت است یک لفظ اندوهگین و یک عبارت غمناک نیست همه بشاش و خرمند و این یکی از مزایای شعر اوست که در شعرای دیگر [...] اگرچه در وصف مجالس طرب و یاد ایام خوشی و کامرانی ست در شکنهای خود ناله های جانسوز دارند و هرچند به ظاهر می‌خندند در نهان می‌گریند و زاری می‌کنند».

«اساس شعر او تشبیه و مقایسه و تمثیل، و در این طریقه پیرو عبدالله بن المعتز عباسی ست. تشبیهات او گاهی در نهایت دقت و حسن است و تمام جوانب و اطراف و شرایط کمال و بلاغت تشبیه در آنها مراعات می‌شود و برخلاف این قسمتی عین اول و بدون مناسبت و ناهنجار و باعث تنفر طبع و ملالت خاطر است. طبعش ورزش علمی ندیده، افکار و خیالات عمیق ندارد، حشوهای ناپسند، عبارات سست، جمل غیر متناسب در شعر او بسیار و بعضی فقط عبارت و موزون و کلمات منظوم و خلاصه الفاظش از معانی بیشتر است. قسمت مهم مسطانتش که خود بدان می‌نزد، و شاید این روش را در فارسی او آغاز کرده باشد بر یک زمینه و اساس فکری ساخته شده [...] و با همه اینها تاکنون هیچ کس به آن خوبی و متانت اسلوب و ثبات قوافی و اتصال بیتها و مصراعها مسطلی نساخته...».

«... از ادبیات عرب به معنی جامع اطلاع کامل داشته و اشعار شعرای بزرگ آن ملت را از بر کرده بر خیالات ایشان محیط بوده، می‌خواهد آنها را در فارسی بدون تصرف و به همان حسن که در عربی ست ادا کند. و به همین جهت قسمتی دیگر از قصائدش مطابقه و مناسبت محیط را که بزرگترین شرط سخن (خطابه) یا کتابت یا شعر، تفاوت نمی‌کند) و مهمترین علت تأثیر کلام محسوب می‌شود از دست داده [...] ولی در همین حال هر چند مفردات و خیالات خارجی را به کار می‌برد اسلوب زبان فارسی را از نظر نیفکنده نظم و طرز کلمه بندی زبان ملی خود را مانند انوری از خاطر نمی‌برد...» (ص ۱۳۴-۱۳۶).

«... ولی چنان که پیش گفتیم این شاعر تعمق زیادی نداشته و شاید فرصت آن نیافته، زیرا خیالاتش به افکار شاعر متفکر و فیلسوفی شبیه نیست...» (ص ۱۳۷).

«... تظاهرات علمیش بسیار و آثار اخلاقی نادر است» (ص ۱۳۷).

«تقی الدین کاشی به نقل مجمع الفصحا او را سالک طریقت و به امام الحرمین [...] منتسب می شمارد، و این سهوی عظیم است چه امام مذکور در سنه ۴۱۷ یا ۴۱۹ متولد شده و منوچهری در ۴۳۲ وفات کرده. بنا بر این امام الحرمین در وقت وفات او ۱۳ ساله یا ۱۵ ساله بوده است و صلاحیت پیشوایی ارباب طریقت نداشته...» (ص ۱۳۷).

فخرالدین اسعد گرگانی - «صاحب مجمع الفصحا او را با سلطان محمد بن محمود (۵۴۷-۵۵۵) معاصر شمرده و این سهواست چه از موقعی که فخرالدین به نظم و یس و رامین مشغول بوده تا زمان سلطنت محمد یک قرن فاصله، و وجود شاعر در آن عصر ناممکن می باشد» (ص ۳۷۲).

اسدی طوسی - «قاضی نورالله ششتری از فرهنگ لغات فرس تألیف اسدی و اظهار خود او نقل می کند که نسب او به پادشاهان عجم منتسب می شود و صاحب مجمع الفصحا به تقلید او بی آن که سند خود را بنویسد وی را به شهریاران ایران منتسب می سازد ولی در نسخ خطی و چاپی فرهنگ اسدی از آنچه قاضی نورالله نوشته است اثری نیست و از این گذشته اسدی نسبتی ست به چندین قبیله عرب که ذکر آنها در الانساب آمده...» (ص ۴۳۹).

«صاحب مجمع الفصحا در انجام گرشاسبنامه حکایتی راجع به کوه سیند و عشقبازی کوتوال قلعه آن که رعد غماز نام داشته با شمسه بانو دلدار سام به اسدی نسبت داده [...] ولی گذشته از این که در نسخ قدیمی گرشاسبنامه چنین حکایتی وجود ندارد، رعد غماز و شمسه بانو می رساند که این داستان اصلی نیست و متأخرین آن را افزوده اند خاصه آن که در آن عیاری را که قران نام داشته [...] نام می برد و چنان که معلوم است در داستانهای ایرانی قصه عیاران وجود ندارد...» (ص ۴۴۴-۴۴۵).

قطران - «مولد قطران چنان که خود اشاره می کند شادی آباد تبریز است و سخن دولتشاه که وی را نرمدی دانسته، و گفته دیگران که او را ارومی و جیلی شمرده اند اصلی ندارد» (ص ۴۹۴).

مجیرالدین بیلقانی - «... به لطافت طبع و جودت فریحه بر بیشتر سخنگویان زمان خویش رجحان دارد و قصائدش به روانی الفاظ و وضوح و روشنی معانی ممتاز است و قسمتی از آنها چندان لطیف و دلپذیر است که بیحد مؤثر می افتد و هوش و دل خواننده می رباید و می فریبد و آهنگی طرب انگیز دارد آن چنان که در اشعار منوچهری موجود است و به راستی هرچه از سلاست و سلامت آن گویند به جا باشد» (ص ۵۷۹).

«در حقیقت اشعار خوب مجیر همانهاست که به سبک گذشتگان با اندک تصرفی در سلک نظم آورده و او را باید از پیروان فرخی و منوچهری [...] محسوب داشت [...] آنچه او به رویه استاد خود یعنی خاقانی سروده اگرچه نسبت به اشعار خاقانی ساده تر و به فهم عموم نزدیکتر است، لیکن از جهت متانت سبک و دقت معنی و جزالت اسلوب به پایه سخن خاقانی نمی رسد» (ص ۵۷۹ - ۵۸۰).

فلکی شروانی - «تقی الدین کاشی و مؤلف آتشکده داستانی از عشقبازی و گرفتاری او نوشته اند و از

آن جا که گویی تقی‌الدین میانه‌شاعری و عاشقی تلازمی قائل است و بدین جهت برای همه شعرا داستانی می‌آورد. صحت روایتش مورد تردید می‌باشد» (ص ۶۰۴).

خاقانی شروانی - «خاقانی از سخنگویان قوی طبع و بلندفکر و یکی از استادان بزرگ زبان پارسی و در درجه اول از قصیده سرا بان عصر خویش می‌باشد. او از آن سخنسرایان است که به نیروی طبع بلند و اندیشه توانا و قریحه سرشار خود بر آوردن هرگونه معنی (مأنوس و نامأنوس) و نمایاندن همه مضامین در کسوت الفاظ توانا بوده و در رام کردن معانی صعب اقتدار بی‌نهایت داشته اند».

«توانایی او در استخدام معانی و ابتکار مضامین از هر قصیده او پدید است. چه این گوینده استاد اگرچه در انجام دوره قصیده سرایی که گذشتگان بیشتر معانی و افکار مناسب آن را به دست آورده و تقریباً بر و بوم معنی را رفته بودند ظهور کرد و می‌بایست مانند اکثر همعصران خود از کالای فکر و سرمایه الفاظ پیشینیان ما به ای به دست آرد و با تصرف مختصر یا بی‌هیچ تصرفی بازار سخن خویش را رواجی دهد و گرمی بخشد، ولی فکر بلند پرواز و قریح معنی آفرین و لفظ پرداز او با از درجه تقلید برتر نهاد و آن معانی و مضامین که قدما از نظم کردن آن به واسطه وجود زمینه‌های روشنتر تن زده یا بر آن ظفر نیافته بودند به نظم آورد و در عرصه شاعری روش و سبکی جدید به ظهور آورد که مدت‌ها سرمشق گویندگان پارسی به شمار می‌رفت» (ص ۶۱۴).

«... در هر چیز و هر منظره ای با نهایت دقت و باریک بینی مخصوص نظر می‌افکند و جزئیات آن را چنان که رسم نگارگران و نقش پردازان چیردست است چنان جلوه می‌دهد که پنداری نقاش چین است...» (ص ۶۱۵).

«بعضی متقدمان پنداشته اند که بیش از بانصد بیت از ابیات استاد دارای معنی محصل نیست و این سخن بیرون از انصاف است چه بعد از آشنایی به لهجه و طرز تعبیر او (که در ادراک مقصود هر نویسنده و شاعر به دست آوردن آن ضروری است) معلوم می‌گردد که هیچ بیت بی معنی نمی‌باشد، ولی هم به قضیت انصاف باید گفت رنج خوانندگان در ادراک مقاصد او با نتیجه ای که پس از غور و دقت و مراجعه به شروح حاصل می‌کنند برابر نیست، و از این روی همه خوانندگان را آن لذت که از تفکر در ابیات حافظ و مولوی دست می‌دهد، در مطالعه دیوان خاقانی میسر نمی‌گردد...» (ص ۶۱۶).

«افکار صوفیانه و ابیات اخلاقی او اگرچه بعضی در زندگانی اجتماعی سودمند است ولیکن بیشتر آنها خاصه آنچه در انتقاد اوضاع عهد اوست با احساسات شخصی آمیخته و اگر هم برای زندگی فردی نافع باشد دستور و سرمشق زندگانی اجتماعی نخواهد بود» (ص ۶۱۷).

«یقین است که دقت و باریک اندیشی بسیار که خیال را از حد طبیعی بدان سو کشاند مطلوب نیست و بدین جهت گاهی اندیشه خاقانی به نظر بیرون از اعتدال می‌آید و به معماً و لغز می‌ماند، هر چند در همین حال توانایی طبع وی محسوس است ولی خواننده را به غرض اصلی که تأثر از خیال گوینده باشد دسترسی

نیست» (ص ۶۱۸).

«... او نیز خود را دبیر و مفسر و ادیب و در شعر عربی همبایهٔ حسان و برتر از لیبید و بحتری، و درنثر بهتر از جاحظ، و در شعر فارسی بالاتر از رودکی و عنصری و ستانی و معزی می‌شمارد و آنان را ریزه خور خوان خویش می‌پندارد و این سخن به ادعاهای شاعرانه شبیه تر و خاقانی به خوبی از قدر و قیمت آن بزرگان که رهبر او و دیگرانند آگاهی داشته است» (ص ۶۱۹-۶۲۰).

«نباید تصور کرد که استاد خاقانی، فقط از علوم و اطلاعات خویش متأثر بوده و از ذوق طبیعی و وجد روحانی خود مدد نمی‌جسته، چه بعضی از قصائد او غزلیات او گواه و شاهد ذوق و شوق خاطر وی می‌باشد و از آن ما به توان دانست که از آن پرتو یزدانی هم دلی تابناک و خاطری روشن داشته است» (ص ۶۲۰).

آیا آنچه به اختصار از نظر تان گذشت سخن و سخنوران را بیچون و چرا در شمار تذکرة الشعراهای فارسی از لباب الالباب تا مجمع الفصحا قرار می‌دهد که در آن تنها حکایت‌های زندگی شاعران نوشته شده است و منتخباتی از اشعارشان ...؟!

نگارنده در ضمن برای برخی از «پژوهشگرانی» که فرصت خواندن تذکره‌های مختلف شاعران و کتاب سخن و سخنوران را ندارند تا چه رسد به ارزیابی و مقایسهٔ آنها با یکدیگر، جدول کوتاهی تهیه کرده ام از صفحاتی که در لباب الالباب، تذکرهٔ دولتشاه، و سخن و سخنوران به چند شاعر اختصاص داده شده است (بی توجه به صفحاتی که منتخبات اشعار هر شاعر در آنها چاپ شده است)، تا با یک نگاه بتوانند اطلاعاتی بسیار سطحی از آن کسب کنند. یک مثال آن خاقانی شروانی ست. شاعری که در پایان کتاب سخن و سخنوران مورد بحث قرار گرفته است، مقالهٔ خاقانی در این کتاب سی صفحه است با بیش از یک صد و ده زیرنویس دقیق که برخی از آنها یک صفحه یا بیشتر است. (زیرا اساس کار مؤلف در این کتاب به طور کلی آن است که برای هر مطلبی که در متن مقاله عنوان می‌کند، شاهدی در ذیل همان صفحه می‌آورد). اما آنچه در لباب الالباب دربارهٔ خاقانی نوشته شده یازده سطر است و در تذکرهٔ دولتشاه دو صفحه.

نام شاعر	لباب الالباب*	تذکرهٔ دولتشاه**	سخن و سخنوران
رودکی	۱۸ س (سطر)	۱/۵ ص (صفحه)	۴ ص
فردوسی	۱۰ ص	۵ ص	۷ ص

* توضیح آن که در لباب الالباب یک صفحه و نیمی که به ازرقی اختصاص داده شده، بیشتر مطالب آن مربوط به افسانهٔ علاج بیماری جنسی ممدوح شاعر است.

** در تذکرهٔ دولتشاه، مطالب مربوط به فردوسی بیشتر نقل افسانه هاست، دربارهٔ عنصری تنها یک سطر مربوط به شعر شاعر است، در مقالهٔ غضائری یک صفحه دربارهٔ لقب سلطان محمود است، آنچه دربارهٔ ناصر خسرو نوشته، همه افسانه است، یک صفحه از یک صفحه و نیم مقالهٔ مسعود سعد دربارهٔ شمس المعالی ست، همچنان که سه صفحه و نیم مقالهٔ جمال الدین عبدالرزاق دربارهٔ جلال الدین خوارزمشاه است.

عصری	۷ س	۱/۵ ص	۶ ص
غضائری	۲ س	۱/۵ ص	۱/۵ صفحه
فرخی	۸ س	۷ س	۳/۵ ص
منوچهری	۶ س	۸ س	۴ ص
ناصر خسرو	-	۱/۵ ص	۵/۵ ص
ازرقی	۱/۵ ص	۱۸ س	۳ ص
مسعود سعد	۱۴ س	۱/۵ ص	۵ ص
معزی	۱۸ س	۱/۵ ص	۴ ص
ادیب صابر	۹ س	۱ ص	۴ ص
سنائی	۷ س	۴ ص	۷ ص
انوری	۲۳ س	۲ ص	۱۱ ص
اسدی طوسی	-	۱۸ س	۱۷ ص
قطران	۳ س	۸ س	۹ ص
جمال الدین عبدالرزاق	۳ س	۴ ص	۷ ص
مجیرالدین بیلقانی	۲ س	۱/۵ ص	۱۰ ص
فلکی شروانی	-	۹ س	۷ ص
خاقانی شروانی	۱۱ س	۲ ص	۳۰ ص

ذکر چند موضوع دیگر را نیز درباره کتاب سخن و سخنوران لازم می دانم:

۱- مؤلف در دیباجه کتاب نوشته است کمیسیون معارف به وی پیشنهاد کرد تا منتخباتی از آثار شاعران در چهار جلد فراهم آورد، ولی چنان که پیش از این دیدیم وی در پایان همین دیباجه، سه جلد از چهار جلد را به شاعران اختصاص داده است و جلد چهارم را به نویسندگان.

۲- در حالی که جلدهای اول و دوم به شاعران خراسان و ماوراءالنهر، عراق و آذربایجان اختصاص یافته، معلوم نیست مؤلف بر اساس چه ضابطه ای نیمی از جلد سوم را به شاعران یک شهر (شیراز) مخصوص گردانیده است.

۳- جای سه تن از شاعران طراز اول زبان فارسی: شیخ فریدالدین عطار، مولانا جلال الدین، و نظامی گنجوی در جلدهای اول و دوم سخن و سخنوران خالی ست.

۴- مؤلف در سالهای آخر حیاتش، برای طبع دوم کتاب به تجدید نظر در چاپ اول

پرداخته بوده است که اجل به او مهلت نمی دهد تا کار را تمام کند. ناشر در یادداشتی که در آغاز طبع دوم و سوم کتاب افزوده، نوشته است مؤلف فقط از آغاز کتاب تا «بخش ۴۷- قطران» را مورد تجدید نظر قرار داده است. پس مقالات مربوط به کافی ظفر همدانی، ابوطاهر خاتونی، عمادی، اثیر اخسیکتی، جمال الدین اصفهانی، مجیرالدین بیلقانی، فلکی شروانی، و خاقانی شروانی (ص ۵۱۷-۶۸۵ چاپ دوم و سوم) بی تجدید نظر چاپ شده است.

۵- نشانه های تجدید نظر در ۵۱۶ صفحه اول کتاب به صورتهای گوناگون در متن و زیرنویسها مشهود است. از جمله ارجاع به متونی که پس از سال ۱۳۰۸ چاپ شده است؛ تصحیح برخی از اشتباهات مذکور در چاپ اول، مانند این که مؤلف در چاپ اول، قطعه «مرد مرادی نه همانا که مرد...» را به رودکی نسبت داده بوده است، در چاپ بعد ثابت کرده است که آن قطعه از رودکی نیست؛ و یا در بحث از مثنوی واهق و عذرای عنصری از کشف ۳۷۲ بیت آن کتاب به توسط پروفیسور محمد شفیع یاد کرده است.

۶- چون مؤلف بر طبع دوم کتاب نظارت نداشته است بسیار به ندرت مطالبی متناقض در طبع دوم و سوم کتاب به چشم می خورد. مانند آن که در مقاله رودکی نخست آمده است «ظاهراً در اواخر عمر کور گردیده» (ص ۱۸)، ولی سپس مؤلف بر اساس تحقیقات مفصل خود تصریح می کند که «رودکی از روی قطع و یقین کور مادرزاد (اکمه) بوده است (ص ۲۰).

آخرین سخن

پیش از آن که این نوشته را - که برخلاف میل، ولی به ضرورت - به درازا کشیده است به پایان ببرم، موضوعی دیگر را نیز باید در این جا مطرح سازم. با آن که در صفحات پیش نوشتم که در یک مورد صداقت جروم کلیتون مرا سخت تحت تأثیر قرار داده است، ولی از سوی دیگر اینک که روشن گردید سخن و سخنوران به هیچ وجه کتابی از نوع «تذکره الشعرا» نیست، پس انتقاد شدید کلیتون از کتاب تاریخ ادبیات در ایران - تنها به این دلیل که مؤلف آن در مقدمه کتاب خود نوشته است روش کارم در تألیف تاریخ ادبیات تا حدی مرهون تعلیمات آقای فروزانفر استاد فاضل دانشگاه است - نیز به کلی ارزش خود را از دست می دهد، چه «شاه بیت» مقاله کلیتون داوری نادرست اوست درباره سخن و سخنوران.

از کلیتون بگذریم، مقاله وی چنان که پیش از این اشاره گردید ابتدا به ساکن در

شماره «ویژه نقد ادبی در ایران» مجله ایران نامه (سال ۱۳۷۳/۱۹۹۴) چاپ نشده است. سابقه آن برمی گردد به سال ۱۳۶۹/۱۹۹۰ - و یا کمی بیشتر از آن که جای بحث آن در این مقاله نیست - که کلیتون نسخه اولیه این مقاله را در شهر سن آنتونیو در کنفرانس MESA قرائت کرده بوده است؛ در جلسه ای که احمد کریمی حکاک دانشیار زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ و تمدن ایران دانشگاه واشنگتن (در شهر سیاتل) "chair" و "discussant" آن جلسه بوده است. پس به یقین کریمی حکاک پیش از نوامبر ۱۹۹۰، حداقل خلاصه مقاله کلیتون را دیده بوده و به شیوه مرسوم در کنفرانسهای جدی علمی آن را مورد تأیید قرار داده بوده است، و سپس، نویسنده مقاله اجازه یافته است آن را در کنفرانس قرائت کند. ظاهراً در این جلسه هم کریمی حکاک ایرادی بر مقاله نداشته است. چند سال می گذرد. وی به عنوان editor شماره «ویژه نقد ادبی در ایران» ایران نامه، چون مقاله کلیتون را پسندیده بوده است، از وی می خواهد مقاله خود را برای چاپ در آن شماره مجله بفرستد، کلیتون موافقت می کند. ترجمه این مقاله را از انگلیسی به فارسی نیز کریمی حکاک عهده دار می شود و سرانجام ترجمه آن مقاله در ایران نامه به چاپ می رسد. در این مراحل هم ظاهراً نکته ای یا ایرادی به نظر editor آن شماره مجله نرسیده بوده است تا آن را به نویسنده تذکر دهد. از قضا کریمی حکاک، خود در یکی از مقالاتش به روشنی این نظر را تأیید می کند، آن جا که می نویسد:

«می ماند این که برای خواننده این سطور توضیح دهم که چرا، آن گاه که وظیفه هماهنگ کردن کار شماره ای از ایران نامه در موضوع «نقد ادبی در ایران» به من سپرده شد، یکی از مقالاتی که برای درج در آن برگزیدم، مقاله آقای دکتر کلیتون بود. پاسخ این است: من عقاید نویسنده مقاله را، در موضوعی که برای خودم بسیار مهم بود، درخور طرح در جمع پژوهشگران ادب فارسی تشخیص دادم. دلیل این تشخیص هم این بود که فکر کردم...»^{۳۰}

بدین ترتیب تردیدی باقی نمی ماند که مقاله جزوم کلیتون از تمام جهات با آراء کریمی حکاک موافقت داشته است، چه اگر جز این می بود، به یقین وی موضوع را با نویسنده مقاله در یکی از مراحل که بدان اشاره کردم در میان می نهاد. درست است که در برخی از مجله ها تذکر داده می شود که «مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست»، ولی در این مورد خاص اگر editor نکته ای اساسی درباره مقاله به نظرش می رسید به یقین آن را از آقای دکتر کلیتون نویسنده مقاله دریغ نمی کرد. در این حالت، این پرسش مطرح می تواند شد که آیا احمد کریمی حکاک نیز به مانند جزوم کلیتون حتی نظری به دیباچه سخن و سخنوران نیفکنده بوده است تا دریا بد بدیع الزمان فروزانفر در سال ۱۳۰۸ در دیباچه

کتابش به جنگ تذکره نویسان و افسانه پردازان رفته است، و در متن کتابش نیز صدها شاهد و مثال در این باب می توان یافت، و در نتیجه سخن و سخنوران به هیچ وجه در ردیف «تذکره الشعرا» نیست؟

یادداشتها:

- ۱- در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی (دانشگاه تهران)، شماره یکم، سال ۲۲ (بهار ۱۳۵۴)، که «به یاد استاد فروزانفر» منتشر گردیده است، تولد استاد سال ۱۲۷۶ شمسی ذکر گردیده است. در برگ هویت (شناسنامه) وی نیز همین سال نوشته است: «نمره ورقه هویت ۲۷۳۷۱ تاریخ صدور ۲۳ اسفند ۱۳۰۵ آقای بدیع الزمان دارای نام خانوادگی فروزانفر نام پدر آقا شیخ علی نام مادر نصرت خانم متولد ۱۲۷۶» (تصویر ورقه هویت استاد را در سالهای اخیر در یکی از مجله ها دیدم، شاید مجله آینده یا کلک. آن را رونویس کردم، ولی متأسفانه فراموش کردم نام مجله و مشخصات آن را یادداشت کنم)؛ احمد مهدوی دامغانی سال تولد وی را ۱۲۸۰ نوشته است (احمد مهدوی دامغانی، «استاد بی نظیری که هنوز آسمان دانشگاه طهران...»، مجله کلک، شماره ۷۳-۷۵، فروردین - خرداد ۱۳۷۵، ص ۲۳۲-۲۶۱ (در این مورد رک. ص ۲۳۳)؛ محمد رضا شفیعی کدکنی می نویسد («سال تولد استاد فروزانفر، ضبطهای مختلف دارد. بنا بر این تعیین سالشمار عمر او همیشه با چند سال اختلاف در محاسبه روبروست (محمد رضا شفیعی کدکنی، «فروزانفر و شعر»، همان مجله، همان شماره، ص ۲۷۵-۲۸۶ (در این مورد، رک. ص ۲۸۰).
- ۲- از وی با نام «آقا جلیل» و «حسن» یاد کرده اند. تخلص شعری او «ضیا» بوده است. رک. محمد رضا شفیعی کدکنی، «فروزانفر و شعر»، در این مورد رک. ص ۲۸۰.
- ۳- احمد مهدوی دامغانی، «استاد بی نظیری که هنوز آسمان دانشگاه طهران...»، مجله کلک، شماره ۷۴-۷۵، فروردین - خرداد ۱۳۷۵، ص ۲۳۲-۲۶۱ (در این مورد رک. ص ۲۳۵).
- ۴- محمد رضا شفیعی کدکنی، «فروزانفر و شعر»، مجله کلک، شماره ۷۳-۷۵، فروردین - خرداد ۱۳۷۵، ص ۲۷۵-۲۸۶ (در این مورد رک. ص ۲۸۱).
- ۵- رک. زیرنویس ۳، ص ۲۳۵.
- ۶- بدیع الزمان فروزانفر، «احمد بهمنیار»، مجموعه مقالات و اشعار استاد بدیع الزمان فروزانفر، با مقدمه دکتر زرین کوب، به کوشش عنایت الله مجیدی، تهران، ۱۳۵۱، ص ۲۹۴-۳۰۲. فروزانفر در این مقاله تاریخ ورود خود را به تهران سال ۱۳۰۳ نوشته است: «در سال ۱۳۰۳ شمسی باردیگر استاد [احمد بهمنیار] از خراسان به تهران آمد. درست چند روز پس از آن که این ضعیف به تهران آمده بودم...» (در این مورد رک. ص ۲۹۸). ولی احمد مهدوی دامغانی به نقل از: دکتر محمد اسحق، در سخنوران معاصر ایران سال ورود وی را به تهران ۱۳۰۲ خورشیدی/ ۱۳۴۲ هجری قمری ذکر کرده است. (زیرنویس ۳، ص ۲۳۵).
- ۷- برای آگاهی از فهرست کامل آثار فروزانفر رک. عنایت الله مجیدی، «کتابشناسی استاد بدیع الزمان فروزانفر»، مجله کلک، شماره ۷۳-۷۵، فروردین - خرداد ۱۳۷۵، ص ۱۸۸-۲۰۱.
- ۸- برای بحث تفصیلی در این باب، رک. محمد رضا شفیعی کدکنی، «فروزانفر و شعر»، (زیرنویس شماره ۴).
- ۹- بدیع الزمان فروزانفر، سخن و سخنوران، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۸، دیباچه، ص ۱۱. در این مقاله هرجا مطلبی از سخن و سخنوران نقل گردیده، از همین چاپ است.
- ۱۰- بدیع الزمان فروزانفر، «انتقادات بر حواشی چهارمقاله»، مجله آرمان، شماره های ۴ و ۵، اسفند ۱۳۰۹، به نقل

- از مجموعه مقالات و اشعار استاد بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۱، ص ۸-۲۲.
- ۱۱- بدیع الزمان فروزانفر، «دقت در بعضی ملاحظات»، مجموعه مقالات و اشعار استاد...، ص ۲۳-۴۰.
- ۱۲- همان کتاب، «درس املاء»، ص ۴۱-۴۶.
- ۱۳- همان کتاب، «پرفسور نیکلسن»، ص ۲۳۰-۲۳۷.
- ۱۴- همان کتاب، «وظیفه دانشکده ادبیات تبریز»، ص ۲۶۹-۲۸۲.
- ۱۵- همان کتاب، «یادبود افتتاح کرسی زبان و ادبیات فارسی»، سخنرانی به زبان عربی در اردیبهشت ۱۳۳۵ در دانشگاه لبنان، ص ۳۱۶-۳۲۲.
- ۱۶- عبدالحسین زرین کوب، «تجدید عهدی با خاطره استاد» مقدمه کتاب مجموعه مقالات و اشعار استاد بدیع الزمان فروزانفر، ص هفت - پانزده (در این مورد رک. ص: ده)؛ امیرحسین آریانپور، «خاطراتی از فروزانفر در گفتگو با امیرحسین آریانپور»، مجله کلک، شماره ۷۳-۷۵، ص ۲۸۷-۲۹۲ (در این مورد رک. ص ۲۹۱).
- ۱۷- عبدالحسین زرین کوب (زیرنویس ۱۶)، ص: نه.
- ۱۸- عبدالحسین زرین کوب (زیرنویس ۱۶)، ص: ده.
- ۱۹- محمد عوفی، لباب الالباب، از روی چاپ اروپا که پرفسور ادوارد براون و علامه قزوینی تصحیح کرده اند، با تصحیحات جدید و حواشی و تعلیقات کامل، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵. در این مقاله هرجا مطلبی از لباب الالباب نقل گردیده، از همین چاپ است.
- ۲۰- دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، از روی چاپ براون، با مقابله نسخ معتبر خطی قدیمی، به تحقیق و تصحیح محمد عباسی، تهران، تاریخ مقدمه مصحح: ۱۳۳۸. در این مقاله هرجا مطلبی از تذکرة دولتشاه نقل گردیده، از همین چاپ است.
- ۲۱- رضاقلی خان هدایت، مجمع الفصحا، در شش جلد، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۳۶-۱۳۴۰.
- ۲۲- جروم کلیتون، «نکته ای چند درباره وضع کنونی تاریخ ادبی در ایران»، ایران نامه (ویژه نقد ادبی در ایران، دبیر این شماره: احمد کریمی حکاک)، سال ۱۲، شماره ۱، زمستان ۱۳۷۲، ص ۳۵-۵۰. (در این مورد رک. ص ۴۶).
- ۲۳- همان مقاله، ص ۳۷.
- ۲۴- همان مقاله، به ترتیب ص ۵۰ و ۳۹.
- ۲۵- همان مقاله، ص ۳۹.
- ۲۶- همان مقاله، ص ۴۶.
- ۲۷- عبدالحسین زرین کوب، «یاد استاد»، مجله کلک، شماره ۷۳-۷۵، فروردین - خرداد ۱۳۷۵، ص ۲۰۹-۲۱۶ (در این مورد رک. ص ۲۱۱-۲۱۲).
- ۲۸- «تجدید عهدی با خاطره استاد» (زیرنویس ۱۶)، ص: هشت.
- ۲۹- محمد رضا شفیعی کدکنی، (زیرنویس شماره ۴)، ص ۲۸۴-۲۸۴.
- ۳۰- احمد کریمی حکاک، «آموزگاران ما، آموخته ها و نیاموخته های ما»، ایران نامه، سال ۱۲، شماره ۴، پائیز ۱۳۷۳، ص ۷۱۵-۷۳۴ (در این مورد رک. ص ۷۲۳).

یادداشت

(۲۴)

۸۹ - کفر سیاسی

دوستی که با من بر سر فلسفه ماجرا می کرد اخیراً نعمة تازه ای سر کرده بود و پس از وصف گویایی از مهر و الفتی که میان صربهای مسیحی و مسلمان جاری ست و مناسبات محبت آمیز اقوام هوتو (Hutu) و توتسی (Tutsi) در رواندا و بروندی، و دست نوازشی که فرقه ها و اقوام مختلف حبشه و سودان در ده دوازده سال اخیر بر سر یکدیگر کشیده اند، گفت تصور نمی کنی بعضی اقوام در دنیا قیم لازم دارند؟

گفتم منظورت چیست؟ این کشورها پس از سالها مبارزه تازه شر دولتهای استعماری را از سر خود کنده اند و استقلال سیاسی به دست آورده اند. قیم می خواهند چه بکنند؟

گفت این کشورها همه استقلال می خواستند برای آن که بی حضور ارباب ناخوانده ای نفسی به راحت بکشند، زندگیشان بهتر بشود، و به امن و آسایش برسند. اما واقعاً چنین شده است؟ غیر از این است که مردم این کشورها چند سالی از استقلالشان نگذشته به جان هم افتاده اند و همدیگر را به فجیع ترین وضعی و ظالمانه ترین صورتی می کشند؟ این صرب ها و کرووات ها مدتی تابع دولت عثمانی بودند، بعد زیر تسلط اطریشی ها و خاندان ها بسبورگ درآمدند، و مدتی نازیهای آلمانی در سرزمین آنها نفوذ کردند، تا آن که تیتو بر آنها حاکم شد و به نیروی نظامی اقوام مختلف آن سرزمین را مهار کرد و چندین سال آنها را زیر سلطه خود در صلح نگاه داشت. به مجردی که استیلای تیتو به پایان آمد و مزه آزادی زیر دندان اقوام صرب و کرووات رفت تیغها را بیرون کشیدند و

گلوی یکدیگر را نشانه گرفتند.

یا به کارواندا و بروندی و زئیر پس از استقلال در ۱۹۶۲ نگاه کن که تاریخچه خونینی از مردم کشی و قحط و گرسنگی ست. پارسال به یادداری که اقوام هوتو و توتسی چه به روز هم آوردند و چند صد هزار نفر از یکدیگر را کشتند؟ هنوز خون کشتگان پارسال نخشکیده امسال قتل و غارت را از سر گرفته اند و فعلاً یک میلیون پناهندگان در زئیر در خطر مرگ از گرسنگی و بیماری قرار دارند و دست اغاثه شان به طرف دولتهای استعماری گذشته بلند است. بهتر نبود سایه همان بلژیکی ها یا آلمانی ها با همه سودجوییشان بر سر این قبایل می ماند و این همه خون بی جهت ریخته نمی شد و مردم این طور از شیوع قحط و غلا و فقر و بیماریهای مهلک عفونی زجر کش نمی شدند؟

گفتم نعمت آزادی و رفاه بی گذشت و جانفشانی به دست نمی آید و قیمتی دارد که باید پرداخت. ممکن است نسلی زیان ببیند، ولی سرانجام مردم می آموزند که با هم بسازند و از فوائد استقلال بهره مند شوند.

گفت تصور می کنی در طی سی چهل سالی که غالب مستعمرات خودمختار شده اند بهبودی در سازش آنها حاصل شده و مردم آنها با هم مهربانتر شده اند؟ این کشور عظیم النظیر لیبریا در غرب آفریقا را نگاه کن که در ۱۸۲۱ تأسیس شد و سال بعد پانزده هزار نفر از سیاهان امریکا در آن سکونت اختیار کردند و بعد هم به تدریج بر عده آنها افزوده شد. اما نه سال بعد معلوم شد که دولت آن در اسیر کردن افراد برخی قبایل و تجارت برده مخفیانه شرکت دارد. تحقیق ماجرا به جامعه ملل رجوع شد که شرکت دولت لیبریا را در برده فروشی تأیید کرد. ۲۵ سال بعد در ۱۸۴۷ لیبریا از تصرف استعماری امریکا خارج شد و مستقل اعلام گردید. اکنون پس از ۱۵۰ سال استقلال لیبریا یکی از بدترین و رسواترین حکومتهای آفریقا را دارد. امسال بی شک شنیدی که چه قتل و غارت و ویرانی و حریق مدتها بر پایتخت آن، مونرویا، حاکم بود و اساس زندگی اجتماعی آن مدتی در نتیجه جنگها و خونریزیهای داخلی به کلی از هم گسیخته بود. تو در این تحولات نشان بهتری می بینی؟ و یا در این موجودات نازنینی به نام «طالبان» که گویی از غارهای بدوی گریخته و با ریش و عمامه این روزها افغانستان را به خاک و خون کشیده اند و به قول دکتر نوری زاده این «دایناسورهای ماقبل تاریخ» که بی شک خود را مظهر رحمت الهی هم می دانند و حتی روی گلبدین حکمت یار، دشمن دوست نمای افغانستان و آیت ارتجاع را

سفید کرده اند، و با پول عربستان و تشویق و اسلحه پاکستان، دو کشور مسلمان و برادر، و چشم پوشی امریکای کافر به جان مردم کشور خود افتاده و آنان را به خاک سیاه نشانده و راه روزی را بر زنان بیچاره و غالباً بی کس و عیالوار بسته اند اثری از فوائد استقلال و بهبود تدریجی خشونت قومی مشاهده می کنی؟

پانزده قرن است اعراب مسلمان شده اند و قرآن و حدیث آنها را به صلح و صفا اقلاد در میان خود دعوت کرده است و در مدرسه شنیده و خوانده اند که «المؤمنون اخوه» (مؤمنان برادرند) و «... الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس واللّه یحبّ المحسنین» (فروبرندگان خشم و درگذرندگان از مردم، خداوند نیکوکاران را دوست می دارد) (سوره آل عمران، آیه ۱۳۴)، با این حال اگر نظارت و قیمومت پنهان و آشکار دول غربی نباشد آنها نیز با هم همان کار را می کنند که افغانها و تاجیکها با یکدیگر. مگر همین دیروز نبود که عراق قصد بلعیدن کویت را داشت و اگر پاسبانان غربی نفت دیر جنجیده بودند عربستان را هم لقمه چپش کرده بود و بعد خدمت سوریه و اردن می رسید. نخیر، از فوائد قیمومیت غافل نباید بود.

گفتم تو برخی موارد جزئی را می گیری و تعمیم می دهی که هیچ درست نیست. اگر حرف تو درست باشد، باید کشورهای آفریقایی و بیشتر کشورهای آسیایی هنوز در قید اسارت دولتهای استعماری مانده باشند و پس از این هم بمانند و هرگز روی استقلال نینند. گفت سخن تو مبتنی بر یک عده مفاهیم قالبی و انتزاعی و پذیرفتن شعارهای مرسوم روز است. می گویی «قید اسارت». آیا این که مردم رواندا و بروندی سالی چند صد هزار از هم بکشند یا آواره کنند و بیماری و قحطی و گرسنگی بر مردم خود حاکم سازند «آزادی» است و مطلوب، و بر «قید اسارتی» که نظمی و قانونی برقرار کند که در سایه آن هر کسی به کار خود پردازد و جرأت قتل و غارت و آدمکشی و «آزادی» پیدا نکند برتری دارد؟ می گویی این استعمار است و فایده آن به دولت خارجی می رسد. می گویم برقرار داشتن نظم و قانون هم بهایی دارد که باید پرداخت. مگر ما به دولتهای خودمان که ما را از تعرض به یکدیگر باز می دارند مالیات نمی پردازیم و مخارج شهربانی و پاسبان و سپاه را به گردن نمی گیریم و حکومت آنها را بر خود هموار نمی کنیم؟

گفتم حکومت خودی با حکومت بیگانه فرق دارد. حکومت خودی را آسانتر می توان تحمل کرد. استقلال اگر هم ناامنی بیاورد و یا موجب خشونت شود اقلاد آزار و تجاوز «دیگران» را در بر ندارد.

گفت دستی از دور بر آتش داری. پس مسلمان بسنی که هم نژاد صریش خانه او را

می سوزاند، کودک شیرخواره اش را با تپانچه می کشد و در برابر چشمانش به زن و دختر او تجاوز می کند باید شاکر باشد که عامل این محبتها اقلأ خودی و هم نژاد است، و بعد هم در عالم دیگر شکر بگوید که خود و خویشان و همسایگانش به دست غریبه قتل عام نشدند بلکه به «استقلال» و سربلندی شکنجه دیدند و خونشان ریخته شد. برای کسی که در اطاقش کنار بخاری نشسته و یا کنار استخر لمیده آسان است که شعارهای ریایی اهل سیاست را در دهان بغلطاند و با قیافه حق به جانب داد سخن بدهد که بله، مرگ بر زندگی بدون استقلال ترجیح دارد. معلوم نیست چه کسی به این حضرات وکالت داده است که فتوی بدهند که مثلاً یک میلیون آواره ای که در زئیر با قحط و مرض گلاویزند و یا هزاره و تاجیکی که در معرض وحشیگری طالبان و تیغ بی دریغ آنان قرار دارند صلاحشان و صلاح بشریت این است که فوج فوج کشته بشوند و یا از گرسنگی و بیماری بمیرند و شکر خدای را هم به جا بیاورند که دولتی بیگانه به برقراری نظم و قانون در کشور عزیز آنها کامیاب نشده است.

گفتم تو مطالب را از مسیر خود می گردانی و مغلطه می کنی. من می گویم هر بشری و جامعه ای خواهان استقلال و آزادی ست و رهایی از حکومت و سروری دیگران، و در این طلب اگر گاه باید بهایی پرداخت دریغ نباید کرد.

گفت تا بها چه باشد. وانگهی آیا «استقلال» تنها به راندن ظاهری قدرت خارجی حاصل می شود؟ این که نسلی خود را به گمان آن که نسلهای بعد خوشتر خواهند زیست فدا کند داوریش با نسل فداشونده است، نه من و شما که نفسمان از جای گرم بیرون می آید. من تردید بسیار دارم که آن خاندان بدخشانی که آواره کوه و بیان شده و یا دقایق قبل از نزع را می گذراند و یا آن وطن پرست افغانی که شاهد ویران شدن موزه کابل و تاراج شدن آثار گرانبها و بی بدیل آن است، و یا آن خانواده قحطی زده حبشی که دنده های برجسته و جمجمه متورم نمای فرزندانش بر بدنی نزار و چروکیده مرگی زودرس را نوید می دهند، و یا مرد زولونی در آفریقای جنوبی که حلقه لاستیک آتشین بر گردنش شعله ور است و وضجه و فریادش به آسمان رفته، و یا آن مسلمان صربی که دودمانش مشمول «تزکیه نژادی» شده، در دل آرزوی قدرتی خارجی که حافظ جان وی و ضامن امنی در سرزمینش باشد نپرورد. تازه، استقلال واقعی برای چنین مردمی کمتر حقیقت پیدا می کند.

گفتم چطور پیدا نمی کند؟ مگر این همه کشورهای آسیا و افریقا و امریکای لاتین از برکت کوششهای مردمش به استقلال نرسیده اند؟
گفت ظاهراً چرا، ولی اگر معنی استقلال اختیار در تعیین تکلیف خود باشد غالباً نه.

استقلال‌ظاهری این کشورها بیشتر نتیجه آن است که دولتهای قویتر راههای کم‌خرج‌تر و ظاهر‌الصلاح‌تری برای مقاصد استعماری خود یافته‌اند که مستلزم نگاه‌داری سپاه در کشورهای دوردست و تحمل بدنامی استعمار نیست؛ حال استعمار بیشتر جنبه اقتصادی و فرهنگی دارد. اصولاً در سرگذشت بشر تسلط توانا بر ناتوان امری طبیعی است. در هر دوره در قسمت وسیعی از دنیا قدرت فائق وجود پیدا می‌کند که صاحبان آن غالب اقوام دیگر را تحت سلطه یا نفوذ خود در می‌آورد. در قرنهای نهم و هشتم پیش از میلاد آشور چنین قدرتی داشت. از کورش تا اسکندر (قرنهای ششم تا چهارم پیش از میلاد) این قدرت در دست هخامنشیان بود. بعدها یونانیان و رومیان و خلافت اسلامی و در دوره‌های اخیر دولتهای اروپایی و امریکایی وارث این قدرت شدند. تو گمان می‌کنی که کشورهای نفتخیز خاورمیانه که همه به استقلال خود مباهی‌اند ولی بیشتر پول نفت بی‌زبان خود را صرف خرید سلاحهای زائد ملل غربی می‌کنند تا با یکدیگر بجنگند، به حقیقت مستقل‌اند؟ استقلال به آن معنی که تو در نظر داری برای ملل ضعیف و مللی که رقت عقل بر آنها غالب است امکان پذیر نیست و شاید جای گله‌ای هم نباشد.

گفتم چطور نباشد؟ پس ملل ضعیف فرش هم جلوی پای ملل نیرومند پهن کنند که بیایند و برگرده آنها سوار شوند. مگر کشورهای امریکای لاتین که خود را از شر اسپانیا و پرتغال خلاص کرده‌اند و حال به استقلال زندگی می‌کنند چه عیبی دارد؟

گفت اول آن که لازم نیست کسی جلوی پای دولتهای قوی فرش پهن کند یا دعوت بفرستد. خودشان می‌آیند. جامعه‌های بشری ذاتاً متجاوزند. دوم آن که همان‌طور که گفتم همیشه هم جای شکایت نیست. رومی‌ها به نیروی نظامی و به نیروی فکر و اراده از اسکاتلند تا دجله و از دانوب تا کارتاژ را تصرف کردند و چندین قرن صلحی نسبی که قدرت روم ضامن آن بود در قسمت عمده جهان متمدن برقرار ساختند که به Pax Romana ((دوران صلح رومی)) معروف است. پیش از رومیان هخامنشیان با حکومت بر قسمت اعظم جهان متمدن آن روز بیش از دو بیست سال چنین صلحی را برقرار ساختند که می‌توان از آن به عنوان Pax Achaemenica یاد کرد.

دولت مقتدر اسلامی نیز که در خلافت عمر و عثمان بنیان گرفت و در زمان خلفای اموی گسترش یافت و به صورت امپراطوری وسیعی که از طنجه و اسپانیا تا مرزهای چین گسترش داشت درآمد چنین صلحی را در این گستره برقرار نمود. امپراطوری عثمانی هم که سه چهارم قرن از مراکش تا سرحدات ایران و همچنین کشورهای بالکان را در اختیار داشت، توانست به نیروی نظامی منازعات میان اعراب و میان ملل بالکان، از جمله همین صربها را

مانع شود و با جنگاوری و قساوت خود نیمه صلحی (Pax Ottomanica?) در قسمتی از عالم برقرار نماید.

ارث این صلح در دوران جدید به انگلستان رسید که در تسلط گسترده اش در قرن نوزدهم نه تنها به خیلی از جامعه ها نظم و قانون و خط و مبانی علم و صنعت آموخت. بلکه از کشتارهای ادواری خیلی از قبایل و ملل و مقانلاتی مثل آنچه امروز میان هند و پاکستان و در کشمیر و میان مردم افغانستان شاهد آنیم پیش گیری نمود (Pax Britanica).

این صلحها و این دورانه‌های آرامش نسبی همه بر اساس تجاوز ملل نیرومند به ملت‌های ضعیف تر قرار داشته است و هیچ یک هم بدون کشتارها و خونریزیهای سخت، خاصه در آغاز، حاصل نشده است. اما اگر این فتوحات و کشورگشاییها نبود آن صلحهای درازمدت هم به وجود نمی آمد. پس تجاوز و استعمار را که زاده ذات بشر است هرچند اخلاقاً محکوم بدانیم، از حیث نتایج تاریخی نمی توان یک جا محکوم کرد. حتی همین تسلط روسیه بر ملل اتحاد جماهیر شوروی پیشین که صد عیب بر آن می توان گرفت، توانست شصت هفتاد سال عده ای جامعه های متباین و کشمکش گر را از در افتادن با یکدیگر بازدارد. غرض ستایش تجاوز و سلطه جویی نیست، هر جامعه ای که می تواند باید خود را از تسلط دیگران در امان بدارد، ولی وقتی مردمی نمی توانند در داخله خود خون یکدیگر را نریزند و زندگی را بر یکدیگر دوزخ نکنند از وجود نیرویی و قدرتی که مانع کشتار و ویرانی شود حتی اگر خودی نباشد نباید گله کنند.

گفتم ممکن است که قدرت نمایی و تجاوزی ملاً موجب سکونی بشود، ولی من نمی توانم استدلال تو را بپذیرم. ندایی از درون من با کمال نیرو می گوید قبول تجاوز مثل قبول دروغ و قتل و افترا در عالم اخلاق خطاست. تجاوز وقتی رخ می دهد تجاوز است و سلب حقوق دیگران است، و محکوم است. تازه، سرانجامش هم معلوم نیست. به امید امن آینده نمی توان و نباید تخطی و تجاوز امروز را صحه گذاشت یا تحمل کرد. هیتلر هم می توانست مدعی شود که تجاوز و کشتار امروز مرا بپذیرید، چون برای آینده اعدا بتان صلحی قرین نظم و آرامش (Pax Germanica?) در آستین دارم.

گفت از مطلب دور افتادی. جامعه های بشری از حیث نیروی باطن هم تراز نیستند. تا حال تاریخ نشان نداده است که مللی که دوران اعتلای خود را سپری کرده و به پیری رسیده اند رونق و خلاقیت پیشین را باز یابند. به آسیای غربی نگاه کن گورستان تمدنهای کهن و اقامتگاه جامعه های فرسوده است. ناچار مللی که جوان تر و قوی ترند یعنی فرهنگشان دیرتر بالیده و پویا شده بر آنان که ضعیف ترند مسلط می شوند. این حکم تاریخ

است، نه اخلاق. این تسلط ممکن است نظامی، سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی باشد. حتی در درون یک جامعه هم قدرتی لازم است تا مانع تحطی افراد به یکدیگر شود. این خلدون که «مقدمه» اش در تیزنگری اثری کم نظیر است (هر چند در اواخر آن از منطق استوار اوایل «مقدمه» دور شده و در بحث از امور ماوراء طبیعی بند را به آب داده است و به تبع اعتقادات زمان همان حرفهای اشعریان و غزالی را کم و بیش تکرار کرده است) این مطلب را به درستی دریافته و به صراحت بیان نموده که در همهٔ جامعه‌ها برای آن که مردم از تعرض یکدیگر مصون باشند «قدرت بازدارنده» ای (در عربی «وازع») ضروری است که غلبه و سلطه اش شرط جریان درست و بی آشوب کارها در اجتماع است (چاپ کاتمر، ص ۶۷ و ۷۱-۷۲). این که در جامعه‌های غربی این قدرت نرم‌تر و پوشیده‌تر و حق به جانب‌تر و در لباس رأی آزاد مردم اعمال می‌شود نباید ما را دربارهٔ اصل مطلب به اشتباه بیندازد. اگر مردمی خود نتوانند این قدرت را برقرار و تنظیم کنند سزاوار آنند که قدرتی بیرون از اجتماع خودشان این قدرت را بر آنها اعمال کند، چنان که امروز سازمان ملل ناچار در بسنی به کار می‌برد، و الاً به این جوامع ناتوان همان خواهد رسید که بر هوتو و توتسی و سودان و امثال آنها می‌رسد.^۲ اگر قدرت اقتصادی ملل غربی نبود که به وسیلهٔ در دست داشتن صنعت نفت و بازارهای خرید آن اعمال می‌شود، و اگر قدرت سیاسی و نظامی آنها نبود که از دور دندان می‌نماید، مطمئن باش که شیخ نشینهای خلیج فارس مکرر به جان یکدیگر افتاده بودند و زد و خوردهای قرون وسطایی خود را ادامه می‌دادند. اما اکنون در عوض مردمانشان هر یک به کاری مشغولند و شیخها یشان هم به ساختن کاخها و گرد آوردن ماشینهای رولز رویس و کادیلاک و گسترش حرم و شکر نعمت باری تعالی سرگرم.

گفتم پس تو درست می‌دانی که منافع نفتی را که کارگر عرب در سرزمین خودش به کدّ یمین استخراج می‌کند مستعمره گران در نتیجهٔ سلطهٔ آشکار یا پنهان خود و با رشوه‌ای که به شیوخ آنها می‌دهند از راه فروش اسلحهٔ نالازم و اشیاء تجملی از دست آنها خارج کنند و به جیب خود بریزند؟ این انصاف است و می‌توان از آن دفاع کرد؟ چشم در چشم من دوخت و با گستاخی گفت چرا انصاف نیست؟ و چون حیرت مرا

۲- اگر کسی بخواهد بداند در چند دههٔ گذشته بر مردم سودان چه گذشته و قحط و بیماری و ستمگری چه کشتاری

از آنها کرده است، بد نیست به این کتاب رجوع کند:

J. Millard Burr and Robert D. Collins, *Requiem for Sudan: War, Drought, and Disaster Relief on the Nile*, Boulder, Colorado, 1995.

دید، گفت تو هنوز خود را از قید شعارهای رایج رها نکرده ای. حال من کار به این ندارم که آیا این درست است که چون به تصادف در بیابانی نفتی پیدا شده مردم بدوی و معدود آن بی کوششی و بدون شایستگی مخصوصی صاحب ثروت بیکرانی بشوند و شیوخشان هم حرمهای عریض و طویل راه بیندازند و شبها در پرِ قو بخوابند. ولی پنجاه میلیون فلاحین مصری یا ششصد هفتصد ملیون مردم بینوای هند و پاکستان و بنگلادش که در کشورهایشان به تصادف چنین نعمتِ مفتی بروز نکرده باید قوت لایموت نداشته باشند. ولی بی شک سرازیر شدن پول نفت به جیب صاحبان صنایع و پیشگامان علم به مراتب سودمندتر از آن است که در دست شیوخ محلی بماند و صرف ساختن قصرهای زائد و تجملات بیهوده و پرخوریهای بیحاصل شود. همان طور که حاصل کارِ ده قسمتی به شهر می رود. یعنی با فروش قند و پارچه و میخ و سوزن و النگو به جیب شهریان می ریزد که زیرک تر و کاردان تر از اهل ده اند. حاصل کار کشورهای جهان سوم و چهارم و یا کشورهای «جنوبی» هم به جیب کشورهای «شمالی» می ریزد. پول بادآورده نفت که از راه فروش اسلحه و اتومبیل و دستگاهاهی تهویه و یخچال و تلویزیون و رایانه و داروهای طبی و محصولات صنعتی و اشیاء تجملی به کشورهای پیشرفته برمی گردد، درست است که سفره صاحبان صنایع را رنگین تر می کند، ولی از طرفی همین پولهاست که چرخ پژوهشهای علمی را در گردش نگاه می دارد، به کشفهای پزشکی کمک می کند و به اختراعات تازه می انجامد و در نتیجه کیفیت زندگی در همه دنیا به تدریج بهتر می شود. با کمک این پولهای استعماری ست که مسلمانان بنگلادش و نیجریه و اوگاندا و پرو با مصرف کردن آنتی بیوتیک ها دیرتر عمر می کنند و با به کار بردن تهویه و یخچال می توانند گرمای توانفرسای محیط زیستشان را از تأثیر بازدارند و با تماشای فیلم و برنامه های رادیویی و تلویزیونی و غیره از ملال زندگی بکاهند و بر لذت آن بیفزایند. ماندن سراسر پول نفت در دست مردم نیجریه یا لیبی یا صدام حسین و اعوانش که عایدات باد آورد خود را صرف فتنه انگیزی و برادرکشی می کنند چه فایده دارد؟ این همه سلاحهای نازنین که دولت پادشاهی ایران و دولت بعثی عراق بیهوده از پول نفت خریداری کردند و در طی جنگ اخیر بر سر یکدیگر کوفتند و صرف کشتن و ناقص کردن جوانان خود و تخریب شهرهای خویش نمودند برای این دو کشور جز زیان چه در برداشت؟

گفتم اینها همه نتیجه این است که این کشورها استقلال واقعی ندارند، یعنی دول نیرومند نمی گذارند که مستقل بشوند، بلکه آنها را تابع مقاصد استعماری خود نگاه می دارند.

گفت در دنیایی که به قول پیروان فرضیه تکامل آنان که قویترند در مبارزه زندگی کامیاب تر بیرون می آیند و دوام می آورند، این کشورهای جنوبی همین را می دانند که با «توهم توطئه»، گناه بی لیاقتی و کاهلی خود را به گردن دیگری بیندازند. نوشته های ادوارد سعید و امثال او که همه در حقیقت صورت جلا یافته و علمی نمای همان توهم است حال بهانه به دست روشنفکران این مردم داده که دل به این خوش کنند که تقصیر با «دیگری» است و «آنها» اند که نمی گذارند کارشرفیان سامان بگیرد. مطلب این نوشته ها جز این نیست که این فرنگی های بدجنس اند که با تحقیق در احوال ما شرقی ها و شناختن تاریخ و حال و روز ما، ما را چنین خفیف و نیازمند خود کرده اند. والا ما همانیم که طارق از تنگه معروف گذشت و اسپانیا را فتح کرد و هارون الرشید از کجا تا کجا را در تصرف داشت و محمد خوارزمی علم جبر را به اروپا بیان آموخت و زکریای رازی الکل را کشف کرد و کاخ الحمراء در غرناطه چنین و چنان است. این نوشته ها جز آن که ذهنهای مسؤولیت گریز را در فرار از حقایق تاریخی و ندیده گرفتن احوال واقعی ما راسخ تر کند و ناتوانی این جامعه ها را تمدید نماید چه ثمری دارد؟

گفتم اما همین نوشته های ادوارد سعید و نظائر او باعث شده است که عده ای در کشورهای جهان سوم به خود بیایند و در پی استقلال واقعی بیفتند و به خود اعتماد پیدا کنند.

گفت اشتباه می کنی. این نوشته ها که اساساً مظاهری از وظیفه گریزی و مظلوم نمایی و ضعف قضاوت و توجیه عقب ماندگی اند تا آن جا که من می بینم جز مقداری های وهوی بیپوده و ادعاهای توخالی و فخریه های دل خوش کن و روی گرداندن از انصاف علمی ثمری به بار نیاورده اند.

بعد قیافه فیلسوف مآبی به خود گرفت و گفت می دانی، استقلال واقعی تجملی ست که از عهده این جوامع فعلاً بر نمی آید. هر شعاری را که مرسوم شد نباید درست انگاشت. مثلاً حال مرسوم است که افرادی را که مرتکب جنحه یا جنایتی می شوند به جای تنبیه به عنوان رعایت انسانیت و به قصد تربیت سالها زندانی می کنند و با بدتر از خود محشور می سازند که نه انسانی ست و نه موجب ندامت مجرم می شود و نه آنها را به راه راست می آورد، بلکه عموماً بد را هم بدتر می کند. اما اگر کسی بگوید جریمه مالی و تنبیه بدنی هم مؤثرتر و هم کم خرج تر و هم از حیث رعایت همسرو فرزند مجرم انسانی تر است داد و فریاد بر می آورند که این عقاید قرون وسطایی ست و به حیثیت انسانی لطمه می زند و حال آن که آنچه این گونه تنبیهات را در عربستان سعودی و ایران و حال افغانستان و شاید فردا

در مصر و الجزیره غیرانسانی می کند خود تنبیه بدنی نیست، بيمورد بودن و تعصب آمیز بودن خیلی از جرمهاست. و الا اگر دزدی را که با اسلحه به خانه ای دستبرد می زند و بانکداری را که میلیونها مال مردم را سرقت می کند و قاچاق گری را که هروئین به کشور می آورد و مردی را که به عنف به دختری و یا پسری تجاوز کرده است اگر بیمار و بندی نیست تازیانه جانانه زدن و مالش را گرفتن و با وعده تنبیه بیشتر در جرم بعدی رهایش کردن چه عیب دارد؟

گفتم یا مالخیولیایی شده ای یا عقلت را از دست داده ای، و الا این افکار ارتجاعی عهد حجر از کجا به سرت زده است؟ معلوم می شود سن انسان که پیش می رود فکرش نقصان می پذیرد. کفر سیاسی کافی نیست که کفر قضایی هم پیش کشیده ای؟ حیف از وقتی که در بحث با تو صرف شود.

زیبایی کمال مطلوب در زن در فرهنگ ایران

زان چهره، گل به دامن اندیشه می کنم
خورشید می فشارم و در شیشه می کنم
طالب آملی

عقیده به چگونگی زیبایی کمال مطلوب یا ایده آل چه در زن و چه در مرد، از فرد به فرد، ملت به ملت، و زمان به زمان متفاوت است و اگر هم بتوان نوع این زیبایی را در مورد یک فرهنگ واحد بر اساس توصیفها و نگاره‌ها و تندیسها تعیین کرد، ولی باز باید به دیده داشت که به ویژه در گذشته نویسندگان و سرایندگان و نگارگران و تندیس‌سازان در کار خود همیشه سلیقه شخصی خود یا زمانه خود را رعایت نمی کردند، بلکه اغلب از الگوهای معینی پیروی می نمودند و غالباً چندین صد سال زمان می برد تا در اثر برخی تحولات اجتماعی رفته رفته الگوی نوینی جایگزین الگوی پیشین گردد. ما در این مقاله که در واقع پیوستی بر مقاله «تن کامه سرایی در ادب فارسی»^۱ است، نمونه‌های چندی از زیبایی ایده آل در زن را در فرهنگ ایران نشان می دهیم. روشن است که اعتبار نتیجه گیری ما نخست محدود به مثالهای معدود ماست.

کهن ترین این توصیفها دو نمونه در اوستاست. نمونه نخستین در توصیف زیبایی اناهیتا بانو خدای باروری و فراوانی و پاکی ست. در یشت پنجم بندهای ۷ و ۱۵ و ۶۴ توصیفی از

زیبایی او شده و آنچه در بند ۶۴ آمده با تغییر جزیی در بندهای ۷۸ و ۱۲۶ تکرار گردیده و سپس در بندهای ۱۲۷-۱۲۹ بیشتر به توصیف جامه و زیور او پرداخته شده است:

[۷] اردوی سور اناهیتا از سوی آفریدگار مزدا برمی خیزد. بازوان زیبا و سپیدش که به زیورهای با شکوه دیدنی آراسته است، به ستبری کتف اسبی ست. [۱۵] اوست آن زورمند درخشان بلند بالای برزمندی که روز و شبان - در بزرگی همچند همه آبهای روی زمین - به نیرومندی روان شود. [۶۴] آن گاه اردوی سور اناهیتا به پیکر دوشیزه ای زیبا، برومند، برُرمند، کمر بر میان بسته، راست بالا، آزاده، نژاده، بزرگوار، موزه هایی درخشان تا مچ پا پوشیده و به استواری با بندهای زرین بسته [۷۸: موزه هایی زرین در پا و به زیورهای بسیار آراسته، ۱۲۶: که جامه زرین گرانبهای پر چینی در بر دارد] روانه شد. [۱۲۷] به راستی اردوی سور اناهیتای بزرگوار، همان گونه که شیوه اوست، برسم بر دست گرفته، گوشواره های زرین چهار گوشه ای از گوشها آویخته و گردن بندی بر گردن نازنین خویش بسته، نمایان می شود. او کمر بر میان بسته است تا پستانهایش زیباتر بنماید و دلنشین تر شود. [۱۲۸] بر فراز سر اردوی سور اناهیتا تاجی آراسته با یک صد ستاره جای دارد؛ تاج زرین هشت گوشه ای که به سان چرخ ساخته شده و با نوارها زیور یافته؛ تاج زیبای خوش ساختی که چنبری از آن پیش آمده است. [۱۲۹] اردوی سور اناهیتا جامه ای از پوست ببر پوشیده است؛ از پوست سیصد ماده ببر که هر یک چهار بجه زاید؛ از آن روی که ببر ماده، زیباترین جانوری ست که مویی انبوه دارد. ببر جانوری آبرزی ست که اگر پوستش به هنگام آماده شود، همچون سیم و زر بسیار درخشان به چشم می آید.^۲

ترجمه بالا از خامه آقای دکتر جلیل دوستخواه است که به فارسی بسیار آراسته ای که بایسته و شایسته چنین کتابی ست، نگارش یافته است، ولی ما در این جا به یک اختلاف کوچک در ترجمه ها که برای کار ما مهم است، اشاره می کنیم:

آنچه در ترجمه پورداود و دوستخواه در بند ۱۲۷ «کمر بند در میان بسته» و «کمر بر میان بسته» آمده است، در ترجمه ولف و لومل «بالا کمر بسته» است. عبارت اخیر را می توان به دو نوع تعبیر کرد. یکی این که اناهیتا دارای پاهای بلندی ست و در نتیجه کمر بستن او بالا می نماید. دیگر این که اناهیتا کمر بند را مانند مردان بر کمر نمی بندد، بلکه در زیر پستانها می بندد تا (چنان که در همان بند ۱۲۷ آمده است) پستانهای او زیباتر نماید. نگارنده گمان دارد که این گونه کمر بستن زنان را جایی دیده باشد.

نکته دیگر در نیرومندی او این که اناهیتا نه تنها پاسبان بر پاکی آبها و تخمه مردان و شیر زنان، آورنده فراوانی و باروری و شکوه و زیبایی و دانش و خواسته، و آسان سازنده زادن زنان است، بلکه پشتیبان پهلوانان و جنگاوران نیز هست و او خود چنان که در بند ۱۱ و ۱۳

آمده است بر گردونه ای چهار اسبه که همهٔ اسبان آن سفید و تیزرو و نژاده اند می نشیند و خود لگام اسبها را در دست می گیرد و در نبرد با دیوان و جادوان و دشمنان ایران گردونه می راند و از همین رو یکی از سه نام یا لقب او، یعنی سور به معنی «نیرومند» است، همچنان که آردوی به معنی «روان» و اناهیتا به معنی «ناآلوده» نمایانگر خویشکاربهای دیگر او هستند.

در هر حال از توصیف زیبایی اناهیتا چنین بر می آید که در زمان تألیف یشت پنجم^۳ زنان بلند بالا و ورزیده مورد پسند بوده اند. به ویژه پستانهای درشت و برآمده زیاد مورد توجه بوده است و از همین روزنان کمر بند می بسته اند تا پستانهای آنها بیشتر جلوه کند. همچنین به جامه و زیور زنان که بر جلوهٔ آنها می افزوده اهمیت زیادی داده می شده است. به ویژه پوشیدن جامه از پوست جانوران مورد پسند بانوان بوده و ما این مطلب را از متون متأخرتر چون ویس و رامین و خسرو و شیرین نیز در می یابیم.

توصیف دیگر از هَدوخت نسک، یکی از نسکهای از دست رفتهٔ اوستاست که قطعاتی از آن با ترجمهٔ پهلوی آن در دست است. در بخش ۲ بند ۷-۸ این نسک آمده است که پس از پایان سومین شب از درگذشت مرد نیکوکار، روان او در می یابد که ارسوی جنوب بادی بسیار خوشبوی^۴ می وزد و در نزدیکی این باد خوشبوی خردِ روان به نام Daena به پیکر دختری پانزده ساله (سال بلوغ و ایده آل در فرهنگ ایران کهن) بدو نمایان می گردد. سپس در بند ۹ توصیفی کوتاه از زیبایی این دوشیزه شده است که در خطوط کلی توصیف پیشین را تأیید می کند:

در نزدیکی این باد دُئای او نمایان می گردد به پیکر دختری زیبا، درخشنده، سپید بازو، نیرومند، زیبارو، راست بالا، بلند اندام، پستان برآمده، نژاده تن، آزاده، از تخمهٔ بزرگ، پانزده ساله، در چهره و اندام چنان زیبا که زیباترین آفریده ها.^۵

از دورهٔ ساسانی نیز دو توصیف جالب در دست است. توصیف نخستین منسوب به زمان خسرو انوشروان از رسالهٔ کوچکی در زمینهٔ برخی دانستنیها و زیبا شناسی و لذت شناسی و مزه شناسی با عنوان خسرو قبادان و ریدک که در آن خسرو نوجوانی را که گویا می خواهد به گروه سواران درآید، با پرسشهایی در بارهٔ برخی ورزشها، بازیها، خنیاگری، اختر شناسی، خوراک شناسی، می شناسی، پوشاک شناسی، گل شناسی و غیره می آزماید. از جملهٔ این پرسشها یکی نیز دربارهٔ زن پسندیده از نظر اخلاق و زیبایی ست. جوان در پاسخ خسرو که می پرسد: «بهترین زن کدام است؟» چنین پاسخ می دهد:

ریدک گفت: انوشه بوید! آن زن بهتر که در منش دوست مرد باشد، بالایش میانه، سینه اش

پهن، سر و سرین و گردنش خوش ساخت، پایش کوتاه، کمرش باریک، کف پا منحنی، انگشتان دراز، اندامهایش نرم و سخت آکنده، پستان چون به، ناخنش به رنگ برف، گونه اش به رنگ انار، چشمش چون بادام، طاق ابرو چون پوست بره، دندان سفید، گیسوان سیاه و درخشان و بلند، و در بستر (؟) مردان بی شرم سخن نگوید.^۱

تعالی نیز در عزرا السیر چکیده ای از مطالب این رساله را که به زمان خسرو پرویز نسبت داده آورده است و در آن جا توصیف بالا چنین آمده است:

گفت: از زیباترین و جذباترین زنان برگوی! گفت: آن که بر دل بنشیند و خاطر او را بخواهد و بهترین آنان آن است که نه کم سال و نه بزرگ سال باشد، نه دراز بالا و نه کوتاه قامت، نه لاغر و نه فربه، خوش قامت، زیبا روی، خوش اندام، با پیشانی صاف، کمان ابرو، بادامی چشم، بینی به اندازه، لبها به رنگ عقیق و باریک، تنگ دهان، مروارید دندان، خوش خنده، چانه گرد، گردن چون صراحی، رنگ چون دانه های انار، با پوستی چون حریر، مشکین موی، سیب پستان، کمر باریک چون زنبور، نرم شکم با نافی زرافشان، زیبا سرین، کوچک پا، خوشبوی و با آوایی نرم و کم گوی و با شرم.^۲

توصیف دوم از تاریخ بلعمی، ولی آن نیز منسوب به زمان خسرو انوشروان است. به گزارش این کتاب انوشروان هر سال سه خصی، یعنی مرد اخته شده را می فرستاد تا از روم و خزران و ترکستان برای او کنیزک بیاورند و «کسری صفت آن کنیزکان را بنوشتی از سر تا پای، فرمودی که بدین صفت خواهم آن کنیزک...». به گزارش کتاب این توصیف در اصل توصیف زیبایی زنی بود که مندر پیش انوشروان فرستاده بود و صفت او را به تازی نوشته بود و انوشروان آن را به فارسی ترجمه کرده و در خزانه نهاده بود و هرگاه که کنیزکی طلب می گیرد، آن نسخه را به دست خصیان می داد تا برای او کنیزکی بدان زیبایی پیدا کنند. البته اینها مطالبی ست که سپس تر ساخته اند و اصل این توصیف نیز باید از رساله ای به پهلوی بوده باشد مانند رساله خسرو قبادان و ریدک که در آن از جمله زیبایی ایده آل در زن توصیف شده بوده است. در هر حال در تاریخ بلعمی نخست متن عربی و سپس ترجمه فارسی آن آمده است. ترجمه فارسی آن چنین است:

ذکر صفت کنیزک به پارسی: معنی این چنین است که کنیزکی راست خلقت، تمام بالا، نه دراز و نه کوتاه، سفید روی و بناگوش، همه تن تا به ناخن پا سفید، سفیدی گونه او به سرخی زده، و غالب به گونه ماه و آفتاب، ابروان طاق چون کمان و میان دو ابرو گشاده، و چشمی فراخ، سیاهی سیاه و سفیدی سفید، مژگان سیاه و دراز و کش، بینی بلند و باریک، روی نه دراز و نه سخت گرد، موی سیاه و دراز و کش، سرش میانه نه بزرگ و نه خرد، گردن نه دراز و نه کوتاه که گوشواره بر کتف

زند، بری پهن و گرد، پستانی کوچک و گرد و سخت، سر کنفها و بازوان معتدل، و جای دست آورنجن [یعنی دستبند] فربه، انگشتان دست باریک نه دراز و نه کوتاه، و شکم با بر راست [اگر متن درست باشد، گویا یعنی سر شکم با سر پستانها هم سطح باشد]، دو گونه از پس پشت بلندتر [متن درست نمی نماید. در دستنویسهای دیگر: « دو گونه از پشت بلندتر و آکنده» و « پستگاه از پشت بلندتر»]. به گمان نگارنده می خواهد بگوید که برآمدگی سرین بلندتر از پشت باشد و احتمالاً بوده است: و کون از پس پشت بلندتر و آکنده. در مینوی خرد (پرسش ۶۰، بند ۷) جزوصفات بهترین زن یکی نیز این است که « زیبا و مه کون» باشد.]، و میانه باریک، جای گردن بند بر گردن باریک، رانها فربه و آکنده و زانوها گرد، و ساقها سطبر، شتالنگهای پا [یعنی پاشنه پا] خرد و گرد، چون رود کاهل بود از فریبی، فرمانبرداری که جز خداوند خود را فرمان نبرد، هرگز سختی ندیده و به عز و جاه برآمده، شرمگین و با خرد و با مردمی، و به نسبت از سوی پدر پاک و از جانب مادر کریم، اگر به نسبت او نگری به از روی، و اگر به رویش نگری به از نسب، و اگر به خلقتش نگری به از خلق، با شرف و بزرگی، به کار کردن حریص، به دست پرهیزگار، و حریص به پختن و شستن و دوختن و نهادن و برگرفتن، و به زبان خاموش و کم سخن، و خوب سخن، و چون سخن گوید، خوش سخن و خوشخوی و خوش زبان و خوش آواز باشد، اگر آهنگ او کنی آهنگ تو کند، و اگر از او دور شوی از تو دور شود، و اگر با وی بیاشی رویش و چشمهاش سرخ شود از آرزوی تو.^۸

توصیف بعدی را از کتاب سمک عیار از سده هفتم هجری برگزیدیم. در این کتاب مؤلف در چند جا به توصیف زیبایی زنان که نمونه هایی از زیبایی ایده آل آن زمان است پرداخته است. یک جا در توصیف زیبایی دختری به نام مه پری آمده است:

شاهزاده در آن شخص نگاه کرد، دختری دید چون صد هزار نگار، با سری گرد و پیشانی پهن، زلف چون کمند و ابروان چون کمان چاجی، دو چشم چون دو نرگس، مژه ها چون تیر آرش، و بینی چون تیغ و دهانی چون نیمه دینار و عارضی چون سیم، رخی چون گل، زرخدانی چون گویی گرد چاهی و گردنی کوتاه و صد غبغب بر غبغب زیر زنج افقاده و سینه چون تخته سیم، و دو پستان چون دو نار و ساعدی کوتاه و پنجه ای خرد، و پشت دست هزار چال در افتاده، و انگشتان دست سیاه کرده، و در هر انگشتی جفتی انگشتی، و شکمی چون آرد میده که به حریر بیزی [یعنی آردی که آن را دوبار از پارچه حریر بگذرانند تا کاملاً نرم گردد] و به روغن بادام برششی، و نافی چون غالیه دانی، و دو ران چون دو ران هیون، دو ساق چون دو ستون عاج، و پیراهنی حریر اسفید اسفید، و ایزار با پای سقلاطونی [یعنی شلوار ابریشمین] ساده در پای، و مقنعه قصب در سر افکنده، و گلوبند بر گرد عارض و گردن بسته، و حمایل در گردن افکنده، همه تمویذها به عنبر

اشهب کرده [یعنی آنچه را که برای دفع چشم زخم به خود بسته بود به عنبر. ناکستری خوشبو کرده بود]، چنان که بوی او به جهان می رفت. بر آن خوبی و زیبایی دختر پیش او بر پای خاست از خواب نیم مست.^۱

و در جایی دیگر در توصیف زیبایی دختری به نام آبان دخت آمده است:

[فزل ملک] این سخن می گفت و در جمال آبان دخت می نگرست و روی و موی و بالا و پهنا و حلاوت و ملاحظ وی می نگرید و دل خود باز نمی دید، و دروی نشانه دختری پیدا بود که هرگز چنان دختری ندیده بود. چون سروی نازان در پیش وی ایستاده، تا او را بنشاند. سری گرد، پیشانی فراخ، و دو چشم نرگسین، و دو ابروی چون کمان، بینی چون تیغ درم، عارضی چون گل، دهانی تنگ، و لبی شیرین، و دندانانی چون مروارید، و دو گیسوی چون کمند، گردنی کوتاه و بری فراخ، میانی باریک، چنان که سر تا پای او همه ملاحظت بود و در خور وصال دانان بود و ناز پروریده، چنان که آفتاب او را ندیده بود.^۲

و باز جایی دیگر در توصیف زیبایی زنی به نام ماهانه چنین آمده است:

سیاه ابر گفتاروی بشنید. دروی نگاه کرد و آن روی و موی و حلاوت و بالای و پهنای ماهانه بدید. سروی دید روان، رویی دید چون ماه شب چهارده، بالای چون سرو، و گیسویی چون کمند سیاه، خند بدنی چون صبح، خرامیدنی چون کبک، جلوه کردنی چون طائوس، اشکمی چون آرد که ده بار به حریر بیزی و به روغن بسرشی، و زرخدانی سیمین، دهانی چنان که چون سخن گفتی فهم نتوانستی کردن که سخن می گوید، بینی چون تیغ درم، چشمی چون چشم گور، گردنی چون گردن غزالان، دندانانی چون در، جبهه ای چون نخته سیم، عارضی چون گل، در حسن چنان تمام بود که اگر زاهدی او را بدیدی، زهد در باقی کردی [یعنی فرو گذاشتی] و اگر صوفی او را بدیدی طاعت صوفی خود را در باقی کردی، و اگر باد در زلف او وزیدی بوی عطر جهان بگرفتی.^۳

ما در این جا از توصیفهای فراوانی که در شعر فارسی از زیبایی زنان شده است، تنها به توصیف زیبایی سه تن از مشهورترین زنان منظومه های فارسی، یعنی رودابه، ویس و شیرین بسنده می کنیم. در توصیف رودابه آمده است:

یکی نامدار از میان مهان	چنین گفت با پهلوان جهان:
پس پرده او یکی دختر است	که رویش ز خورشید نیکوتر است
ز سر تا به پایش به کردار عاج	به رخ چون بهشت و به بالای ساج
بران سفت سیمینش مشکین کمند	سرش گشته چون حلقه پای وند
رخانش چو گلنار و لب ناردان	ز سیمین برش رسته دو ناردان

دو چشمش به سان دونرگس به باغ
دو ابرو به سان کمنند طراز
بهشت است سرتاسر آراسته

مژه تیرگی برده از پَرزَاغ
برو توز پوشیده از مشک و ناز
پر آرایش و دانش و خواسته

و:

به بالای ساج است و همرنگ عاج
دونرگس دژم و دو ابرو به خم
دهانش به تنگی دل مستمند
نفس را مگر بر لبش راه نیست

یکی ایزدی بر سر از مشک تاج
ستون دو ابرو چو سیمین قلم
سر زلف چون حلقه پای و نند
چنودر جهان نیز یک ماه نیست^{۱۲}

فخرالدین گرگانی زیبایی ویس را چنین توصیف کرده است:

چو قامت برکشید آن سرو آزاد
خرد از روی او خیره بماندی
گهی گفتی که «این باغ بهار است
بنفشه زلف و نرگس چشمکان است
گهی گفتی که «این باغ خزان است
سیه زلفینش انگور به بار است
گهی گفتی که «این گنج شهان است
رخش دیبا و اندامش حریر است
تنش سیم است و لب یاقوت ناب است
گهی گفتی که «این باغ بهشت است
تنش آب است و شیر و می رخانش
روا بود از خرد زو خیره گشتی
دورخسارش بهار دلبری بود
به چهره آفتاب نیکوان بود
چو شاه روم بود آن روی نیکوش
چو شاه زنگ بودی جعد پیچان
چو ابر تیره زلف تابدارش
ده انگشتش چو ده ماسوره عاج
جمال حور بودش، طبع جادو

که بودش تن زسیم و دل ز پولاد،
ندانستی که آن بت را چه خواندی:
که در وی لاله های آبدار است،
چون سرین عارض و لاله رخان است»
که در وی میوه های مهرگان است،
زنج سیب و دو پستانش دو نار است»
که در وی آرزوهای جهان است،
دو زلفش غالیه، گیسو عبیر است،
همان دندان او در خوشاب است»
که یزدانش ز نور خود سرشتست،
همیدون انگبین است آن لبانش»
کجا چشم فلک زو تیره گشتی
دو دیدارش هلاک صابری بود
به غمزه اوستاد جادوان بود
دو زلفش پیش او چون دو سه پوش
دو رخ پیشش چو دو شمع فروزان
به ابر اندر چو زهره گوشوارش
به سر بر هر یکی را فندقی تاج
سرین گور بودش، چشم آهو...^{۱۳}

توصیف بالا، دارای ویژگی اشعار آغاز ادب فارسی، محتملاً نموداری از شعر در ادبیات از دست رفته پهلوی ست. با مقایسه این توصیف با توصیف زیر که نظامی در

وصف زیبایی شیرین سروده است، تحول شعر فارسی را پس از فخرالدین گرجانی می توان در چند نکته مشاهده کرد: گرایش لفظ از سادگی به صنعت، تبدیل طبیعت طبیعی به طبیعت تزیینی، نفوذ بیشتر خیال در شعر و سنگینی ذهنیت بر عینیت.

پری دختی، پری بگذار، ماهی	به زیر مقعنه صاحب کلاهی
شب افروزی چو مهتاب جوانی	سیه چشمی چو آب زندگانی
کشیده قامتی چون نخل سیمین	دو زنگی بر سر نخلش رطب چین
ز بس کاورد یاد آن نوش لب را	دهان پر آب شکر شد رطب را
به مروارید دندانهای چون نور	صدف را آب دندان داده از دور
دو شکر چون عقیق آبداده	دو گیسو چون کمنند تا بداده
خم گیسوش تاب از دل کشیده	به گیسو سبزه را بر گل کشیده
شده گرم از نسیم مشک بیزش	دماغ نرگس بیمار خیزش
فسونگر کرده بر خود چشم خود را	زبان بسته به افسون چشم بد را
به سحری کاتش دلها کند تیز	لبش را صد نمک هر یک شکر ریز
نمک دارد لبش در خنده پیوست	نمک شیرین نباشد، وان او هست
تو گویی بینی اش تیغی ست از سیم	که کرد آن تیغ سببی را به دو نیم...
موکل کرده بر هر غمزه غنجی	زنج چون سبب و غنجب چون ترنجی
رخش تقویم انجم را زده راه	فشانده دست بر خورشید و بر ماه
دو پستان چون دو سیمین نار نوخیز	بر آن پستان گل بستان درم ریز
نهاده گردن آهو گردنش را	به آب چشم شسته دامنش را
گر اندازه ز چشم خویش گیرد	بر آهو بی صد آهو بیش گیرد
به چشم آهوان آن چشمه نوش	دهد شیرافگانان را خواب خرگوش
ز لعلش بوسه را پاسخ نخیزد	که لعل ار واگشاید در بریزد
ز رشک نرگس مستش خروشان	به بازار ارم ریحان فروشان...
به فرمانی که خواهد خلق را کشت	به دستش ده قلم، یعنی ده انگشت...
رخش نسرین و زلفش بوی نسرین	لبش شیرین و نامش نیز شیرین ^{۱۴}

اکنون اگر بخواهیم دو توصیفی را که از اوستا برگرفتیم با سه توصیفی که از رساله پهلوی و تاریخ بلعی و تاریخ غرالمسیر آوردیم، با یکدیگر مقایسه کنیم، با این مشکل روبرو می شویم که در دو توصیف نخستین برخلاف سه توصیف بعدی شرح یک یک اعضای تن نیامده است. با این حال می توان به طور کلی گفت که اندام بلند به اندام میانه تغییر کرده است. دیگر این که در عهد ساسانی سینه را پهن، ولی پستان را کوچک

می پسندیدند، در حالی که توصیف پستان برآمده در هُدوخت نسک و این که اناهیتا کمر می بندد تا پستانهایش بهتر جلوه کند، با پسند پستان کوچک منافات دارد. همچنین اندام ورزیده در زن از پسند افتاده بود و اندامی را می پسندیدند «نه لاغر و نه فربی» با تمایل تدریجی به اندامی گوشتالو که هنگام راه رفتن «کاهل بود از فربهی»، ولی نه کاملاً چاق. تنها پوست سفید همچنان مقبولیت خود را حفظ کرده بود.

و اما چون سه توصیف زیبایی ایده آل مربوط به عصر ساسانی را با سه توصیفی که از سمک عیار نقل شد مقایسه کنیم، می بینیم در توصیف اعضای تن از موی و پیشانی و بینی و دهان و سینه و پستان و غیره تقریباً مطابقت کامل است، مگر این که اندام را فربه تر می پسندیدند و «بالای چون سرو» که در سومین توصیف از کتاب سمک عیار آمده است باید بیشتر به حساب نفوذ شعر فارسی گذاشت که درست از این بابت، یعنی ستایش اندام بلند در زن از پسند دوره ساسانی و اسلامی دور و با پسند عهد باستانی مطابقت دارد. از این اختلاف که بگذریم، میان توصیفی که از زیبایی رودابه و ویس و شیرین آوردیم، از نظر وصف اعضای تن با توصیفهای پیشین کمابیش مطابقت دارد، جز این که در شعر توصیفها در تعابیر شاعرانه پیچیده اند و شامل همه اعضای تن نیز نمی شوند، ولی در این جا مانند نمونه های پیشین به نثر، موی بلند و سیاه و تابدار است، چشم بزرگ و سیاه، ابرو کمانی، مژه بلند و سیاه، بینی باریک، دهان تنگ، دندان سفید، پستان کوچک، انگشتان بلند و باریک، سرانگشتان گرد و رنگ پوست سفید. در این جا به این نکته نیز توجه دهم که اگرچه در نمونه هایی که از سمک عیار و منظومه ها برگزفیم، توصیفها به ظاهر وصف زیبایی زنانه خاص اند و نه توصیف زیبایی ایده آل عموماً، ولی در واقع هیچ فرقی از این بابت با توصیفهای پیش از آنها که در رساله پهلوی و تاریخ بلعمی و غررالمیر آمد، نیست، چون در ادبیات فارسی توصیف زیبایی غالباً بر اساس الگوی زیبایی ایده آل انجام می گیرد و نه واقعیت زیبایی یک شخص معین و از این رو نیز زیباییها کمابیش یکسان و ایده آل اند. همچنین وصف زیبایی اناهیتا و دُئنا در اوستا نیز در زمان خود توصیف زیبایی ایده آل بوده است.

و اما در متون فارسی عموماً - ولی نه در مثالهای ما در بالا - و به ویژه در شعر، ما در توصیف زیبایی ایده آل با یک تناقضی نیز روبرو می گردیم و آن این که از یک روی زیبایی ترکان، یعنی ترکان آسیای میانه، عموماً یک زیبایی ایده آل گرفته شده است، ولی هنگام توصیف یک یک اعضای تن، و دست کم در توصیف چشم و مژه و ابرو و گونه و پیشانی و رنگ پوست، از زیبایی ترکی که به زیبایی مغولی و چینی نزدیک است اثری

نیست، بلکه زیبایی همان زیبایی ایرانی است که به زیبایی هندی نزدیکتر است. عنصر المعالی که یکی از زیباشناسان و لذت شناسان بزرگ فرهنگ ایران است، متوجه این تفاوت میان زیبایی ترکی و غیر ترکی شده است و معتقد است که زیبایی ترکی در تأثیر کلی آن است که اگر آن تأثیر کلی نباشد، تک تک اعضا زشت است، در حالی که زیبایی هندی عکس آن است. او می نویسد: «و به جمع معلوم کنند که از ترک نیکویی به تفسیر و زشت بی تفسیر نخیزد. و هندو به ضد این است، چنان که چون در ترکی نگاه کنی سری بزرگ بود و روی پهن و چشمهای تنگ و بینی پخج [یعنی پهن] و لب و دندان نه نیکو، چون یک یک را بنگری به ذات خویش نه نیکو بود، ولکن چون همه را به جمع بنگری صورتی بود سخت نیکو، و صورت هندوان به خلاف این است. چون یک یک را بنگری هر یکی به ذات خویش سخت نیکو نماید، ولکن چون به جمع در او نگری چون صورت ترکان نماید».^{۱۵}

به گمان نگارنده عنصر المعالی در این جا میان «زیبایی» و «جذابت جنسی» یا «کشش اروتیک» سهو کرده است. این «جاذبه» یا «ملاحت» یا «نمک» که حاصل از تأثیر کلی چهره و اندام و حتی رفتار است و نه زیبایی تک تک اعضای تن، از دیرباز اندیشه زیباشناسان و زیبایی دوستان ادب فارسی را به خود گرفته است. مشهورترین و شیرین ترین سخن در این موضوع از وحشی بافقی است درباره گفتگوی مجنون با کسی که منکر زیبایی لیلی است:

به مجنون گفت روزی عیبجویی	که «پیدا کن به از لیلی نکویی
که لیلی گرچه در چشم تو حوری ست	به هر جزوی ز حسن وی قصوری ست!»
ز حرف عیبجو مجنون بر آشفت	در آن آشفستگی خندان شد و گفت:
«اگر در دیده مجنون نشینی	به غیر از خوبی لیلی نبینی
تو کی دانی که لیلی چون نکویی ست	کز او چشمت همین بر زلف و رویی ست
تو قد بینی و مجنون جلوۀ ناز	تو چشم و او نگاه ناوک انداز
تو مو می بینی و او پیچش مو	تو ابرو، او اشارتهای ابرو
دل مجنون ز شکر خنده خون است	تولب می بینی و دندان که چون است» ^{۱۶}

در طوطی نامه در پایان حکایت آن دو دیو که هریک عفریته زشت خود را زیباترین زن جهان می پنداشت، آمده است که روزی شاهزاده بدخشان در کنار آبگیری غوکی دید و چنان عاشق چشمان او شد که پنداشت در میان همه آفریده های جهان چیزی زیباتر از چشم قورباغه نیست، و از آن پس هر کس بدو می رسید، نخست از او می پرسید: «در عالم خوبی

ورعنائی و لطف و زیبایی در کدام چیز است؟»، و انتظارش این بود که مخاطب او از چشم وزغ نام برد، ولی چون پاسخ دلخواه خود را نمی شنید، آن شخص را می کشت. تا این که روزی همین پرسش را از ندیم خود کرد و ندیم زیرک به او گفت: «خوبی فراوان و جمال بی پایان هم او راست که در دل جای گیرد:

حسن نه نیکویی رنگ است و پوست هرچه کند جای به دلها نکوست!^{۱۷}

شاعران عارف همچون عطار و سنائی و مولوی و خواجو و حافظ که درباره موضوع «جمال» بسیار اندیشیده اند، برای این «جدائیت غیر قابل توصیف» یا به قول آلمانی ها das gewisse Etwas که در علم نظر چیزی غیر از حسن است، اصطلاح آن را برگزیده اند و آن را از حسن برتر دانسته اند. سنائی گفته است:

از یوسف خوشتری که در حسن آن داری و یوسف آن ندارد^{۱۸}

و از حافظ است این بیتهای مشهور:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
از بتان آن طلب ار حُسن شناسی ای دل
این که می گویند آن خوشتر ز حُسن
یار ما این دارد و آن نیز هم^{۱۹}

امیدوارم از مطلب اصلی پُر دور نرفته باشم و در بحث زیبایی ایده آل اشاره کوتاهی به جدائیت چندان بی مناسبت نبوده باشد. در هر حال در ادامه بحث درباره نظر عنصرالمعالی، به گمان نگارنده در ادب فارسی منظور از «زیبایی ترکی» دانسته یا ندانسته بیشتر همان «جدائیت» است، و از همین رو هنگام توصیف تک تک اعضای تن از زیبایی ترکی که با سلیقه زیباشناسی ایرانی سازگار نیست، یاد نشده است، بلکه از زیبایی ایرانی که به زیبایی هندی نزدیکتر است.^{۲۰} در عوض در هنر مینیاتور سازی، یکی به علت نفوذ سبک نگارگری چینی در این هنر، و دیگر به علت این که کتابهای مصور غالباً به سفارش طبقه حاکم که بیشتر ترکان و مغولان بودند تهیه می گردید، چهره و اندام زن و مرد در نتیجه زیبایی آنها غالباً چینی - ترکی - مغولی و غیر ایرانی ست.

از آنچه رفت، به طور کلی می توان زیبایی ایده آل در زن را دست کم از زمان ساسانیان به این سو چنین توصیف کرد:

قد متوسط (هرچند آن را به سرو بلند تشبیه کرده اند)، تن در آغاز گوشتناک و سپس تر فربه و چاق، سر گرد و متوسط، گیسو سیاه و بلند و گاه مجعد (که آن را بیشتر به شب و مشک و کمند و چوگان و سنبل تشبیه کرده اند)، رخسار نه دراز و نه گرد، ولی با

گرایش تدریجی به گرد (که آن را بیشتر به ماه تمام و آفتاب و بهشت و بهار تشبیه کرده اند) و رنگ گونه ها سرخ (که آن را بیشتر به گل و لاله و دانه های انار تشبیه کرده اند)، پیشانی بلند، ابرو کمائی در آغاز گشاده و سپس تر پیوسته (که آن را بیشتر به کمان و هلال و طاق تشبیه کرده اند)، چشم بادامی و سیاه و مخمور (که آن را بیشتر به بادام و نرگس و جادو و آهو و مست و فتنه تشبیه کرده اند)، مژه بلند و سیاه (که آن را بیشتر به تیر و خنجر و ناوک تشبیه کرده اند)، بینی باریک (که آن را بیشتر به قلم و تیغ تشبیه کرده اند)، دهان کوچک (که آن را بیشتر به هیچ و نقطه و پسته و غنچه تشبیه کرده اند)، لب باریک و سرخ (که آن را بیشتر به لعل و یاقوت و عقیق و مرجان و عناب، و در شیرینی به قند و شکر تشبیه کرده اند)، چانه یا زرخدان گرد (که آن را بیشتر به گوی و به و ترنج و نارنج تشبیه کرده اند) و گاه با چال (که آن را بیشتر به چاه تشبیه کرده اند)، گردن در آغاز متوسط در قد و باریک در قطر (که آن را بیشتر به صراحی تشبیه کرده اند)، ولی سپس تر چاق و غنغب دار، سینه پهن، ولی پستانها کوچک و گرد (که آن را بیشتر به گوی و انار و سیب و به و ترنج و لیمو تشبیه کرده اند)، کمر باریک که آن را بیشتر به میان مور و زنبور تشبیه کرده اند (ولی کمر باریک با اندام فربه مناسبتی ندارد)، سرین خوش ساخت (که آن را بیشتر به سرین گور تشبیه کرده اند)، رانها چاق (که آن را بیشتر به ران هیون تشبیه کرده اند)، زانو گرد، ساق پا سطر، بازوان و ساعد در آغاز متوسط و سپس تر کوتاه (و ساق و ساعد را بیشتر به عاج و پیلسته و بلور تشبیه کرده اند)، انگشتان در آغاز بلند و سپس تر متوسط و کوتاه، سرانگشت گرد (که به فندق تشبیه کرده اند)، ناخن سفید (که به برف تشبیه کرده اند) و رنگ تن سفید (که بیشتر به سیم و سمن و برف تشبیه کرده اند).^{۲۱}

این زیبایی ایده آل هنوز هم در میان اکثریت فارسی زبانان معتبر است، ولی در قشر کوچکی نیز اعتبار خود را کما بیش از دست داده است.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

یادداشتها:

۱- ایران شناسی ۱/۱۳۷۵، ص ۱۵-۵۴.

۲- *Avesta*, Übersetzt Von F. Wolff, 2 Aufl. Strassburg 1910, S. 174 ff.

H. Lommel, *Die Yäšt's des Awesta*, Göttingen 1927, S.37 ff.

یشت ها، گزارش ابراهیم پورداود، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۷، ج ۱، ص ۲۵۹ به جلوه اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، تهران ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۳۰۹ به جلو.

۳- در سنگنوشته های هخامنشی نام اناهیتا برای نخستین بار در سنگنوشته اردشیر دوم (۴۰۴-۳۵۹ م. ب. م.) آمده است، ولی بلافاصله پس از نام اهورمزدا و این مطلب چنان که لومل (همان جا ص ۳۱) اشاره کرده است، مطابقت دارد با گزارش مورخ یونانی Berossos (از سده سوم پیش از میلاد) که برستش اناهیتا از زمان این پادشاه رواج یافت و در بسیار جاها تندیسهای او را نصب کردند.

۴- گنوویدن گرن در صفحه ۱۷۰ از کتابی که در این گفتار در پی نویس ۵ از آن یاد شده است، این بوی خوش را یکی از اصطلاحات عرفان و نماد «نجات» می داند و ارتباط روان با باد خوش بوی را چنان که در هدوخت نسک آمده است، یکی دیگر از تأثیرات عقاید ایرانی در عرفان شمرده است. در باره همین ارتباط در برخی از اشعار عرفانی فارسی بنگرید به: نصرالله پورجوادی، بوی جان، تهران ۱۳۷۲، ص ۲۰۳-۲۱۳. موضوع ملاقات روان مرد پارسا با کردار نیک او که به گونه زیباترین دوشیزه نمایان می گردد و باد خوشبوی بهشتی که از همه عطرها خوشبوتر است، در مینوی خرد (برسش، ۱، بند ۱۲۳-۱۴۴) و برخی دیگر از متون پهلوی و عربی نیز آمده است. بنگرید به: مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، تهران ۱۳۵۴، ص ۱۲-۱۳، ۹۹.

J. Hertel, *Beiträge zur Metrik des Awestas...*, Leipzig 1927. 1927, S. 71 ff., 94. - ۵

G. Widengren, *Iranische Geisteswelt*, Baden-Baden 1961, S. 169 ff.

C. Colpe, *Die religionsgeschichtliche Schule*, Göttingen 1961, S. 130

The Pahlavi Text, "King Husrav and his boy" publ. by J.M. Unvala, Paris, n.d., - ۶

PP. 35 ff.

۷- ثعالبی، تاریخ عززالسیر. به کوشش ه. رتتبرگ (H. Zotenberg)، چاپ دوم، تهران ۱۹۶۳، ص ۷۱۰ به جلو. ترجمه فارسی به نقل از ترجمه بسیار فصیح محمد فضائلی، تاریخ ثعالبی، تهران ۱۳۶۸، ص ۴۵۲.

۸- ابوعلی بلعمی، تاریخ بلعمی، به کوشش محمد تقی بهار و محمد پروین گنابادی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۳، ج ۲، ص ۱۱۰۸ به جلو.

۹- فرامرز ارجانی، سمک عیار، به کوشش پرویز نائل خانلری، ج ۱، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۳ به جلو.

۱۰- سمک عیار، ج ۲، تهران ۱۳۴۸، ص ۱۱۷ به جلو.

۱۱- سمک عیار، ج ۱، ص ۶۲۲ به جلو. بیرونی نیز در کتاب التقسیم (به کوشش جلال الدین همائی، تهران، بی تاریخ، ص ۳۸۱ به جلو) آن جا که از تأثیر ستارگان در آفرینش اعضای تن سخن می گوید، زیبایی و زشتی اعضای تن را توصیف کرده است.

۱۲- ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، یکم، نیویورک ۱۳۶۶، ص ۱۸۳ به جلو، ۱۹۲.

۱۳- فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین، به کوشش م. تودوا - ۱. گواخاریا، تهران ۱۳۴۹، ص ۴۳، بیست ۲۴ به جلو.

۱۴- نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، به کوشش ل. ا. خه تاقرروف، باکو ۱۹۶۰، ص ۹۲، بیت ۳۰ به جلو.

۱۵- عنصرالمعالی کیکاووس، قابوس نامه، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۲، ص ۱۱۵.

۱۶- وحشی بافقی، دیوان، به کوشش م. درویش، تهران ۱۳۳۹، ص ۲۱۶. مولوی نیز در مثنوی و فیه مافیه این حکایت را آورده است: جلال الدین محمد بلخی، مثنوی، به کوشش محمد استعلامی، دفتر پنجم، چاپ اول، تهران ۱۳۷۰، ص ۱۵۸ به جلو، و با اشاره ای کوتاه در دفتر یکم (چاپ دوم، تهران ۱۳۶۹، ص ۲۷) فیه مافیه، به کوشش بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۸، ص ۵۱ و ۷۲.

۱۷- عماد بن محمد النعری، طوطی نامه، به کوشش شمس الدین آل احمد، تهران ۱۳۵۲، ص ۳۱۳ به جلو.

۱۸- ابوالمجد سنائی، دیوان، به کوشش مدرس رضوی، تهران ۱۳۴۱، ص ۱۱۷.

۱۹- خواجه شمس الدین حافظ، دیوان، به کوشش پرویز ناتل خانلری، تهران ۱۳۵۹، ص ۲۵۸، ۴۱۴ و ۷۲۶.

۲۰- ایرانشاه بن ابی الخیر در بهمن نامه (به کوشش رحیم عقیقی، تهران ۱۳۷۰، ص ۲۵-۲۶) شرحی درباره

زیبایی و خوی و رفتار زنان عرب و روم و ترک و ایران آورده است. زنان عرب:

یکایک به بالا به سان درخت ولیکن به تن خشک باشند و سخت

زنان روم: به خوبی چوماه اند و سروچمن، و: به تن سخت فربه، به رفتار کش، و: سپیدی سپید و سیاهی سیاه،

زنان ترک تا چین: همه سرو بالا و خورشید چهر. و زنان ایران که از همه زیباتراند:

به ایران بتان اند بس دلفریب دو دیده ز دیدارشان ناشکیب

به تن چون بهار و به رخ گل به بار دو پستان چونار و لبان دُربار...

چو سرواند، اگر سرو را رفتن است چوماه اند، اگر ماه را گفتن است

نگاراند، اگر کام رانندی نگار گل اندام، اگر گل بُدی پایدار

۲۱- به زبان فارسی رساله کوچکی نیز هست که شرف الدین رامی از شاعران دربار معزالدین ابوالفتح اویس

جلایری (۷۵۷-۷۷۶) تألیف کرده و در آن اصطلاحات ادبی اعضای تن را در نوزده باب از گیسوتا ساق بر شمرده

است: شرف الدین رامی، انیس العشاق، به کوشش عباس اقبال، تهران ۱۳۲۵.

ابومسلم نامه سرگذشت حماسی ابومسلم خراسانی*

(۳)

قهرمانان دیگر

یکی از پهلوانان بسیار مهم ابومسلم نامه و در حقیقت رکن رکین داستان و بزرگترین پهلوان پس از ابومسلم احمد بن محمد زمجی ست که وجود واقعی تاریخی نیز دارد. لقب او در داستان پهلوان احمد، احمد ولی، پهلوان آل محمد، معین صاحب الدعوه یا پهلوان مطلق است و دشمنانش در مقام عیب جویی از وی او را «کله دراز» می نامند. احمد نه تنها

* زنده یاد استاد محمد جعفر محبوب قریب ۴۵ سال پیش با در دست داشتن یک نسخه خطی ناقص از ابومسلم نامه به معرفی حماسه ابومسلم در مجله سخن پرداخت. وی از آن تاریخ تا سال ۱۳۶۴ با دست یافتن به منابع جدید، از جمله به بیش از بیست نسخه فارسی و چند نسخه ترکی عثمانی و ترکی شرقی از ابومسلم نامه یادداشت‌های خود را در این موضوع تکمیل کرد.

به هنگامی که مجله ایران نامه را اداره می کردم، مرحوم محبوب بخشی از تحقیقات جدید خود را درباره ابومسلم نامه در اختیار این بنده قرار داد که با عنوان «سرگذشت حماسی ابومسلم خراسانی، ابومسلم نامه» در دو شماره آن مجله چاپ شد (ایران نامه، سال ۴، شماره ۲، زمستان ۱۳۶۴، ص ۱۹۴-۲۲۴؛ سال ۴، شماره ۳، بهار ۱۳۶۵، ص ۳۹۱-۴۱۲). پس از آن که نشر ایران شناسی را آغاز کردم وی دنباله آن پژوهش را با عنوان «ابومسلم نامه، سرگذشت حماسی ابومسلم خراسانی» برای چاپ در مجله جدید در اختیارم قرار داد که در دو شماره به چاپ رسید (ایران شناسی، سال ۱، شماره ۴، زمستان ۱۳۶۸، ص ۶۹۱-۷۰۴؛ سال ۲، شماره ۳، پائیز ۱۳۶۹، ص ۴۸۰-۴۹۵). استاد فقید محبوب بخش سوم مقاله اخیر را نیز برای بنده فرستاد که با تأخیر بسیار به دستم رسید. هر دو گمان می کردیم که مقاله در پست گم شده است، ولی پس از مدتها آن مقاله با عنوان «ابومسلم نامه، سرگذشت حماسی ابومسلم خراسانی» (۳) در ۲۷ برگ (۲۴ برگ متن مقاله، ۳ برگ یادداشتها) به دستم رسید. وقتی وصول مقاله را به اطلاع وی رسانیدم، قرار شد آن را در

مهمترین قهرمان ابومسلم نامه پس از ابومسلم است بلکه چون دارای روشن بینی است و به نور ولایت می بیند در بسیار موارد ابومسلم را از مهلکه های قطعی نجات می دهد و در موارد عدیده دیگر ابومسلم به واسطه نشنیدن حرف او و رفتار کردن به خلاف عقیده اش، به دردهای بزرگ می افتد.

با این احوال احمد مردی شوریده رنگ و مجذوب است. همواره پیاده نبرد می کند. سلاحهای اصلی او فلاخن و تُفک و کمان گروهه است و آنها را که در حقیقت چیزی جز بازیچه کودکان یا وسیله صید پرندگان کوچک چون سار و کبوتر نیست به نحوی معجز آسا بر ضد خصم به کار می برد. همیشه خنجری برای بریدن سر خصم آماده دارد. با آن که معمولاً سلاحهای خود را به کار می برد، اما سلاحهای عادی جنگاوران شمشیر و نیزه و تیر و کمان و عمود و زوبین و کمند و مانند آنها را نیز با استادی تمام کار می فرماید و چون حریفان با این گونه سازهای نبرد با او روبه رو شوند پروایی ندارد که نیزه یا شمشیر را با گوشت و پوست از کف ایشان بیرون کشد و کار حریف را با سلاح خود بسازد.

کلمه زمجی لقب احمد است. وی منسوب است به رود بار زمج در حومه شهر هرات.^۱
 «خواجه سلیمان گفت یا صاحب الدعوه شنیده ام که در زمانی که سید بن مهران حاکم بلخ بوده است در قریه زمج مردی بوده است محمد خباز نام، و نسب او به امام محمد حنفیه که از پسران صلیبی امام علی (ع) است درست می شده، و او را پسری بوده است احمد نام. روزی پسر خود را در دوکان گذاشته که ضبط دوکان کند و از پی مهمی به جایی رفته و او در روی دوکان نشسته بوده است که شخصی رسید و نان خریده و نان فروش نانی به او داده که پشت او سوخته بوده است، و آن شخص خوارج بوده است. گفت: نان دادی که پشت از روی ابوترا بیان سوخته و سیاه تر است. احمد کارد نان فروشی را گرفته گفت: ای سگ، ابوترا با تو توجه بد کرده است که از ابوترا بیان چنین یاد می کنی. وزد بر سینه او که از پشت او به در رفت. خوارجان هجوم کردند، او چند خوارج دیگر را کشت و در بیشه سوخته درآمد و پدر و مردم او را خوارجان کشته اند و او را نیافته اند و شنیده ام که هرزه سال است

یکی از شماره های بعدی ایران شناسی به چاپ سپارم. ولی محبوب پس از آن تاریخ مقاله های دیگری برایم فرستاد و هر دو از یاد بردیم که بخش سوم مقاله ابومسلم چاپ نشده است.

اینک بخش سوم مقاله «ابومسلم نامه، سرگذشت حماسی ابومسلم خراسانی» نوشته دوست فاضل عزیز درگذشته ام، محمد جعفر محبوب در این شماره ایران شناسی، که مقارن با سالگرد درگذشت (۲۸ بهمن ۱۳۷۴) اوست، از نظر خوانندگان می گذرد.

یادش گرامی باد.

که او در بیشهٔ زمج مقید است و به در نیامده است. پندارم که این احمد همان احمد است. امیر ابومسلم گفت: او را این جانب باید کُشش کرد که امام طیب و امام طاهر و امام محمد باقر در کوه لبنان مرا خیر از حال او داده و وعده این است که در این خروج که ما کرده ایم به قصد خوارجان، او با ما موافق باشد و امام به ما سپارش کرده اند...»^۲

دولتشاه سمرقندی نیز در تذکرهٔ خویش در ترجمهٔ شیخ آذری نویسد: «شیخ آذری، و هو حمزة بن علی ملک الطوسی ثم البیهقی و الد شیخ آذری از جملهٔ سردمداران بیہق بوده و نسب او به معین صاحب الدعوه احمد بن محمد الزمعی الهاشمی المروزی نعمده الله بغفرانه می رسد، و پدر شیخ خواجه علی ملک به وقت سرداران در اسفراین صاحب اختیار بود و شیخ به هنگام جوانی به شعر و شاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره مدح سلاطین و امرا گفتی...»^۳

بدین قرار اگر نسبی را که برای احمد زمجی یاد کرده اند درست باشد وی هاشمی و علوی ست بی آن که از اولاد رسول باشد. اگرچه احمد نیز سرانجام کشته می شود، اما زندگی او مانند زندگانی ابومسلم کوتاه نیست. وی سردار لشکر ابومسلم است و پس از قتل ابومسلم کلیهٔ سران لشکر او را به جانشینی وی بر می گزینند و مأموریت خونخواهی ابومسلم را بدو می دهند. بدین ترتیب داستانهای ابومسلم نامه پس از مرگ او نیز ادامه می یابد و گرچه احمد شخص اول است اما ابومسلم پس از مرگ نیز کارها می کند. داستان خونخواهی ابومسلم به فرماندهی احمد زمجی موضوع کتاب کوچکی ست به نام زمجی نامه، یا قصهٔ احمد زمجی که در واقع دنباله و ضمیمهٔ ابومسلم نامه است و در پایان آن، پس از کشته شدن احمد نیز به صورت داستانی بسیار کوتاه تر به نام «قصهٔ ابومسلم کوچک» یا «کوچک نامه» که در واقع بیش از دوسه برگ نیست ادامه می یابد و چون نسخه های زمجی نامه بسیار نادر است از آن با تفصیل بیشتر سخن خواهیم گفت. ذکر این مطلب در این مقام به مناسبت علوی و هاشمی بودن احمد است چه در جایی از زمجی نامه این مطلب با تفصیل بیشتری بیان شده است:

«احمد [...] در کشتی نشست. چند روزی دریایی شده روان شدند. بعد از مدت مدید به جزیره ای رسیده کشتی را بسته مانده به جزیره درآمده دیدند که یک شاه صدف در چشمهٔ آبی ست. پهلوان آل محمد در بالای صدف برآمده قرار گرفتند. دیوانه محمود در سیر شد دید که شخصی پاییده می آید. دیوانه را دیده در گریز شد. دیوانه این واقعه را آمده با پهلوان گفت. پهلوان آل محمد آمده دیدند که دیوانه به او روبه رو شده است. پهلوان نیز رو به رو شدند. سه چوبدست بر سر پهلوان زد که پهلوان تا زانو فرو رفتند. بعد پهلوان از

دست او گرفته به سه قوت او را برداشته بر زمین افکندند. او گریان شد. پهلوان پرسیدند که سبب گریه چیست؟ او گفت: هی، دریغ که آغه (= آقایی) خود را ندیدم. پرسیدند که آغه توجه کس باشد؟ او گفت در پیشانی روشنگ و تاریکک دارد. پهلوان آل محمد فهمیده رگ سبز و خال پیشانی خود را به او نمودند. بعده او در قدم پهلوان افتاده مسلمان شد. پهلوان پرسیدند که چه نام داری؟ گفت مرا سُکّان دریا باری می گویند. آن بود که پهلوان میوه بسیاری از آن بیشه گرفته باز در کشتی نشسته خاده، بر روی آب زده روان شدند... الخ»^۵.

این رگ سبز و خال هاشمی از این پس، خاصه در دوره صفوی داستانسرایان را خوش آمده است. در رموز حمزه یکی از نشانه های تشخیص خود حمزه و فرزندانش، و نیز نشانه تمام سادات و علویانی که قهرمان داستانی قرار گرفته اند همین رگ سبز و خال هاشمی است.

اکنون به داستان احمد زمجی بازگردیم:

احمد پس از برآمدن ابومسلم از ریگ خوارزم و پیوستن شاهزادگان و سپاهیان خوارزم بدو و گردان شدن کارش به ابومسلم می رسد. صحنه آشنایی آن دو با یکدیگر و نیز جنگهایی که احمد پیش از وارد شدن به اردوی ابومسلم کرده است از صحنه های نمونه این کتاب است. نیز در ضمن آن هم شکل و شمایل احمد و هم روش جنگیدن وی آشکار می شود. این صحنه را از روی یکی از دستنویسها به اختصار تمام نقل می کنیم و هر جا نسخه های دیگر نیز مطلبی یادکردنی داشته باشند می آوریم.

داستان چنان است که از شام سه برادر به نامهای فیل صحاب (کذا) و فیل سنجاب و باد فیل شامی به یاری نصر سیار آمدند. روز دیگر فیل صحاب به میدان آمد و پیش از آن که از سوی لشکر ابومسلم کسی آهنگ میدان کند قلندری پیاده و سواری نقابدار به میدان می آیند. فیل صحاب به ضرب تیغ اسب نقابدار را می زند.

«مردۀ اسب او به یک جانب روان گردید، تا نقابدار می خواست که خود را به کناره کشد، میسر نگردید. پایش در زیر مردۀ اسب ماند. نقابدار جا به جا فرورفت. آن قلندر مجنون صفت در گرد اسب او می گشت، قوت تمام نداشت که تواند اسب او را از بالای نقابدار بردارد... در آن زمان گردی پیدا گردید. از میان آن گرد قلندری، روی همچون پنجه آفتاب، مویها ژولیده به دور کمر افتاده، تفک در قفای گریبان افکنده بود، تیغ بر دوال کمر حمایت بود. اما قد و قامت او بیست چهار ارش افتاده بود. هوگو بان رسیده نعره ای از بارخانه جگر کشیده گفت الله اکبر. همچنان نعره کشید که جانورانی که در هوا بودند

شنیده قالب تهی کرده درافتادند. آهوان صحرا از چرا باز ماندند. نزدیک بود که شیرازه های فلک از هم گسسته گردد. آن قلندر نیکوسیرت خود را در میدان رسانیده بانگ بر آن حرامزاده زد که باش ای لعین! گفته آمده اسپ را از بالای آن نقابدار کنده پرتافتند[...]. اما چشم فیل صحاب افتاد دید که یک قلندر شیر صلابتی در برابر او ایستاده است. فیل صحاب گفت ای گدای قلندر از کجایی و از برای بینوایی آمده ای، صبر ساز بعد از این که از میدان گشتم به قوش من بیا از برای تو چیزی از تصدقات خود بدهم، حالا در این زمین چیزی پیدا نیست. آن قلندر گفت[...]. بدان ای فیل صحاب از برای میداناری آمده ام نه از برای بینوایی. فیل صحاب این سخن را شنیده حیران شد، رو به جانب شیخ آل مروان کرده گفت: ای خواجه داغولی، شنیدی که این قلندر چه ها می گوید؟ مرا تنگ به جان کرده است، توانی این قلندر را از میدان من بر آوردن؟ داغولی گفت ای فیل سوار اگر می توانی کاری کردن خود را از میدان این قلندر دریغ مدار، چرا این که چشمم به آن قلندر که افتاد اجل خود را در دست آن قلندر مشاهده کردم[...]. فیل صحاب سر تکاور را گردانیده آمده سر راه آن قلندر را تنگ گرفته دست به کمان کرده گفت ای قلندر من در خاطر داشتم که ایستاده همراه تو میدانی به جای آرم. اما شیخ آل مروان[...]. می گوید که همچون شود که تو جواب آن قلندر را گویی من که خواجه داغولیم نگذارم که یک قطره خون او بر زمین ریزد. همه خون او را در شیشه برداشته به شراب همراه کرده خورم عجب نباشد، دیگر آرزو نخواهم بردن. گفته بود که ناگاه سگ حرامزاده داغولی فهمیده ندا در داد که دولت دولت محمد و آل محمد، من همچون نامعقول نگفته ام. فیل صحاب گفت همین ساعت نگفتی؟ داغولی گفت مرد که من از برای تو گفتم تو از برای او می گویی؟ بعد از میدان گشتن مرا خراب خواهد کردن. فیل صحاب گفت ای خواجه داغولی شیشه خود را طیار ساز، وی از میدان من زنده هم برآمد باز به تو دهم[...]. القصة آن تیری که در خانه کمان داشت به جانب آن قلندر انداخت. آن قلندر سر خم کرده گذرا کرد. تیر دویم را انداخت قلندر خیز کرد از زیر قدمش گذشت، تیر سیوم را انداخت، قلندر دست بالا کرده مقراضی گرفته گردانیده زد بر سر زانوی خود که خلال خلال خرمن تراشه گردید. فیل صحاب این کردار را مشاهده کرده در خشم شده دست به تیغ کرده در تاخت درآمد، رسید که جواب قلندر را گوید ایشان او را امان نداده در بغل خود کرده سنگ تراشیده خراشیده ای را بر آورده در جلوه در آورده گفتند ای حرامزاده حاضر باش از تیر سنگین و کمان پشمن، گویان از گرد کلاه خود فلاخن را گرفته گفتند ای مرد که این تیر را تیر سنگین می گویند و این کمان را کمان پشمن می گویند، حاضر باش.

اما دوست و دشمن خنده‌ها می کردند که همچون میدانی از کس ندیده ایم، فیل صحاب گفت ای قلندر اگر سنگ تو را به دندان خود نگرتم پس من فیل صحاب نبوده باشم. القصه باز قلندر در شور درآمده آن سنگ را راهی کردند که زمین و زمان، مکین و مکان، کوه و دشت و بیابان از ضرب او در صدا درآمده بود. در کنار میدان مروانیان سپرها بر سر کشیده بودند. عاقبت آن سنگ آمده در رسید در میان هر دو ابروی کرگ او که کاسه سرش گردگرد شد. فیل صحاب از بالای کرگ خود را بر زمین گرفته گفت ای قلندر خود پیاده بودی مرا هم در برابر خود پیاده کردی. گفته دست به خنجر کرده رسید که جواب ایشان را گوید ایشان او را امان نداده سنگ دویم را جلوه داد. راهی کردند. فیل صحاب سپر بر سر کشیده بود که فرو کوفتند بر کنده زانوی راست آن سگ به نوعی که پای او ریزه ریزه شد، سه چهار چلاس کرده خود را به جانب راست پرتافته بود که سنگ سیوم را جلوه داده بر سر زانوی چپ او زدند که به دوزانو فرورفت، بعد بر سر او رفت، او را امان نداده اول او را نصیحت کردند قبول نکرد. بعد از آن سر از تنه او جدا کرده سر او را گرفته به سوی امیر رسیدند. امیر می خواستند که فروز آیند [کذا] آن قلندر مانع آمد. آن سر را در زیر سُم اسب امیر انداخت. آن تکاور به سم خود زده گرد ساخت. باز همان قلندر در میدان درآمده مرد طلب کرد. یکان یکان از خوارجان درآمدند آن قلندر ایشان را به هر نوعی جواب می داد. راوی گوید که آن روز یک صد و بیست تن در دست آن قلندر کشته شده بود. بعد از آن کسی در برابر ایشان نرفت».^۷

روز دوم برادر دیگر، فیل سنجاب به خونخواهی برادر به میدان می آید و احمد با همین گونه گفتگوها و طول و تفصیلهای او را نیز می کشد، با این تفاوت که او می خواسته است پهلوان را با نیزه بزند. «که آن قلندر دست دراز کرده از گلوگاه نیزه او گرفته پیش کشیده از دست او جدا کرده گردانیده زد بر سینه اش که از پشتش سر برآورد...».^۸

سومین روز برادر سوم باد فیل شامی به میدان می آید. احمد هنوز در میدان نبرد است. باد فیل «فریاد برآورده گفت ای رخنه گر ظاهر شد که از بود آن قلندر توجانی داشتی. خود چرا در میدان نه می درآیی؟ امیر می خواستند که در میدان درآیند ناگاه آن قلندر هو من هو گویان پیدا شد. اما پیش پیش آن قلندر مجنون صفت در پشت خود پشته هیزم برداشته رسیدند. در میدان درآمده پوست تخته را انداخته نشستند. آن شاه قلندران آن قلندر مجنون صفت را امر کرد که در میدان چاهی کند. بعده شاه قلندران آن پشته شاخ را یک یک سیخ تراشیده تا قریب شصت و دو سیخ کردند در اطراف آن چاه خزیده ماندند. از آنچه مانده بود آتش کرده نشستند.

امیر گفتند: هی دریغ که این قلندر دیوانه بوده است، وگرنه در این هوای تموس (=تموز) آتش کردن معنی ندارد. القصه امیر در این گفتگو بودند که ناگاه آواز غوغایی از پشت سپاه نصر برخاست. گمان نصر بر این شد که لشکر ابوترا بیان از قفای میان برآمده اند. گشته، نگاه کرد دید که سه غاز پرواز کرده از پشت لشکر او برآمده می آیند. همه لشکر نصر تیرها بر آن غازها می اندازند اما تیر به نشانه نمی رسد. نصر را به خاطر رسید که این غازها از این جا گذشته روند معقول نباشد، گفته دست به کمان خود کرده خواست که بر آن غازها زند به خاطرش چیزی رسید، گفت که اول نیت سازم، چنان نیت کرد که از این غازها یکی را زدم ابومسلم را خواهم زدن، همچون گفت که محبان همه شنیدند.

القصه، نصر تیر را انداخت، تیر او کوتاهی کرده بر دم غاز اول رسید که از دم غاز سیوم گذرا شد برآمده رفت. آن سه غاز پیحال خود را پرتافتند، آمده بر روی نصر افتاد. نصر دست بر روی خود کشیده بود که محاسن او آلوده گردید. داغولی دیده گفت سفید رو باشند با آب رو باشند امیر خراسان، گفته نصر را خبردار کرد. همه از حال او خبر یافتند خنده ها کردند نصر روی خود را پاک کرد.

راوی گوید که آن سه غاز میل به سوی سپاه اسلام کرده می آمدند. اما بر بالای هم استوار بودند. امیر صاحبقران گفتند وقتی که نصر نیت کند من نسازم؟ گفته فریاد برآوردند که همین سه غاز را هر که زند از لشکر من، خواه شاه خواه گدا باشد بدان نیت که غاز اول نصر سیار باشد، غاز میانه طاهر خزیمه اعلائی حلبی باشد، غاز بالا مروان باشد، خواهیم جواب این مرداران را گفتن، وگرنه کارم ناتمام خواهد ماند.

القصه همه سپاه امیر دست به تیر و کمانهای خود کرده بودند انتظار می بردند که آن سه غاز بر سر آن شاه قلندران رسیدند. ایشان دست به کمان کجک خود کرده تیر جوالدوزی را به کمان پیوسته بودند. همه خنده می کردند که به این کمانهای رسا میان چه کردیم که این قلندر به آن کمان سه وجب خواهد کردن؟ امیر گفتند ای ذولابی چه شود که رفته منع کنی مبادا که شرمندگی واقع شود. ذولابی گفت شهریار امید است که آن قلندر کاری تواند کرد. الغرض آن شاه قلندران سر در پیش انداخته نشسته بودند که ناگاه آن سه غاز رسیدند. ایشان نگاه نا کرده تیری به سوی آن غازها انداختند که هر سه غاز را زدند. چرخ زنان آمده در پیش ایشان افتاد. همه دیده شرمنده شدند [...] اما ایشان غازها را گرفته از پر برآورده در سیخ کشیده بر آن آتشی که کرده بودند می داشتند. همه آن مردم نگاه کرده ایستاده بودند که چه می شود. ساعتی نگذشته بود که کباب شد. بوی او عالمی را

فرو گرفت. دوست و دشمن آب دهان خود را فرو می بردند. امیر گفتند ای ذولابی چه شود که رفته از آن کباب از برای من طلب کرده بیاری. ذولابی گفت من نمی توانم چنین کاری کردن. در این گفت و گو بودند که ناگاه آوازی از آن قلندر برآمد که ذولابی بیا. القصه ذوقی کرده ذولابی به خدمت آن قلندر رسیده سر فروز آورده ایستاد. شاه قلندران از بغل خود لاجوره ای را بر آورده به دست ذولابی نهاده یک غاز را سان سان کرده گفتند که ای ذولابی رفته به ابومسلم گوی که سر این غاز را قلندر نوش جان کرد. ران راست را به خواجه سلیمان بدهد، ران چپ غاز را به خوردک بدهد، بال چپ او را به امیر حفره بدهد، بال راست او را نگاه دارد که صاحب او خواهد آمدن، سینه او را به شهنشاه مزلخانی بدهد، پشت او را به مضراب شاه خوارزمی بدهد دل او را خود خورد. بعده غاز دیگر را درست دادند که خود ابا مسلم خواهد خوردن. ذولابی اینها را گرفته به پیش امیر رفت. آنچه که آن قلندر تعیینات کرده بود همه را گفت. امیر همچنان کردند، از این مقدمه امیر خوشوقت شدند که آن قلندر خوب عنایت کرده است، سر غاز را خودش خورده است معنی او آن که تا من به شما همراه نشوم سر آمد سپاه شما معلوم نمی شود. ران راست و چپ را گفته است که خواجه سلیمان و خوردک خورند یعنی آنها خادمان لشکر من اند در درآمدن و برآمدن، قوت در پای ایشان پیدا می شود، بال چپ را که امیر حفره خورد گفته اند ایشان اتالیق دست چپ من خواهند بود، بال راست او را صاحب پیدا می شود گفته است، شخصی پیدا شود که اتالیق دست راست من باشد^۱ [...] راوی گوید که نصر سیار این همه مهربانیها را از آن قلندر دید او را هوس آمد رو به جانب داغولی کرده گفت ای شیخ آل مروان، برو به آن قلندر گوی که از سه توده یک توده به من می رسد، یعنی از سه غاز یک غاز را به من بدهد. القصه داغولی آمده سلام کرد. ایشان جواب ندادند نگاه نکردند. داغولی زیاده تنگ کرد، دفعه چهارم ناچار شده جواب دادند. گفتند ای مرد که کجا بودی؟ داغولی گفت شهریار نصر سیار می گوید که من امیر چهار صد خراسانم از برای من یک غاز را بدهد از سه توده یک توده از آن من است. قلندر گفت نصر نامعقول گفته است حلق آن سگ ناپاک است. داغولی رفته واقعه را به نصر گفت که قلندر چنین می گوید. نصر گفت ای داغولی تو شیخ آل مروان باشی از آن کباب لقمه ای توانی گرفتن؟ داغولی گفت این خدمت از من رسد. گفته به کناره ای رفته از روی آینه معاینه خود را به صورت شیخی آراسته سلام داده گفت از برای من بدهید که حلق من پاک است. قلندر گفت نام تو چیست؟ داغولی گفت نام بنده شیخ جان الله مدینه گی ست. شاه قلندران لقمه ای از آن غاز دادند. گرفته در دهان خود انداخت، در گلویش بند شد هر چند کرد نتوانست فرو بردن. در آن حین آن قلندر مجنون

صفت رسیده مثنی در گردن او زدند که لقمه از دهان او افتاد. داغولی لقمه را گرفته رفت که به نصر برم. قلندر گفت ای مرد که از نامت استیاعت [ظ: استبعاد] می کنی، ما تو را خوب می دانیم. ناچار شده گفت شهریار نام بنده خواجه داغولی ست. القصه لقمه را گرفته پیش نصر آمده آن حال را بیان نمود. نصر گفت لقمه را یار قلندر به من داد. داغولی گفت آری که با تو فرستاد. نصر ذوق کرده در دهان خود انداخت، به هر جانب برد و آورد در گلوی هم او هم بند شد، چاره نیافت، داغولی در گردنش زد که لقمه افتاد، در آن جا سگی حاضر بود لقمه را گرفته خورده مانده به در رفت. داغولی گفت ای امیر خراسان دیدی که حلق سگ از حلق تو پاک تر بوده است؟ نصر هیچ نگفت».^{۱۱}

این بود کرامت احمد زمجی در نخستین برخورد با سپاه ابومسلم. اما برای آن که چیزی در این صحنه ناگفته نمانده باشد از علت تراشیدن شصت و دو سیخ و کندن چاه و مانند آن، به اختصار گوئیم آن روز احمد پس از برگزاری مراسم کباب کردن غازها و لقمه گرفتن برای دوستانش در سپاه ابومسلم در جنگ درآمد. آن روز جنگ وی چنین بود که حریفان - و از جمله بادفیل شامی - را دستگیر می کرد و بر لب آن چاه می آورد و سر می برید تا جایی که آن چاه پر از سرهای بریده شد. «بعده شاه قلندران سرهای خوارجان را در سیخها گرفته نمایان کردند، خوارجان دیده حیران ماندند!».^{۱۱}

نظر احمد کیمیاست. در شناخت دوست و دشمن هرگز اشتباه نمی کند. گاه پس از شناخت دشمن با وجود اعتراض ابومسلم کار خود را صورت می دهد و گاه وقتی ابومسلم با نظر او موافقت نمی کند تسلیم می شود تا ابومسلم زیان ساده دلی و بی تشخیصی خویش را ببیند. درباره معاذ کزه (که پیش از این او را معرفی کرده ایم) احمد به محض دیدن او می گوید این مرد دشمن روی و بد کردار و بی حقیقت است. اما ابومسلم که از قد و بالا و زور بازوی معاذ خوشش آمده بود زیر بار نمی رود. نتیجه آن که معاذ بارها به ظاهر مسلمان می شود و دوباره بر می گردد و باز به حیلتی دیگر به لشکرگاه ابومسلم می آید و هر بار خرابکاریهای بزرگ می کند و زیانهای بسیار می رساند. اما او با تمام گریزی و حیلتگری که دارد همواره از برابر احمد می گریزد. روز اول که احمد به میدان او می رود به هیچ صورتی زیر بار جنگ با احمد نمی رود بدین عنوان که من پهلوانی نامدارم و با قلندری مجهول جنگ نمی کنم. سرانجام نیز پس از گریختن از لشکرگاه ابومسلم و پناه بردن به خواهر جادوی خویش، احمد او و خواهرش را علاج می کند. اما چه سود که زیانهای بسیار به دستگاه ابومسلم رسانیده بود.

احمد در برابر جاسوسان و خبرچینان قاطعتر است و به آنان رحم نمی کند:

« یکی از جاسوسان نامه ای نهانی از سوی عمار بغشوری، یکی از سرداران خائن اردوگاه ابومسلم به سوی دشمن می برد. در راه به احمد و یاران باز می خورد. هیچ کس او را نمی شناسد جز احمد. گروهی از یاران ابومسلم برای رهایی دادن یکی از یاران معتبر خویش به عیاری می رفتند... » امیر ابومسلم گفت مرا نیز خاطر می رسد که در این میان باشم و تماشای عیاری کنم [...] مؤمنان قبول کردند و بیرون آمدند [...] که ناگاه از یک جانب ایشان آوازی برآمد که یکی قصیده منقبتی می خواند و می آمد. امیر را از آواز او خوش آمد و با آن عیاران استاد تا او رسید. شخصی دیدند مرفعی [...] پوشیده و عصایی در دست و انبانی بر پشت، محاسن چون کافور سفید، ردایی در گردن [...] ایشان را دید اضطرابی در او پیدا شد. امیر گفت با با چرا متغیر شدی؟ گفت شما را که به این جمعیت دیدم یاد قوم و قبیله خود کردم که مدتی ست از ایشان دورم. امیر گفت از کجایی؟ گفت از قبه الاسلام بلخم. مرا با حاجی منصور بلخی نام است. هفت سال است که به زیارت حج رفته بودم و هفت حج گزاردم [...] چون در این حدود رسیدم تعریف آن مردی شنیدم که نامش ابومسلم است و گفتند پشت و پناه فقیران است [...]. امیر ابومسلم گفت با با حاجی دیدار تو را و قدم تو را بر خود مبارک گرفتیم [...] اضطراب مکن، بدان که ما عیاران لشکر ابومسلم هستیم و از پی کاری به لشکر نصر سیار می رویم [...] بیا تو را دریا بیم که تو کعبه دریافته ای، پیش آمد. امیر و یاران همه او را دریافتند. به احمد که رسید سپهد او را در نیافت و حلق او را گرفت، او بنیاد دست و پا زدن کرد و امیر ابومسلم گفت هی! احمد بگذاشت هر دو چشم [...] از چشمخانه به در رفت و او با هزار سالگان برابر گردید. امیر گفت: چرا کشتی این حاجی ناحریف را؟ احمد گفت: فقیر با با حاجی کشته شد!

امیر گفت: یا احمد همه جا جنون و دیوانگی و بیخودی کار نباید فرمود. روز قیامت چه جواب خواهی داد؟ گفت: حیف از با با حاجی منصور دردمند! امیر ابومسلم گفت او را کشته ای و حیف می خوری؟ یا احمد تو با ما میا که از توفته سر بر می زند [...] القصه، امیر ابومسلم درشتی می کرد و احمد می گفت حیف از با با حاجی منصور! امیر گفت: بر گرد که ما به تو همراهی نمی کنیم. احمد گفت قبول کردم. من تنها می روم، شما به حال خود بروید. امیر و یاران شدند. احمد آمد کولوارچه ای که بر میان پشت خود بسته بود از حاجی گشاد و بر میان خود بست و او نیز از یک طرف یاران روان شد. امیر گفت: یا احمد ترک ما گوی و برگرد. احمد گفت یا امیر تو صحرارا قوروق کرده ای؟ اختیار دارم، هر جا دلم

خواهد می روم. امیر سر بجنابید. پاره ای که رفتند به کنار آبی رسیدند. امیر و یاران نشستند که ناهاری کنند. احمد هم در برابر ایشان نشست [...] کولوارچه با با حاجی منصور را سرنگون کرد. نان و کلیچه ای چند از آن کولوارچه برآمد و پاره ای چارمغز [= گردو] نیز ریخت. احمد یک چارمغز را شکست مغز برآمد و دیگری را شکست به جای مغز موم برآمد. احمد گفت: یا امیر مرا مسأله ای مشکل شده است. امیر گفت من مدرس نیستم که جواب مسأله تورا دانم [...] گفت این مسأله ای نیست که ندانی. گفت بگو. گفت عسل از کجا حاصل می شود؟ [...] امیر گفت عسل از زنبور حاصل می شود. احمد گفت موم از کجا حاصل می شود؟ امیر [...] گفت [...] موم از عسل حاصل می گردد. احمد گفت چون است که موم از چارمغز با با حاجی به در می آید؟ [...] امیر دریافت که این جا رمزی هست. گفت یا احمد بیار تا بینم. آن موم را آورد. از درون او خطی از کاغذ حریر بیرون آمد. آن کاغذ را گشاد. امیر ابومسلم دید که نوشته است از نزد من که عمار بغشوری ام به نزد تو یا امیر خراسان. بدان که امیر ابومسلم و فلان و فلان به خلاصی سلیمان کثیر متوجه شدند... الخ»^{۱۲}.

احمد زمجی مانند پیران طریقت اشرف بر ضمائر نیز دارد. نادیده می بیند و ننوشته می خواند. از کوچکترین شبهه ای که در دل ابومسلم و یارانش می گذرد آگاه است و گاه آن را تصحیح می کند.

هنگامی که قرار پیوستن احمد به اردوی ابومسلم گذاشته می شود و آن نیز خود داستانی دلپذیر دارد که رعایت اختصار را، از یاد کردن آن می گذریم، احمد ابومسلم و سردارانش را مهمانی می کند. وقتی ابومسلم با چهار صد امیر به مهمانی احمد می آید، احمد در درون بیشه ای در کازه ای^{۱۳} جای داشته است. از این روی گمان نمی برند که فرش کافی برای نشستن امیران وجود داشته باشد.

«اما ذولابی کپنک و دو مشعل را بر سر دوش گرفته می رفت که در زیر قدم امیر اندازد. امیر گفتند حاجت نیست. بالای سبزه خوب است. امیر دیدند که پوست بسیاری بالای طنابها آویخته مانده اند. همه پوست شیر و ببر و پلنگ بود. پیشتر آمدند دیدند که صقه ای ترتیب داده اند، در بالای آن صقه چهار صد پوست انداخته مانده اند [...] امیر و محبان بر بالای پوستها گذشته قرار یافتند. [...] در آن حین آن قلندر از درون کازه برآمده گفتند که طعام طیار است. دسترخوان^{۱۴} اندازید [...] به خاطر امیر رسید که اگر قلندر صاحب کرامات است طعام را به مراتب خواهد ماند. اگر مراتب به جای نیارد درویش بیکار خواهد بود. آن قلندر طعام را به مراتب ماند که یک کس را غلط نکرده بود. بعد از

آن گفت ای ابومسلم، غلط نکرده باشم در طعام ماندن، امیر شرمند شده سر در پیش انداختند...»^{۱۵}

احمد به کردار سایر اولیا با عالم غیب نیز سر و کار دارد. وی برای هریک از چهار صد سردار ابومسلم، و خود او، دو مرغ بریان از عالم غیب فراز آورده است، و وقتی «امیر به دل گفتند از آن من چهار مرغ بایستی، در آن حین آن قلندر گفت یا ابامسلم استغفار کن که توجه زیادی داری که چنین می گویی، این طعام از غیب است. دندان به استخوان مرغ مرسان همانا چه خواهی دیدن. القصه تمام آن مردم گوشت آن مرغها را به دست گرفته می خوردند. بعد آن شاه قلندران دعا کردند. مرغان را جان در آمد، پرواز کرده به سوی هوا رفتند».^{۱۶}

ابومسلم باردیگر نظیر این کرامت را، وقتی که برای گرفتن منشور خروج خویش به خدمت حضرت امام محمد باقر (ع) رسید از ایشان دیده است:

«... [از درون آن غار شهریاری برآمدند که روی [ایشان] چون ماه شب چهارده نورانی بود. امیر دریافتند که حضرت امام محمد باقر ایشانند. دویده آمدند که در قدم ایشان افتند. ایشان از امیر پیشتر سلام کردند. امیر گفتند شهریاری من بنده شمایم. ایشان گفتند که مهمان مایی. امیر را گرفته در غار آوردند. آن دو برادر در بیرون ایستادند. حضرت امام گفتند آن دو برادر نه می درآیند؟ امیر گفتند ای شهریاری من برداشت صحبت ایشان ندارم آنها را چه قوت باشد. حضرت امام گفتند که محنت کشیده اند، راحت ایشان همین است که صحبت ما را دریابند. القصه آن دو برادر هم در آمده دیدند که درون آن غار پر از نور بود. حضرت امام گفتند که ای ابومسلم چه ضیافت سازیم؟ امیر گفتند ای شهریاری هرچه پیدا شود به شوق خواهیم خوردن. حضرت امام به درغار آمده دست بالا کردند چهار خیل آهو پیدا شد. حضرت امام گفتند ای جانوران، هر روز هرژه آهو بره وظیفه بودید امروز بیست و یک آهو بره کباب شوید که سه مهمان در خانه ما آمده اند. گفته و در آمدند. وقتی بود که یک یک تا هفده تن از خلفای حضرت عباس رضی الله عنه در آمدند. امیر برخاسته تعظیم ایشان را به جا آوردند. حضرت امام گفتند ای ابومسلم این جماعه از فرزندان حضرت عباس رضی الله عنه اند که از دست مروانان هفده تن گریخته به جانب ما آمده اند. هفده تن دیگر در بند مروان افتاده اند که او در زندان انداخته است. وقتی بود که بیست و یک لنگری از طلا پیدا شد. از در آن غار در آمده در پیش هر کدام از ایشان قرار یافت. فرزندان حضرت عباس رضی الله عنه هر کدام طعامهای خود را گرفته رفتند. حضرت امام گفتند که ای ابومسلم ایشان عیالان خودها را هم آوردند. به جهت آن بردند که همراه

ایشان خواهند خوردن، گفتند ای ابامسلم زینهار به استخوان این جانوران دندان نزنید. القصه طعام خورده شد. استخوانهای جانوران را جمع کرده آوردند حضرت امام در زیر جای نماز خود نهاده دست به دعا برداشتند. فرزندان حضرت عباس رضی الله عنه آمین می گفتند. امیر هم به دعا یاری می دادند. وقتی بود که آن بیست و یک آهوزنده شده از جای نماز حضرت امام برآمده به سوی ایشان تعظیم کرده رو بر آن پرهٔ بیابان کمرده به در رفتند»^{۱۷}.

این زنده شدن پرندگان و جانوران شکاری در صورت شکسته نشدن استخوان ایشان یکی از اعتقادهای بسیار کهن بشری است که ریشه در دوران شکارگری انسان دارد. به گفتهٔ ایاد (Mircea Eliade) مورخ نامی تاریخ ادیان، ششصد هزار سال پیش آدمیان شکارگر وظیفه داشتند که استخوان جانوری را که طعمهٔ ایشان شده بود نشکنند و آن را در زمین دفن کنند. اگر توجه داشته باشیم که هیچ یک از جانوران بقایای طعمهٔ خویش را دفن نمی کنند و نیز در آن روزگاران که بشر هیچ دست افزاری نداشته، کندن گودال با ناخن های دست و دفن استخوانهای جانور و خاک ریختن بر آن کاری آسان نبوده است تردید نمی کنیم که بشر این کار دشوار را بر اساس عقیده ای انجام می داده است.

در آن روزگار آنان عقیده داشتند اگر به استخوانهای جانور که ستونها و قوائم بدن اوست آسیب نرسانند، خدایی که خالق آن جانور است بار دیگر گوشت بر بدن او خواهد رویانید و دوباره او را به صحرا برخواهد گرداند (تا بار دیگر شکار آدمی شود!). کشیدن یا نقر کردن تصویرهای دقیق جانوران در بن غارها به وسیلهٔ بشر غارنشین نیز پیش از آن که ربطی به هنر و ارائه آثار هنری داشته باشد کوششی بوده است برای جلب شکارچه آنان معتقد بودند بین تصویر هر جانور و خود او را بطه ای اسرار آمیز و ماوراء طبیعی وجود دارد و او را به سوی این تصویر می کشد (چنان که در دورانهای متأخرتر به وجود همین گونه را بطه در میان اسم و مسمی معتقد شدند).

این عقیده سابقهٔ کهن اعتقاد به معاد جسمانی است و رد پای آن در کتابهای دینی یهود و مسلمانان نیز دیده می شود. علاوه بر این در اسلام در رسم عقیده، یعنی رسم مستحب قربان کردن گوسفند یا حیوان دیگری برای بچه دار شدن، خاصه یافتن اولاد ذکور و آبگوشت کردن آن و نشکستن استخوانهای قربانی و دفن آن در زیر زمین از این رسم کهن نشان دارد.^{۱۸}

بیش از این در باب احمد زمجی چیز تازه ای نمی توان گفت جز این که وی هنگام در آمدن به لشکرگاه ابومسلم با او شرط می کند که: اول از من سواری طلب نکنید. دوم آن

که در بارگاه ایشان که در آمدم هر جا که خاطر من خواست همان جا می نشینم. سیوم آن که هر که را من خواندم خوانید و هر که را من راندم رانید.^{۱۹} نقض شرط سوم احمد از سوی ابومسلم است که همواره او را گرفتار ناراحتیهای بزرگ می کند.^{۲۰}

احمد تا واپسین دم زندگی ابومسلم با اوست. پس از مرگ به جای او می نشیند و به خونخواهی وی بر می خیزد و از آن پس خود قهرمان اول داستانی دیگر است که پس از ابومسلم نامه و به دنبال آن نوشته شده است و آن را زمجی نامه نامیده اند.

گویا احمد زمجی واقعی نیز به قتل آمده است زیرا همچنان که ابومسلم نامه با کشته شدن ابومسلم به پایان می آید، دفتر زمجی نامه نیز با قتل احمد زمجی به دست یکی از مروانیان پایان می گیرد. خلاصه داستان آن است که احمد پس از خونخواهی ابومسلم و رویارویی با دشمنان او - و از جمله ابوجعفر منصور دوانیقی خلیفه وقت - کار خود را پایان یافته می بیند. سپس خود آمده گوربانی ابومسلم را اختیار می کند و امیران و شاهانی را که بر او گرد آمده بودند به دیار خود و بر سر پادشاهی خویش می فرستد. در میان این گروه یکی که مسعود شاه نام داشته و کوکلتاش^{۲۱} عبدالله بن مروان بود و از صدق دل مسلمان نشده بود نزد احمد آمده «گفت که ای شهیار عالم با همه شاهان خود مملکتها دادید همه به خوشحالی تمام نزد فرزندان خودها رفتند، من چه گناه کرده ام که مرا جایی ندادید، باز من از دین پدران خود گشته به دین شما درآمده باشم چرا بر من هیچ شفقت نکردید؟ پهلوان آل محمد گفتند که ای مسعود ولایتها از آن خود ایشانان بود باز به خودهاشان دادیم. اکنون تو اگر می خواهی که در خدمت ما باشی تو می دانی و اگر می رفته باشی مرا با تو کاری نیست...»^{۲۲}

مسعود شاه از نزد احمد رفت، اما چون هیچ هنری نداشت به بدبختی افتاد و سرانجام مردی کله پز او را به فرزندی برداشت. وی در بدبختی روزگار می گذاشت تا سرانجام «به دل گفت: از دین پدران برگشتم و در پیش یزید و مروان شرمسار شدم، کاری کنم که ارواح آنها از من خشنود گردد [...] باز به خود مقرر کرد که اگر خون پسران مروان را از این کله دراز نگیرم [...] مسعود نباشم [...] از جای خود برخاست، آن سیخ کله گیری را گرفته از دوکان برآمده به کناره ای پنهان می بود. اما صبح دمیده بود که از دروازه مروشاهجان برآمده به جانب ماخان^{۲۳} روان شد. نصف از روز گذشته بود که داخل محله ماخان شده آن روز را گذرانید. چون شب بر سر دست درآمد آن لعین گمراه از جای برخاسته به درون صحن مسجد درآمده ملاحظه کرد، دید که ایوانی بر بسته اند. اما از در مسجد درآمده تا به در قبر امیر صاحبقران رسیده خود را کنار خُم آبکشی گرفته پنهان شده

استاد. چرا که عادت پهلوان این بود که شبها را بر سر تربت امیرا بومسلم می گذرانیدند، وقت صبح برآمده به مسجد می رفتند. قضا را به عادت هر روزه از جای خود برخاسته روان شدند. اما در این وقت آن سگ حرامزاده وقت را غنیمت شماریده رسید و سیخ کله گیری را به جانب پهلوان انداخت. تا پهلوان بر خود می جنیدند که سیخ آمده به شاهرگ گردن پهلوان رسیده از جانب دیگر پُران برآمد. اما پهلوان، الله اکبر گویان بر قفا افتادند اما از خود خبر نداشتند...»^{۲۴}.

یاران احمد قاتل او را گرفته به سزا می رسانند وصیتهای احمد را هم عملی می کنند. پس از او دراندک مدتی پسر احمد زمجی و نوۀ دختری ابومسلم، موسوم به ابومسلم کوچک اندک نقاری با یکدیگر پیدا می کنند، اما ریش سفیدان میان ایشان صلح پدید می آورند و هریک بخشی از نواحی خراسان را گرفته به حکمرانی می نشینند. بدین ترتیب ابومسلم نامه، زمجی نامه و کوچک نامه (سرگذشت ابومسلم کوچک که چند برگگی بیش نیست) پایان می پذیرد.

احمد زمجی، با وصفی که از او در ابومسلم نامه آمده، نخستین فرد و سرمشق گروهی از قهرمانان است که هم در این کتاب، هم در زمجی نامه و هم در داستانهای عوامانه بزرگ از قبیل رموز حمزه و اسکندر نامه عصر صفوی به فراوانی جلوه گری می کنند و به همه آنها لقب «دیوانه» داده شده است. دیوانه هایی که هم پیش از احمد در اردوگاه ابومسلم آمده اند. پس از فرا رسیدن احمد جزو ابواب جمعی او قرار می گیرند.

در داستان دعوت ابومسلم از احمد برای پیوستن به اردوی او گفته شده است که ابومسلم «گفتند ای خوردک تو توانی رفته آن قلندر را آوردن؟ خوردک قبول کرده همراه ذولابی برآمده می خواست که به خدمت آن قلندر رود از قفای ایشان دیوانه عطای سنابادی برآمده همراه شد. ذولابی گفت ای خوردک چه شود که دیوانه را منع سازی که نیاید. هرچند منع کردند دیوانه قبول نکرد. خوردک به خدمت امیر آمده گفت که ای شهریار دیوانه می گوید که من هم می روم، نا رفتن او بهتر باشد مبادا که به ذات آن قلندر از او بی ادبی شود. امیر گفتند ای دیوانه تو مرو، دیوانه قبول نکرده گفت که شهریار من عاشق آن قلندر شده ام صورت ندارد، خواهم رفتن. امیر گفتند که ای ذولابی گذار، که رود. القصه آن سه تن به سوی بیشه سوخته روان شدند. خوردک سواره، آن دو تن پیاده به در بیشه رسیدند. ذولابی گفت ای خوردک پیاده شو، سواره در آمدن از ادب نیست. خوردک گفت درون بیشه وسیع بوده است خدا داند که او در کجا باشد. من این همه راه را پیاده روم؟ قبول

نکرده سواره درآمد، یک خیابان را رفت ذولابی باز منع کرد قبول نکرده دو خیابان را رفت. ذولابی باز منع کرد نشد. سه خیابان را رفته بود که به یک بار بر سر آن قلندر رسید. دید که کازه ای^{۱۳} است، بر در آن کازه جوی آبی، آن قلندر بر در آن کازه نشسته پوست شیری به دست داشت و آن پوست را می مالید. خوردک همچو رفته بود که سر اسپ او از سر آن قلندر گذشته بود، ذولابی بیطاعت شد که بسیار بی حرمتی کرد. به دل می گفت که فرورز آی، اما خوردک سراسیمه شده بود نمی توانست فرورز آمدن. بر قفا گشتن هم میسر نمی شد. اما به خاطر خوردک رسید که حال این قلندر معلوم خواهد شد. گفت ای قلندر مرا خوردک خوبکار می گویند. از نزد امیر ابومسلم می رسم. باید به خدمت ابومسلم رفتن همه شاهان به تو منتظرند. سخن که می کرد نیش تازیانه به کتف آن قلندر مقدار سیبی آبله کرده بود. آن قلندر در اندیشه کار خود بود هیچ نگفت. خوردک به نیش تازیانه اشارت کرد که جواب ندادی. دیگر آن قلندر را طاعت نماند دست دراز کرده تازیانه از دست خوردک گرفته گردانید بر سر اسپش زد، اسپ بر قفا گشت، یک تازیانه دیگر بر کفل اسپ زد که اسپ او را گرفته گریخت. ذولابی و دیوانه عطا [...] اسپ را گرفتند خوردک را در آن بیشه فرورز آوردند، او را به حال آورده گفتند که اکنون چه باید کرد؟ خوردک گفت رفتن من در نزد امیر معقول نیست. ذولابی گفت من به همین غرض دیوانه را منع می کردم از آمدن، اکنون چه باید کرد که دیوانه واقعه را به امیر بیان خواهد کردن امیر تو را پاره پاره خواهند کردن.

بعده گفت که ای دیوانه چه شود که از این باب به امیر سخن نگویی، می خواهم که از برای رفانه سازی یک نوع سخن گویم که امیر با خوردک غضب نکند. دیوانه گفت راست می گویی یا دروغ؟ ذولابی گفت دروغ مصلحت آمیز. گفت من نخواهم دروغ گفتن. ذولابی گفت پس خوردک کشته خواهد شد...»^{۲۵}.

دنباله داستان تفصیل بسیار دارد. دیوانه در برابر ابومسلم می آید و تا می خواهد زبان به گفتن بگشاید این امیر و آن کرسی نشین به دست و سر و چشم و ابرو اشارت می کردند که مگویی. سرانجام ابومسلم بدو گفت ای دیوانه چشم پوش تا کرده ایشان را نبینی، دیوانه چشم پوشیده دهن و آنچه را که گذشته بود باز گفت.

یکی دیگر از این دیوانگان، دیوانه محمد اسماعیل سر برهنه خوارزمی ست. مضراب خوارزمی به خوارزم رفته بود تا بارگاه حضرت یوسف را برای ابومسلم بیاورد. ابومسلم نگران وی بود که گرد برخاست، از دل گرد «چهار صد پیاده و پیش پیش دیوانه ای پیدا شد که موی سر او تا دوال کمر افتاده، تخته های فولاد را به هوا داده به سر خود می کوفت

آواز جرنج جرنج می برآمد. آن چهارصد تن به او تابع بودند. آنها نیز موی سر مانده بودند. القصه دیوانه اسماعیل خوارزمی رسیده از در بارگاه درآمده امیر را ملازمت کردند. امیر هم دریافتند که مرد ابدالی ست. از برای او جای تعیین کردند، گذشته نشست. جشنی بر روی او آراستند، بعده پرسیدند که ای دیوانه از کجا می رسید؟ دیوانه گفت ما از قلعه خوارزم می آییم. زمانی که مضرب شاه به ایلغار به خدمت شما از برای مدد کردن رسید در آن وقت از آمدن آنها خبر نداشتیم چرا که من در بیابانها گردیده عادت کرده ام. ای شهریار من هم اصل فرزند خوارزم، ای سلطان عالم معلوم شما بوده باشد که من کل بودم، بوی سر من تمام خوارزم را گرفته بود. مردم تنگ شده مرا از شهر بیرون کردند از این جهت من در بیابان وطن کردم. ده سال قبل از این بشارت از حضرت شاه مردان یافتم. ایشان دست مبارک خود را بر سر من نهادند سرم صحت شد، اما پنجه ایشان در سرم مانده است، گفته سر خود را به امیر نمود. امیر سردیوانه را دست رساندند. اما ایشان را حال چنین است که تخته های فولاد را بر سر می زدند تأثیر نمی کرد. اگر در جنگ درآیند کله بر کله اسبان می زدند. از آدمیان هم چنین کرده می کشتند».^{۲۶}

داستان این دیوانه سر برهنه را نیز در ابومسلم نامه ها به صورتهای گوناگون، به تفصیل یا اختصار نوشته اند. اما اساس تمام آنها یکی ست و آن نظر یافتن از شاه مردان و جنگیدن با سر برهنه است. سر اسماعیل مانند فولاد است و هیچ سلاحی بدان کارگر نیست بلکه خود به صورت سلاح به کار می رود. محمد اسماعیل پس از به چنگ آوردن مبارزان سر خود را چنان به صورت آنان می کوبد که مانند کدوی خشک در هم کوفته می شوند و نقش وجودشان باطل می گردد.

در یکی از نسخه های ابومسلم نامه محفوظ در کتابخانه ملی پاریس وصفی زیبا از این محمد اسماعیل آمده است:

«در این سخن بود خوارزم شاه که گرد دیگر برآمد، هزار پیاده یکدل و یکزبان از آن گرد برآمدند و پیش پیش ایشان مردی می آمد سر برهنه،^{۲۷} قبا نمد رومی در بر، کمر زنجیری بر کمر، صورتی به غایت مقبول و نورزهد و تقوی از جبین او ظاهر بود. دو برادر در چپ و راست او می آمدند یکی مزراق خوارزمی و دیگر علی خوارزمی و آن دو پر دل با آن دو هزار پیاده قبا نمد پوشیده بعضی زره ها در بر کرده و قندیلهای تیر حمایل و کمانها در بازو و فلاخنها در گرد تاجهای نمد پیچیده توبره های سنگ بر چپ و راست گردن انداخته و تیغها بر کمر بسته و نیزه های کوتاه قد در دست و دهره های خوارزمی بر پشت افکنده [..] محمد اسماعیل به غایت چرب زبان و شیرین سخن [..] بود [..] و سلاح او سر او

بود چنان که اگر سر خود را بر سنگ خارا زدی سنگ خارا را پاره پاره کردی و این خاصیت در سر او از آن بود که یک باری زخم خورده بود و بر سر خود امیرالمؤمنین علی (ع) را به خواب دیده و حضرت امیر دست مبارک خود را بر سر او کشید و زخم او به شد و از اثر دست امیر سر او محکم گردید...»^{۲۸}.

در همین نسخه دو وصف دیگر، یکی از احمد زمجی و دیگری از پیادگان جنگی آمده است که هر دو مهم و بسیار زیباست. در توصیف احمد زمجی، کمان گروهه او نیز به دقت وصف شده و بنده تاکنون فقط همین یک جا به شرح و وصف کمان گروهه برخورده است:

- احمد زمجی و کمان گروهه او:

«[...] ناگاه احمد درآمد به میدان و توبره سنگ بر زمین نهاد و کمان گروهه بر بالای آن، و تفک در پهلوی کمان گروهه. فلاخن برگشاد و سنگی در کاسه فلاخن نهاد و به جانب صف نصر سیار انداخت که چون رعد آواز کرد و سواری از صف نصر سیار سرنگون انداخت. نصر سیار گفت کیست که داد من از این دیوانه بستاند. اصلح دوزخی درآمد تیری انداخت. احمد به نمد رد کرد و زد سنگی که مغزش فروریخت، سرش را برید و بر میان دو شانه او نهاد و فلاخن در گرد سر پیچید و کمان گروهه ربود که به قوس و قزح نمودار از آسمان برآمده در سر دست سپهد خراسان می نماید. زهی چون خط استوا کشیده و حقه ای در میان آن زه ترتیب داده در گردی چون دهن معشوقان و ناف عروسان، مهره شصت درم سنگی از بغل بیرون آورده در آن حقه نهاد و متوجه شد که نصر سیار نعره بر مردم خود زد که ای نامردان این چه بی ناموسی باشد که از عهده این ابوترابی نتوانید برآمد...»^{۲۹}.

- وصف پیادگان جنگاور:

«و این صد و پنجاه پیاده در عنان شخصی می آمدند دو موی، و ریش کنده و شاربها بر بناگوش مالیده و قبا نمد پوشیده و تاج نمدی بر سر نهاده و کمر زنجیر طلا بر کمر بسته و کارد بلندی از روی ران آویخته و گیوه عراقی در پا کرده، ساق پیچهای سقرلاط در پا پیچیده و چوبدستی نود من بر گردن نهاده و سپر هفت رنگ بر مهره پشت انداخته و قندیل تیر در پهلوی بسته و کمان دمشقی در بازو افکنده، بدین گونه رسید...»^{۳۰}.

یکی دیگر از دیوانگان سپاه ابومسلم مسعود دیوانه خونخوار است «که هرگاه خوارجی کشتی از غایت دوستی شاه مردان خون آن خوارج را بخوردی...»^{۳۱}.

دیوانه ای دیگر سگان دریا باری ست و او همان است که ماجرایش در ضمن گفتگو از هاشمی بودن احمد زمجی مذکور افتاد. در زمجی نامه نیز دیوانه دیگری به نامه دیوانه گنجور وجود دارد که احمد ابومسلم کوچک را برای گرفتن او می فرستد و او نیز «آقای» خود را

از رگ سبز و خال هاشمی وی باز می شناسد.^{۳۲}

سیاهه نام دیوانگان در این جا به پایان نمی رسد. گروهی دیگر نیز هستند که لقب دیوانه دارند و چون ویژگی دیگری از آنان یاد نشده است از ذکر آنان چشم می پوشیم.

گفتیم که زمجی نامه کارنامه دوران پادشاهی و فرماندهی احمد زمجی ست. هنگام بحث کلی درباره ابومسلم نامه و ارزش هنری و اجتماعی آن درباره این کتاب نیز گفتگو خواهد شد.

علاوه بر زمجی نامه در فهرست دستنویسهای فارسی در کتابخانه برلین تألیف پرچ (ص ۱۴۵، شماره ۷۷) از نسخه ای گفتگو شده است که برگهای اول تا ششم آن افتاده است و بخش دوم آن جزئی از یک مجموعه داستان است که از داستان دهم آغاز و در داستان بیست و چهارم قطع می شود. در این داستانها نقش اصلی بر عهده سلطان احمد زمجی ست. بر بدرقه کتاب عنوان دستنویسته چنین آمده است: قصه احمد زمجی. آغاز: «طالع من است که اولاد علی مرا یاد کنند...».

پایان: «فحص احمد زمجی به روم، شما از این فقیران خبردار باشند (باشید)...». این نسخه دارای ۵۷ برگ نوشته است، قطع آن ۲۵ x ۱۵ سانتیمتر است و به خط دو کاتب نوشته شده. صفحات ۱۶ و ۲۱ سطری ست. خط دوم زُخت تر اما بسیار روشتر از اولی ست که خواندن آن بسیار دشوار است. نسخه چند بار ترمیم شده، با این همه نوشته آن فقط در آخرین برگ صدمه دیده است.

یک کتاب دیگر به نام پهلوان احمد رمجی، در جزء دستنویسهای تاریخی کتابخانه مرکزی بخارا نگاهداری می شود. شماره آن ۹۱ است و در ذیل آن برای توضیح به ژوکوفسکی (ص ۱۶۰ - ۱۶۳) رجوع داده است.

این دو نسخه را هنوز ندیده ام و در پی دیدن آنها هستم. اما حدس می زنم که آنها نیز نسخه های ناقص از زمجی نامه باشند.

گفتار بعدی مربوط به معرفی و ارزیابی نسخه های ابومسلم نامه است.

حواشی و توضیحات:

۱- در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هراة از معین الدین اسفزاری از انتشارات دانشگاه تهران نام رود بار زمج در جزء ییلاقهای اطراف هرات آمده و در مقام توصیف آن، مؤلف احمد بن محمد زمجی را از آن روستا دانسته است. چون کتاب در زیر دستم نیست از دادن نشان دقیق آن معذوم.

- ۲- ابومسلم نامه، دستنویس کتابخانه ملی پاریس به نشانه 843 Supplement Persan، برگ ۳۱۷ الف.
- ۳- تذکره دولتشاه سمرقندی. چاپ تهران، کلاله خاور، ص ۳۰۰.
- ۴- خاده: چوبی بلند و راست که کشتیبانان بدان کشتی را رانند (فرهنگ معین).
- ۵- ابومسلم نامه، دستنویس شماره ۲۶۹۷/۸۹۰ کتابخانه گنج بخش، ص ۷۷۴.
- ۶- تفک (به ضم اول و فتح دوم) چوب دراز میان خالی که با گلوله گلی و زور نفس بدان گنجشک و مانند آن را زنند (فرهنگ معین). احمد زمجی در این تفک جوالدوز یا مهره سربی می گذارد و با آن سواران و پهلوانان را می کشد. ظاهراً کلمه تفنگ از همین جا به سلاح معروف آتشین اطلاق شده است.
- ۷- ابومسلم نامه، نسخه پیشین: ۳۲۶-۳۲۸.
- ۸- همان کتاب: ۳۲۹.
- ۹- در نسخه ای دیگر در دنبال تفسیر این تقسیمها آمده است: «... سنیه اورا به شهنشاه گفته است ایشان رئیس لشکر اسلام اند. پشت اورا که به مضراب شاه گفته است مضراب شاه پشتیبان لشکر من خواهد بود، دل اورا که به من گفته من پادشاهم پادشاهان دل لشکرند. بعد از آن گفتند که دیگر هم چیزی آوردی؟ گفت آری شهریار گفت که نیمه او را خودش خورد نیمه او را به تو بدهد. امیر خنده کرده گفتند که این چنین نخواهد بود همه را خوردند که چیزی از وی باقی نماند. (دستنویس کتابخانه گنج بخش به نشانه ۲۶۴۳/۸۹۰، ص ۴۰۵).
- ۱۰- ابومسلم نامه، دستنویس کتابخانه گنج بخش، شماره ۲۶۹۷/۸۹۰: ۳۳۰-۳۳۳.
- ۱۱- همان کتاب: ۳۳۴.
- ۱۲- دستنویس کتابخانه مجلس شورای ملی سابق، برگهای ۸ الف و ۱۳ الف وب. در روزی که نویسنده این نسخه را زیر دست داشت هنوز در کتابخانه شماره ای بدان اختصاص داده نشده بود. اما وصف آن در ضمن معرفی نسخه های ابومسلم نامه خواهد آمد.
- ۱۳- کاره: خانه صحرايي، خانه ای که از چوب و نی و علف سازند، کومه، کوخ، آلاچیق (فرهنگ معین).
- ۱۴- دستر خوان = دستار خوان، سفره.
- ۱۵- دستنویس گنج بخش شماره ۲۶۹۷/۸۹۰: ۳۳۵ و دستنویس ۲۶۴۳/۸۹۰: ۴۱۴.
- ۱۶- دستنویس ۲۶۹۷/۸۹۰ گنج بخش: ۳۳۵.
- ۱۷- دستنویس ۲۶۴۳/۸۹۰ گنج بخش: ۱۹۶-۱۹۸.
- ۱۸- نام ترجمه فرانسوی کتاب الیاد *Histoire des idées Religieuses* است که ناشر آن پایو Paillot در پاریس است. این کتاب اخیراً در چهار جلد انتشار یافته و مطلبی که یاد کرده ام در جلد نخست آن آمده است و از حافظه نقل کرده ام. چون کتاب در اختیارم نیست اگر بیش و کمی در نقل مطلب رفته باشد خواننده گرامی بر بنده ببخشد. شماره صفحه و تاریخ چاپ کتاب را نیز به همین دلیل نمی توانم داد.
- ۱۹- دستنویس ۲۶۴۳/۸۹۰ گنج بخش: ۴۱۵-۴۱۵.
- ۲۰- نخستین گرفتاری مهمی که بر اثر رعایت شرط احمد پیش می آید مربوط به معاذ کزه است. احمد از نخستین لحظه بدو اعتماد نداشت و ابومسلم بر رغم او هر چند باری که معاذ خیانت کرد و رفت و دوباره بازگشت بدو اعتماد کرد و مجال داد که معاذ زیانهای بزرگ به لشکر ابومسلم برساند.
- ۲۱- کوکلتاش: برادر رضاعی (فرهنگ معین).
- ۲۲- ابومسلم نامه، دستنویس شماره ۲۶۷۹/۸۹۰. کتابخانه گنج بخش: ۹۱۸-۹۱۹ (زمجی نامه).
- ۲۳- ماخان دهی ست که ابومسلم دوران کودکی خود را در آن گذرانید و چون مادرش در آن روستا به خاک رفته

بود، او را هم در همان جا به خاک سپردند و احمد زمجی هم در همان ده گوربانی ابومسلم را اختیار کرده بود.

۲۴- دستنویس شماره ۸۹۰/۲۶۹۷ کتابخانه گنج بخش، زمجی نامه: ۹۲۰-۹۲۱.

۲۵- دستنویس ۸۹۰/۲۶۴۳، کتابخانه گنج بخش: ۴۰۷-۴۰۸.

۲۶- دستنویس ۸۹۰/۲۶۹۷، کتابخانه گنج بخش: ۳۰۷.

۲۷- در قدیم و تا پنجاه سال پیش سر برهنه بودن نشان بی فرهنگی و بی قیدی بلکه بی سرو پای و بی آبرویی

بود.

۲۸- ابومسلم نامه، دستنویس کتابخانه ملی پاریس، به نشانی Supplement Persan 843، برگ ۲۷۴

الف، ب.

۲۹- همان دستنویس، برگ ۹۸۸ الف، ب.

۳۰- همان کتاب: ۱۹۹ الف.

۳۱- همان مرجع: ۲۶۲ الف.

۳۲- زمجی نامه، دستنویس ۸۹۰/۲۶۹۷، کتابخانه گنج بخش: ۸۶۸.

وخیگی خون

عنوان مقال از دو واژه تشکیل شده است: وخیگی + خون. واژه «وخیگی» شامل دو جزء است: وخیگ + ی. جزء اول آن: «وخیگ» یعنی وخی و وخانی و وخان ناحیه ای ست از تاجیکستان امروز شامل دهکده های کنار شاخه های راست آمودریا در پامیر شرقی و قسمتی از جنوب غربی ناحیه سین کیانگ چین که تاجیک نشین است و اگر سرحدات سیاسی امروزی روسیه و چین را از میان برداریم، وخان تاجیک نشین چین با وخان تاجیک نشین روسیه متصل می گردد. در قسمتی از وخان که در خاک چین افتاده است تا امروز دهکده ای به نام «وخیج ده» داریم که شکل تازه تری از «وخیگ ده» است و نزدیک دهکده «کُچا» (به ضم کاف) است که در شصت کیلومتری تاش قورغان امروزی ست که سابقاً «ورشیده» خوانده می شد و مرکز وخان خاک چین است. برگردیم به عنوان مقال، یایی که در آخر واژه «وخیگی» ست اشباع کسره اضافه مقلوب است و روی هم رفته «وخیگی خون» یعنی خانه وخانی یا خانه هایی که اهالی وخان در آن ساکنند.

اهالی وخان روسیه و چین به زبان فارسی سخن می گویند و زبانی محلی نیز دارند که آن را «وخی» می خوانند. دستور زبان وخی بسیار پیچیده و مشکل است.

ناحیه تاجیک نشین وخان روسیه شامل دهکده های «چادود»، «کودره»، «شازود»، «راشت قلعه»، «مرغاب» و دهکده های دیگر است. این دهکده ها کنار شاخه های دست راست آمودریا قرار دارند. یکی از این شاخه ها رود «برتنگ» (به فتح باء و تاء) است که از شاخه های پر آب آمودریاست و در «روشان» به عمود آمودریا می پیوندد. خود روشان

نزدیک مدار ۳۸ درجه شمالی ست. شاخه دیگر، رودخانه «غند» است که در شهرک «خرگ» (به ضم خاء وراء) به عمودِ آمودریا می رسد. بیشتر آب آمودریا از شاخه های دست راست آن است و آب کمتر در عمودِ اصلی رودخانه است که از وخان چین و سامان تبت سرچشمه می گیرد.

**

در ورودی خانه های وخان رو به مشرق است تا نخستین اشعه خورشید به داخل آنها بتابد و این خود ستی ست که از دوران مهرپرستی به جای مانده است. خانه ها به شکل مکعب مستطیل است و چهار دیوار آنها «پخسه ای» (به فتح پ) یعنی مهره ای و چینه ای، و از گل ورز داده است و قطر آنها از نیم متر تجاوز نمی کند.

پس از این که چهار دیوار را بالا آوردند نوبت به «خاده زدن» یعنی تیر ریزی سقف می رسد. تیرهای سقف «بالار» خوانده می شود و خانه ها معمولاً پنج بالار و هفت بالار و نه بالار و یازده بالار است (کلمه بالار با کلمه «پلور» (به فتح پ و واو) فارسی نزدیک است).

وسه (به فتح واو و تشدید سین) بالار تراشیده یا تراشیده است که روی ستونهای چوبین بنا قرار می گیرد. بالای آنها نی می ریزند و بالای نی را «غوره گل» (به کسر گاف). غوره گل را ما «شفته» می گوئیم و روی آنها اندود کاهگل است. بدین ترتیب سقف خانه ها پوشیده می شود. چنین خانه ای را «بالا پوشیده» می خوانند.

تعداد ستونهای چوبین بنا، بسته به عرض و طول خانه است و در هر خانه از طرف در ورودی پنج ستون اصلی تعبیه شده است که تقریباً تمام فشار سقف بر این پنج ستون است و اگر این پنج ستون را بکشند بام خانه فرو می ریزد. دوستونی که از طرف داخل، دو طرف راهروی ورودی ست به نامهای حسن و حسین و دو ستون بعدی محمد و علی و یک ستون آخر بی بی فاطمه نامیده می شوند. بدین سبب تاجیکان و خان که اسماعیلی مذهبند از یک طرف هفت امامی و از یک طرف پنج تنی خوانده می شوند.

در محفلی که مردان برای ذکر و عبادت و رسیدن به عالم خلسه دور هم جمع می شوند، با طنبورهایی که از چوب توت خودشان می سازند، نغمه های پرشوری می نوازند و ابیاتی می خوانند که نامهای «پنج تن» ترجیع و برگردان آنهاست.

اکنون که سقف «وخیگی خون» پوشیده شد و اندود کاهگلی آن به اتمام رسید به تزیینات سقف می پردازند. سقف را با سه یا چهار خط عمود بر یکدیگر به چند مربع تقسیم می کنند. داخل این مربعها را با تخته کوبی، گود می سازند و با رنگهای زنده و

روشن رنگ آمیزی می کنند و سایر قسمتهای هم سطح را تخته کوبی می نمایند و روی آنها را با نقش و نگار و گل و بوته می آرایند. نجاران این عمل خود را «قبضه و فرومان» می خوانند. بر تخته های سقف، نجاران و بنایان یادگارهایی می نویسند و با نوشتن دوسه بیت شعر فارسی تاریخ اتمام بنا را ذکر می کنند و نام خود را در آخر این عبارات می آورند. کسان دیگر که در اتمام بنا کمک کرده اند نیز حاضر می شوند و بر تخته ای یادگاری می نویسند. بر این تخته ها سوانح و اتفاقات گذشته از سیل و زلزله و آتش سوزی نیز ذکر می شود. با جمع آوری این مطالب می توان به سوانح ارضی و سماوی منطقه دسترسی پیدا کرد. نظیر این تخته نویسی را در کوهستان مازندران و حواشی کویر ایران نیز می توان دید. پس از آرایش سقف به نصب «تیریزه» (= پنجره) و ساختن «رخ» (به ضم راء) (= گیلوئی دور سقف) و «خیشت فرش» (= آجر فرش) بنا می پردازند. در بعضی بناها «سوبچک» (به فتح چ) (رفهای قفسه مانند کوچک بالای طاقچه) نیز می سازند که وسایل با ارزش خانه را که کمتر مورد استفاده است در آنها قرار می دهند. در خانه های «چوبکاری» (اطاقهای چوبین داخل خانه) چوبهای چهاررخ (چهارتراش) سرنال (= نعل درگاه) را «زبررو» (به فتح زاء و باء) می خوانند و چوبهای چهاررخ بن نال (= چوبهای چهارتراش زیر ستونها یا قلمه ها) را «سینج» می نامند. «قلمه» چوبهای چهارتراش عمودی ست که میان سرنال و بن نال در دیوار قرار می گیرد. این استخوان بندی چوبین در داخل بنا و داخل دیوارهای اطاقها به کار می رود. گاهی قسمتی از سینج یا زبررو از دیوار بیرون می ماند.

کنجر = کنجینه	اشکف		اشکف	اشکف	اشکف
	اشکف	اشکف			
سرنگه = دکان گلان	اشکف		اشکف	اشکف	اشکف
	اشکف				
سرنگه = دکان گلان		چلک سر		دکان سیده = پودرز	
سرنگه = دکان گلان		یورج		دکان پاپان = بست رز	
«وخگی خون» در دهکده ندرگرت					

کف خانه های وخی یعنی برکنج (به فتح باء و کاف) که راهرو در ورودی ست از کف کوچه کمی بالاتر است. فضای «یورج» همکف بر کنج است و سطح «چلک سر» که محل اجاق و تنور خانواده است در حدود ده سانتیمتر از کف «یورج» بالاتر است. سایر قسمتهای بنا یعنی «دکان پایان» = «پست رز» (به فتح پ و راء) و دکان کلان = سر تکیه و گنجور = گنجینه و «دولدونگ سر» و دکان میده = پودرز (به فتح راء) در حدود پنجاه تا شصت سانتیمتر از کف «یورج» بالاتر ساخته شده تا رطوبت زیر به محلهای نشیمن و خوابگاه اثر نکند.

سه اشکف (= اشکاف = شکاف) در سه طرف «دولدونگ سر» است. اشکاف بزرگتر وسط دیوار شمالی ست و دو اشکاف دیگر در دو طرف دیوار جنوبی دولدونگ سر قرار دارد.

چون دیوارها و بام خانه ها از گل ساخته شده است، داخل خانه ها در زمستانها گرم و در تابستانها خنک است. روزنی در وسط یکی از مربعهای وسط سقف بناست که باز و بسته می شود. دود تنود یا اجاق از این روزن خارج می گردد.

استاد پیشین دانشگاه تهران

گلور، اول اسفند ۱۳۷۴

متن یک نامه بازیافته از دوران سلطان محمود غزنوی

چندی پیش ضمن مطالعه تاریخ بیهقی تألیف ظهیرالدین ابوالحسن علی بن ابی القاسم زیدالبیهقی (وفات ۵۶۵ هـ. ق. / ۱۱۶۹ م.) که به تصحیح دکتر قاری سید کلیم الله حسینی در حیدرآباد به سال ۱۹۶۸ به چاپ رسیده است، به متن نامه ای از سلطان محمود غزنوی برخوردیم خطاب به فرزندش سلطان مسعود که در آن نامه، وی از مسعود می خواهد یکی از دبیران خود به نام خواجه ابوالقاسم دبیر را به پدر عاریت دهد. ابتدا فکر کردم که چون متن این نامه از نمونه های نثر دبیرانه دوره غزنویان است، و آن را در جای دیگری هم ندیده ام، خوب است که آن را با حواشی و تعلیقات چاپ کنم. از شما چه پنهان، قدری هم خیالات به سرم زد که کشف مهمی کرده ام، تا این که در حین مرور کتاب نفیس مرحوم سعید نفیسی رحمة الله علیه، تحت عنوان در پیرامون تاریخ بیهقی: شامل آثار گم شده ابوالفضل بیهقی و تاریخ غزنویان (دو مجلد، تهران، چاپ دوم، بی تاریخ. تاریخ مقدمه نفیسی: ۱۰ دی ماه ۱۳۴۲) دیدم که آن فاضل کامل و ادیب دانشمند هنگامی که هنوز من بنده طفل دبستانی بوده ام، نامه را در متن تاریخ بیهقی یافته و با توضیحات کافی در آن کتاب چاپ فرموده است (ج ۱، ص ۵۳۸-۵۳۹). علی ای حال چون متن نامه لابلائی مطالب کتاب نفیس تاریخ بیهقی پنهان شده و نقل قول مرحوم نفیسی هم در مجلد اول آن کتاب - که حتی فهرست

مطالب هم ندارد - مکتوم مانده است، چاپ مجدد آن را، پُر بیفایده ندیدم. بنده آن متن را احتیاطاً با چاپ مرحوم قریب از تاریخ بیهقی و با نقل مرحوم نفیسی مقایسه کردم و اختلافی که قابل ذکر باشد در آن ندیدم. متن نامه سلطان محمود به قرار زیر است:

دانسته آمده است که در این وقت که ما به جانب ری حرکت کردیم چنان واجب کند، از طریق حزم و احتیاط که مردی سید و هشیار [نب، قریب، نفیسی: سدید هشیار] را نصب کرده آید تا نُکْت نامه ها و قصه ها را بیرون می آرد و بر ما عرض می دهد. و بیگانه را این شغل نتوان فرمود. و خواجه ابونصر مشکان را بدین کار باز توان گذاشت. خواجه ابوالقاسم دبیر - ایده الله - این کار کرده است و مردی پیر است و به شراب خوردن مشغول نیست. دانیم که آن فرزند، او را از مهمات ما دریغ ندارد. اگر آن فرزند را از این گستاخی که ما همی کنیم کراهیت نیاید او را به زودی دستوری دهد تا این شغل کفایت کند و نانبی گمارد آن جا و چون از این مهم فارغ شود به کار خویش باز آید ان شاء الله تعالی. (بیهقی، ص ۲۱۰-۲۱۱؛ قریب، ص ۱۲۱، نفیسی، ج ۱، ص ۵۳۸).

ناگفته نماند که متن مرحوم قریب و نفیسی و دکتر قاری سید کلیم الله حسینی، هر سه اساساً بر نسخه موزه بریتانیا که در باب آن مرحوم قزوینی شرح کافی نوشته اند استوار است. نسخه بدل‌های مرحوم قریب از نسخه دیگر کتاب یعنی نسخه برلین اخذ شده است، و آن دکتر حسینی از نسخه های برلین و تاشکند.

چند مطلب را هم بنده بر سبیل توضیح عرض می کنم و می گذرم. اولاً قراءت مرحوم قریب و مرحوم نفیسی بر قراءت مصحح چاپ هند برتر است. و این امر از عبارت «که مردی سید و هشیار نصب کرده آید»، که بنده در متن متذکر شده ام به اثبات می رسد، زیرا قراءت صحیح که در چاپ مرحوم قریب آمده و با سبک دوره غزنوی می خواند، و در نسخه انگلستان هم همان بوده این است: «مردی سدید و هشیار را نصب کرده آید».

ثانیاً متن این نامه را به ظن قوی مؤلف تاریخ بیهقی از روی مدرکی، شاید اصل نامه، که خود در دست داشته، یا از روی کتابی که از اصل سند استفاده کرده بوده، نقل کرده است. این را از آن جا می گویم که ظهیرالدین بیهقی نه تنها مردی عالم و فاضل و موثق بوده است، و زبان سریانی نیز می دانسته (ص ۲۸۳)، و از شیخ القضاة بیهقی محدث معروف (ف ۵۲۵ ه. ق.) استماع حدیث کرده بوده (ص ۳۰۹)، و خود نیز از اولاد و احفاد طبری مورخ بوده است (ص ۳۰)، و به علم معروف و از خاندان علما (ص ۷۰): «و در سنه خمس و خمسين و خمسة از حدود یوز کند دانشمندان رسیدند [۰۰۰] و بر من تفاسیر خواندند و اجازت احادیث ستدند»، بلکه به قراین پیداست که به اسناد تاریخی اواخر

عهد غزنوی و دوره سلجوقی اول هم دسترسی داشته است، چنان که در باب شیخ ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد الزیادی البیهقی می نویسد:

اورا خواجکک زیادی گفته اند. از [...] افاضل ناحیت بیهق بود و اورا از دیوان محمودیان الشیخ العالم نوشتند و از دیوان سلطان طغرل سلجوقی مثالی دیدم در باب وی نوشته به مبالغت تمام: «الشیخ رئیس العالم» (ص ۳۳۲).

ثالثاً بنده درباره این که سلطان محمود در نامه گوید: «تا نُکت نامه ها و قصه ها را بیرون می آرد و بر ما عرض می دهد»، مختصر توضیحی خواهم داد تا اگر از دانشجویان کسی این مطلب را بخواند دچار سردرگمی نشود، و الا اهل علم خود به از من دانند. یکی آن که قصه چنان که مرحوم علامه قزوینی در یادداشتهاشان متذکر شده اند به معنی عریضه و نامه دادخواهی ست که مظلومان و شاکیان به حضور شاهان عرض می کرده اند. دیگر آن که نکت را دبیران دوران غزنوی و سلاجقه به معنی خلاصه و مستخرجه نامه ها مخصوصاً آنچه به رمز نوشته و ارسال شده بوده است به کار می برده اند. یعنی چون معما و رمزی در یک پیغام سیاسی گشوده می گردیده و به زبان روزمره کتابت می شده که به امیر یا سلطان یا دیگری عرض شود آن مستخرجه و متن غیر رمزی را هم نکت می خوانده اند. شواهد زیر را از کتاب نفیس اصطلاحات دیوانی دوران غزنوی و سلجوقی، نوشته دکتر حسن انوری (تهران، چاپ دوم ۱۳۷۳) به تقدیم می رسانم (ص ۱۸۳):

الف: «استادم بونصر را فرمان رسید تا نامها که رسیده است پیش برد و نکت نامها را ببرد» (قس تاریخ بیهقی، ص ۴۵۳).

ب: «بوسهل استاد دیوان نکت [آن جا خواست] و آنچه جاسوسان خبر آورده بودند باز گفت» (همان منبع، ص ۶۰۶).

ج: «باید که هر روز مسرعی با ملطفه از آن تو به من رسد و هر چه رفته باشد نکت از آن بیرون آورده باشی و در آن ملطفه ثبت کرده.» (چهارم مقاله، تصحیح قزوینی، چاپ دوم، تهران، ص ۲۵).

آخرین نکته ای که باید اضافه کنم این است که این ابوالقاسم دبیر از خاندان بزرگی بود از بیهقیان که در آن ناحیت به خاندان عنبریان معروف بودند. یکی از علمای این طایفه به نام ابوالعباس العنبری پدر خواجه امیرک دبیر (همان امیرک بیهقی، مذکور در تاریخ بیهقی) و برادرش خواجه ابونصر دبیر که وزیر سلطان مسعود و عمید ری بود، پسر دیگری داشت به نام خواجه ابوالقاسم دبیر که نایب بونصر مشکان بود و «نامه های ملوک اطراف این خواجه ابوالقاسم دبیر نوشتی» (تاریخ بیهق، قریب ص ۱۲۱؛ نفیسی، ج ۱، ص ۵۳۷-).

۵۳۹). این خاندان را «به عنبری باز خوانند در نسب و به دبیری به حکم صناعت... و در تاریخ محمودیان خواجه ابوالفضل بیهقی آثار خواجه امیرک دبیر و آن برادرانش مفصل بیان کند». (تاریخ بیهقی، ص ۱۲۲). آنچه مسلم است، قسمت مربوط به آثار برادران عنبری در قسمت مفقوده تاریخ بیهقی بوده که اکنون در دست نیست. تاریخ مرگ خواجه ابوالقاسم را نمی دانم اما برادرش امیرک بیهقی در شوال سنه ۴۴۸ هـ. ق. درگذشت. والسلام.

تاریخچهٔ تمبر ایران

۲- در دوران پهلوی

(۱۹۲۵-۱۹۷۹ م. / ۱۳۰۴-۱۳۵۷ شمسی)*

مقدمه:**

در سال ۱۸۶۸^{۵۶} - بعد از گذشت ۲۸ سال از تاریخ چاپ و انتشار اولین تمبر در دنیا^{۵۶} - در دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار برای اولین بار در ایران تمبرهای شیر و خورشیدی در سریهای ۱ و ۲ و ۴ و ۸ شاهی چاپ و در جریان گذاشته شد. این تمبرها نمایشگر نشان رسمی ایران است، یعنی شیر ایستاده که خورشید از پشت آن می تابد و شمشیری در دست راست شیر بدان اضافه گردیده است. تمبرهای شیر و خورشید ایران از زیباترین و ظریف ترین تمبرهای کلاسیک دنیا محسوب می شود.

۱۸۶۸ - ۱۹۲۵: در دوران سلطنت ناصرالدین شاه و سایر پادشاهان قاجار ۶۰۱ تمبر چاپ و منتشر شد.^{۵۷} آخرین پادشاه سلسلهٔ قاجار احمد شاه بود که در کودکی به سلطنت رسید،^{۵۸} آن هم در دورانی که اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران بسیار آشفته بود. با شروع جنگ جهانی اول این آشفتگی دوچندان گشت. خزانهٔ دولت خالی و قرضهای خارجی رقمی سرسام آور بود.^{۵۹} در چنین وضعی برای جشن تاجگذاری احمد شاه یک صد هزار

* کلیهٔ تاریخهای این مقاله میلادی ست مگر آن که ذکر شود شمسی یا قمری.

** بخش اول این مقاله، «تاریخچهٔ تمبر ایران، ۱- در دوران قاجاریه»، در شمارهٔ ۲، سال ۸ ایران شناسی چاپ

شده است.

لیره از بانک شاهی قرض گرفته شد.^{۶۰}

انقراض سلسلهٔ قاجار: در این اوضاع نابسامان افسری از بریگاد قزاق به نام رضا خان میرینج کودتا کرد و افسران روسی را اخراج کرد و خود فرماندهی بریگاد را به دست گرفت و به طهران وارد شد و شهر را تصرف کرد و به لقب سردار سپه مفتخر گردید. دیری نپایید که وزیر جنگ کابینهٔ آن زمان شد و سپس به نخست وزیری منصوب گردید و احمد شاه را به ترک ایران مجبور ساخت. و در پی آن مجلس پنجم و سپس مجلس مؤسسان سلسلهٔ قاجار را منقرض اعلام نمودند.

این اوضاع پیچیده تأثیری عظیم بر کلیه شؤون مملکتی و از آن جمله بر اصالت و زیبایی و رواج تمبرهای پستی ایران گذاشت و موقعیتی مناسب برای سودجویان به وجود آورد که با چاپ تمبرهای مکرر و تقلبی از این آب گل آلود ماهی بگیرند و در نتیجه تمبر ایران روز به روز کم ارزش تر و بی اعتبارتر جلوه کرد و راه زوال پیمود.

۱۲ دسامبر ۱۹۲۵، تأسیس سلسلهٔ پهلوی: پس از انقراض سلسلهٔ قاجار، سلسلهٔ پهلوی تثبیت گردید و رضاشاه به عنوان اولین پادشاه سلسلهٔ پهلوی بر تخت سلطنت نشست. از آن پس تحولات فوق العاده ای در کلیه شؤون مملکتی شروع گردید. از جملهٔ این تحولات تجدید نظر در امور پستی و ابطال تمبرهای مصرف شدهٔ احمد شاه بود. چون مهر ابطالی وجود نداشت، متصدبان ادارهٔ پست صورت احمد شاه را روی تمبرهای مصرفی سیاه می کردند.

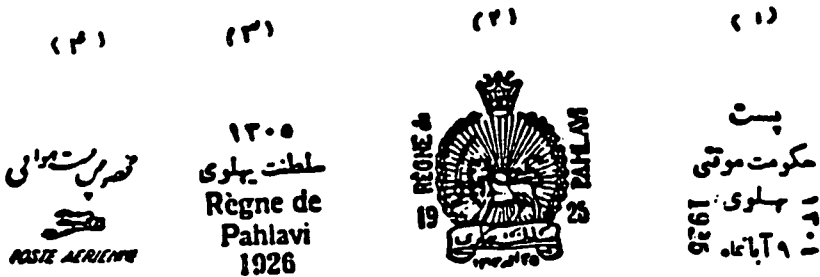
مایهٔ بسی حیرت است که چگونه برخی از وقایع تاریخی تجدید می گردد. چه پس از گذشت نیم قرن مأمورین جمهوری اسلامی ایران صورت محمد رضا شاه را در تمبرهای مصرفی سیاه کردند!^{۶۱}

آینده و گذشته دو یار موافقند دانستم از گذشته که آینده چون شود

۱۹۲۵ - ۱۹۴۱، رضاشاه پهلوی: در دوران سلطنت رضا شاه پهلوی یازده سری تمبر رسمی و یازده سری تمبر موقتی انتشار یافت.^{۶۲} تمبرهایی که در چاپخانهٔ مجلس به چاپ رسیده چه از سریهای رسمی و چه از سریهای موقتی* عموماً در نهایت بی دقتی به چاپ رسیده و از زیبایی و ظرافت بی بهره اند. برای مثال می توان سریهای تصویر رضاشاه، سری تمبرهای با بهای دیناری، سریهای معروف به «سری ستونی»، سریهای رضاشاه

* تمبرهای موقتی (Provisional issues) به تمبرهایی اطلاق می شوند که در ادارهٔ پست موجود بوده، و برای مصارف ضروری و برای مدتی کوتاه سورشارژ یا تغییر قیمت داده می شوند.

بدون کلاه با زیرنویس و بدون زیرنویس Postes Iraniennes را نام برد.
توضیح: در ۲۱ مارچ ۱۹۳۲ واحد پول ایران از «شاهی» به «دینار» و از «قران»
به «ریال» تبدیل گردید.^{۷۳}
مهرهایی که در چاپخانه مجلس روی تمبرهای موجود زده شد عبارتند از مهر شماره ۱
روی تمبرهای مالیه، مهر شماره ۲ روی تمبرهای احمد شاه و مهرهای شماره ۳ و ۴ روی
تمبرهای شیر و خورشیدی سال ۱۹۰۹ احمد شاه که سه بار تجدید چاپ گردیده بود.^{۷۴}



سریهای رسمی که در چاپخانه انشده در هلند به چاپ رسیده در نهایت زیبایی و دقت
است. اینها عبارتند از سری تاجگذاری رضاشاه و سری پست هوایی. تمبرهای پست
هوایی که پرواز عقابی را در دامنه کوه البرز نشان می دهد و تصویر رضاشاه نیز در کنار آن
دیده می شود بسیار زیباست و در آن زمان برنده زیباترین تمبر جهان گردید.^{۷۵}
سری تمبرهایی که به مناسبت دهمین سال سلطنت رضاشاه در انشده هلند به چاپ
رسیده نیز از بهترین تمبرهای دوره رضاشاه است و از حیث طرح و چاپ بی نظیر.
توضیح: در ۲۱ مارچ ۱۹۳۵ نام «Perse» به «ایران» تبدیل گردید^{۷۶} و تمبرهای سری
پست هوایی با مهر «Iran» مهور گردید.

آخرین سری تمبرهای رسمی رضاشاه تمبرهای شصتین سالروز تولد رضاشاه بود که در
دو نوع با دندان و بی دندان در بلوکهای چهار تایی در چاپخانه انشده، هلند به چاپ رسید.
آخرین سری تمبرهای موقتی رضاشاه سری تمبرهای عروسی محمد رضا ولیعهد با فوزیه در
۲۵ آپریل ۱۹۳۹ بود که در چاپخانه^{۷۷} Messrs Courvoisier فرانسه به چاپ رسید.
غیر از سریهای رسمی و موقتی یک سری تمبرهای دولتی نیز برای مصرف پاکت‌های
دولتی در چاپخانه مجلس به چاپ رسید و به جریان گذاشته شد.

کارت پستالهای متنوعی نیز با تصویر رضاشاه به انواع مختلف و سورشارژهای متفاوت،
از جمله کارت پستالهای دیناری و کارت پستالهای هوایی و امثال آن چاپ گردید.^{۷۸} هیچ

یک از تبرهای رضاشاه دارای فیلیگران^{۶۹} نمی باشند. دندانۀ تبرها^{۷۰} از یازده تا سیزده دندانۀ است، تبرها بر روی کاغذهایی با ضخامت متفاوت چاپ شده اند، سورشارژهای مختلف به رنگهای مختلف، مکرر و وارو وجود دارد. همچنین تبرهای بی دندانۀ - از یک یا چند طرف- موجود است. سورشارژهای قلبی نیز فراوان است. در جنگ جهانی دوم اتحاد جماهیر شوروی و انگلستان در سال ۱۹۴۱ ایران را اشغال کردند. در ۲۵ آگوست ۱۹۴۱ رضاشاه به نفع فرزند ارشد خود، محمدرضا ولیعهد، از سلطنت استعفا داد و ایران را ترک نمود. بدین ترتیب تبرهای رضاشاه نیز از جریان خارج گردید.

اگرچه از بعضی جهات تبرهای رضاشاه بر تبرهای دورهٔ قاجاریه برتری دارد ولی نه تنها اعتباری به تبرهای ایران اضافه نمی نماید، بلکه در برخی از موارد مشکلات بیشتری را برای تشخیص تبرهای اصیل از قلبی به وجود می آورد که سبب گمراهی جمع کنندگان تبر گردیده است، و این به علت مهرهای مختلفی است که بر روی تبرها زده شده و تشخیص مهرهای اصیل را از مهرهای قلبی بسی دشوار کرده است.

۱۹۴۱ - ۱۹۷۹، محمد رضاشاه پهلوی: در دوران سلطنت این پادشاه علاوه بر نوزده سری تبر رسمی و دو سری تبر هوایی، تعداد بسیار زیادی تبرهای یادگاری (Commemorative Stamps)^{۷۱} منتشر گردید. شش تبر از تبرهای سری اول و دوم رسمی عیناً شبیه به یکدیگرند و فقط رنگ تبرها متفاوت می باشد. در این ۲ سری، نام ایران به لاتین روی تبرها دیده نمی شود. بقیۀ ۱۷ سری، و همچنین ۲ سری هوایی که در سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۷۸ منتشر شده شاه را در لباسهای نظامی و غیر نظامی نشان می دهد و در سری آخر تصویر شاه به رنگ طلایی چاپ شده است. تعداد کل تبرهای منتشر شده در سربهای هوایی و رسمی، سیصد و سیزده تبر می باشد.^{۷۲}

تعداد تبرهای یادگاری منتشر شده در این دوران هشتصد و چهل و هفت تبر است که می توان مهمترین آنها را به دسته های زیر تقسیم کرد:

تبرهای مربوط به خاندان سلطنتی پهلوی،^{۷۳} تجدید خاطره های رضاشاه پهلوی،^{۷۴} ورود پادشاهان و رؤسای جمهور و اشخاص برجستۀ خارجی به طهران،^{۷۵} تجلیل از دانشمندان و شعرای ایرانی و غیر ایرانی،^{۷۶} وقایع برجسته و اتفاقات مهم ایران،^{۷۷} شرکت ایران در کنفرانسهای بین المللی، پنج تبر زیبای «مساعی ایران در راه پیروزی» که در چاپخانهٔ Wilkinson در انگلستان چاپ شده، و بالاخره تبرهای مربوط به لوایح ششگانه و انقلاب سفید، تاجگذاری، بلوکهای یادگاری و جشنهای نوروزی.^{۷۸}

در دوران سلطنت محمد رضاشاه پهلوی دو سری تبر دولتی و چندین سری تبر خیریه

و سه سری تمبر امانات پستی نیز منتشر گردید. همچنین در سال ۱۹۴۵ پس از جنگ جهانی دوم که «فرقه دموکرات آذربایجان» خودمختاری آذربایجان را اعلام کرد، تعدادی از تمبرهای موجود را با مهر «آذربایجان ملی حکومتی» سورشاز کرد و به مصرف رساند. تعداد تمبرهای دولتی و امانات پستی و خیریه و فرقه دموکرات آذربایجان هشتاد و پنج تمبر است.

کارت پستالهای زیادی نیز در دوران محمدرضا شاه پهلوی چاپ و مصرف گردید. تمبرهای بدون دندانه در یک یا چند طرف از این دوره موجود است همچنین تمبرهای دیپلاسه* و چاپ مکرر و وارو.** هیچ یک از تمبرهای محمدرضا شاه (به استثنای چند تمبر از سری اول و دوم) دارای ارزش فوق العاده ای نیست مگر آن که در چاپ آنها اشتباهی رخ داده باشد و نظیر آن کمیاب و یا نایاب باشد.

دو سری تمبرهای محمدرضا شاه که چاپ گردید ولی از انتشار آنها جلوگیری شد تمبرهای تولد سعدی (۱۹۵۲) و تمبرهای کنگره تنیس بود که سری آخر به علت عدم تشکیل کنگره، قبل از توزیع از جریان خارج گردید (۱۹۶۸) ولی سه تمبر سعدی مجدداً در جریان گذاشته شد.

۱۹۷۹، انقراض سلسله پهلوی: تحولات سیاسی موجب گردید که محمدرضا شاه پس از ۳۸ سال سلطنت ایران را ترک کرد و بدین طریق سلسله پهلوی در ۱۱ فوریه ۱۹۷۹ منقرض گردید و تمبرهای محمدرضا شاه نیز از جریان خارج و به انواع مختلف دستخوش مهرهای ابطال شد.

این بود خلاصه ای از تاریخچه تمبرهای ایران در دوران سلاطین قاجاریه و پهلوی. در بررسی تاریخچه تمبر ایران شایسته است به چند مطلب دیگر که تمبرهای هر دو دوره سلاطین قاجار و پهلوی را در بر می گیرد مانند انجمنهای فیلاتلیک، واترمارک ها، مهرهای دفاتر پستی نیز اشاره کنیم.

فیلاتلی (Philately) و انجمنهای فیلاتلیک: لغت فیلاتلی چندان ریشه عمیق و دقیقی و حتی ترجمه روشنی در ارتباط با تمبر ندارد. این لغت و مشتقات آن ساخته و پرداخته

* دیپلاسه (Deplase): گاهی در چاپ بعضی از تمبرها که چند رنگ چاپ می شوند، یکی از رنگها از محل اصلی خود خارج می گردد و جای آن یا سفید باقی می ماند و یا رنگ دیگر چاپ می شود. به این نوع تمبرها دیپلاسه می گویند.

** وارو: به تمبرهایی اطلاق می شود که شکل وسط تمبر نسبت به کادر آن تمبر معکوس چاپ شده باشد.

شخصی فرانسوی به نام Georges Herpin است که از علاقه‌مندان به تمبر و جمع‌آوری آن بود. او در سال ۱۸۶۸ پیشنهاد نمود که این کلمه و مشتقات آن برای تمبر و علاقه‌مندان به جمع‌آوری تمبر به کار برده شود. این پیشنهاد پس از مدتی مورد قبول مراجع وابسته به تمبر واقع گردید و جهانگیر شد.^{۷۹}

انجمن فیلاتلیک ایران: در سال ۱۹۶۰ با هیأت مدیره‌ای مرکب از دکتر محمد دادخواه، سلطان مهدی خان آموزه، مؤدب میرفخرانی، محمود مصاحب، هدایت‌الله اسکندری، ادوارد ژوزف، و عضو وابسته - ادوارد مرکل - تشکیل گردید.^{۸۰} مرکز این انجمن در طهران، خیابان لاله زار، شماره ۸۰ بود. انجمن با کمال دقت به اصالت تمبرهای ارائه شده رسیدگی و ورقه‌های تأییدیه به امضای اعضا کمیسیون صادر می‌کرد. ولی با درگذشت دکتر دادخواه در سال ۱۹۸۰ و سایر اعضای مسن این انجمن در سالهای بعد عملاً این انجمن متوقف گردید.

انجمن دوستداران تمبر اصیل: در سال ۱۹۹۲ به همت فریدون فرح بخش این مؤسسه در دفتر ثبت شرکتها و مؤسسات غیر تجارتي در طهران به ثبت رسید و نشریهٔ این انجمن با انتشار مقالات سودمندی در زمینهٔ تمبرهای ایران این خدمت فرهنگی را شروع کرده است.^{۸۱}

The Iran Philatelic Study Circle: مؤسسه‌ای ست بین‌المللی برای مطالعهٔ

تمبرهای ایران که از سال ۱۹۶۶ مشغول به کار گردید و مطالعات دامنه‌داری را در بارهٔ تمبرهای ایران انجام داده است.^{۸۲}

Watermark (به زبان فرانسه: Filigrane): نقشی ست که در متن کاغذ تمبر دیده

می‌شود و از نازک شدن خمیر کاغذ تمبر هنگام تهیه آن حاصل می‌گردد.^{۸۳} در ایران تا پایان دوران پهلوی پنج نوع فیلیگران در تمبر به کار رفته است: ۱- در سال ۱۹۱۵، در کاغذهای تمبرهای تاجگذاری احمد شاه قاجار فیلیگران شیر به کار رفت، بدین ترتیب که روی هر تمبر نقش یک شیر دیده می‌شود؛ ۲- در سال ۱۹۵۵، در دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی فیلیگران جدیدی با شکل شیر و خورشید و تاج در کاغذهای تمبر به کار رفت؛ ۳- در سال ۱۹۵۷، فیلیگران جملهٔ «دولت شاهنشاهی ایران» در کاغذهای تمبر دیده می‌شود (به استثنای دو سری تمبر رودکی و نمايشگاه بروکسل)؛ ۴- در سال ۱۹۶۳، فیلیگران «دولت شاهنشاهی ایران» و تاج در دایره در کاغذهای تمبر دیده می‌شود؛ ۵- در سال ۱۹۶۵، فیلیگران «دولت شاهنشاهی ایران» و علامت شیر و خورشید در دایره در متن کاغذهای تمبر دیده می‌شود. این فیلیگران تا تاریخ ۱۹۸۱ که تبدیل به فیلیگران «جمهوری

اسلامی ایران» گردید ادامه داشت.^{۸۴}

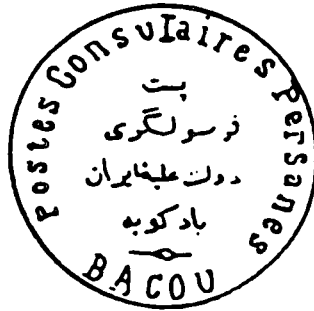


۱۸۷۵ - ۱۹۲۵، مهرهای پستی ایران: در دوران قاجاریه نمایندگان ایران که به پاریس رفته بودند چنان که در بخش اول این مقاله گفتیم فقط کلیشه های «بار» را با خود به طهران آوردند.^{۸۵} و هیچ نوع مهر ابطالی با خود نیاوردند. لذا کلیه تمبرهای اولیه ایران معروف به تمبرهای شیرو خورشیدی را با قلم و با علامت X باطل می کردند. در سال ۱۸۷۵ به دستور Riederer سرپرست اطریشی پست ایران، مهر پستی مخصوص برای این کار به اطریش سفارش داده شد و چون زبان رایج اطریش آلمانی بود، نام شهرها و دفاتر پستی نیز در مهرها به زبان آلمانی نوشته شد. کلیه تمبرهای سری دوم شیرو خورشیدی معروف به کاردی با این مهرها ابطال گردیده است. در مهرهای اولیه نام محل به فارسی و لاتین بود و تاریخ فقط نشانگر روز و ماه بود و در آنها از سال ذکر نشده بود، ولی به تدریج این نقص رفع گردید.

برای اولین بار در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم دو کلکسیونر انگلیسی C. Joslin و Brooks و Captain D.A. James در این مورد منتشر نمودند.^{۸۶}

مطالعاتی که درباره این موضوع بعد از آن انجام شده است نشان می دهد که تا سال ۱۹۲۵ جمعاً دویست و سی و نه دفتر پستی در ایران شناسایی شده و پانصد و نوزده مهر به اشکال مختلف مورد استفاده قرار گرفته است که طهران با ۲۷ مهر متنوع در مرتبه اول قرار دارد و رشت با ۲۰ نوع مهر و تبریز با ۱۹ مهر به ترتیب در مرتبه دوم و سوم قرار دارند.

قسمت اعظم این مهرها به شکل گرد با یک یا دو دایره است، ولی مهرهای به شکل چهارگوش و بیضی... نیز وجود دارد. تنها مهر خارج از کشور مهر قونولگری ایران در بادکوبه است، به شکل دایره و به قطر چهل میلیمتر.^{۸۷}



مهر گرد «پست فونولگری دولت علیه ایران، بادکوبه»

از مهرهای جالب پستی ایران مهر کوه ملک سیاه زیارت^{۸۸} است که در شمال آن کوه نقطهٔ مرزی مشترکی بین ایران و افغانستان و بلوچستان دیده می‌شود. توضیح آن که مدت‌ها این مرکز مبادلهٔ پستی مورد اختلاف ایران و افغانستان بود. حل این مشکل به حکمیت دولت انگلستان واگذار شد و در سال ۱۹۰۳ هیأتی به سرپرستی Sir Mc.Mahon به این محل رفت. پس از دو سال و نیم رسیدگی در سال ۱۹۰۵ مرزهای بین سه کشور تعیین گردید و در آن جا پست نگهبانی برقرار شد و نامه‌های بین ایران و هند در این محل مبادله می‌گردید و پاکت‌های ارسالی به خارج از ایران، از طریق دفتر پست هند از راه بمبئی فرستاده می‌شد. همچنین خط تلگرافی در داخل افغانستان به محل کشیده شد و تلگرافها از طریق رباط مخاברה می‌شد. این دفتر در سال ۱۹۲۴ تعطیل گردید.



مهرکوه ملک سیاه زیارت

در این جا به این تاریخچهٔ مختصر خاتمه می‌دهیم و تحقیق دربارهٔ موضوعهای دیگر مانند: نمبرهای اصیل و چاپ مکرر و تقلبی، خط‌های عمدی و غیر عمدی در نمبرها و فرامین

دولتی، منابع الهام طراحان تمبرهای ایران و تنوع رنگها در تمبرهای شیر و خورشیدی و تفکیک آنها را به وقت مناسب دیگری موکول می کنیم.

گفته بودی دگر از عشق نگویم سخنی بجز از عشق مگر هست به عالم سخنی

بانیز ۱۹۹۶، امریکا

اهم مراجع و زیرنویسها:

۵۵- (دادخواه ۵۵) - کتاب تمبرهای اولیه شیر و خورشید ایران، تألیف دکتر محمد دادخواه، چاپخانه بانک ملی

۱۹۶۰، صفحه ۹.

Stamp Collecting, by Stanley Phillips, (St-56), London Sampson Low-Marston & Co. Page 14.

۵۷- درباره تعداد تمبرهای منتشر شده در دوره قاجار رجوع شود به کاتالوگ Stanley Gibbons, Central Asia, 3rd Edition, 1992.

۵۸- (کرنو- ۵۸) کرنووزی ایران، تألیف دکتر بهالدین بازارگاد، چاپ اول، ۱۳۴۵ شمسی، طهران، صفحه

۲۱۲.

۵۹- (کرنو- ۵۸) جمع بدهی دولت ایران در ۱۹۲۱ به دولت روسیه دورقم سی و چهار میلیون روبل و شصت میلیون

لیره، و به دولت انگلستان مبلغ دو میلیون و ششصد هزار لیره و نود و سه میلیون ریال، و به دولت هندوستان سیصد هزار

لیره بود. صفحه ۲۲۲.

۶۰- (نشر گفتار- ۶۰) روز شمار تاریخ ایران، باقر عاقلی، چاپ ۱۳۷۴، طهران.

احمد شاه در ۲۲ مارچ ۱۹۱۴ به سن بلوغ قانونی رسید و تاجگذاری کرد. ناصرالملک نایب السلطنه برای هزینه

تاجگذاری یک صد هزار لیره از بانک شاهی قرض کرد. جشن تاجگذاری در ۳۰ تیرماه ۱۲۹۳ شمسی (۱۹۱۴) انجام

پذیرفت. صفحه ۹۷.

۶۱- باکتهای موجود در کلکسیون نگارنده.

۶۲- (فرح بخش- ۶۲) راهنمای تمبر ایران: مرحوم حاجی حسین فرح بخش دوران جوانی را به کارهای مختلف

هنری پرداخت در سال ۱۳۰۵ شمسی با خرید چند تمبر میرزا کوچک خان جنگلی با تمبر آشنا شد و از آن پس تمام عمر

به خرید و فروش تمبرهای ایران مشغول گردید. وی در سال ۱۳۷۳ شمسی درگذشت. فریدون فرح بخش پسر ایشان کار

پدر را ادامه داد. در سال ۱۳۴۰ شمسی اولین راهنمای تمبر ایران را منتشر نمود که تا حال نیز نشر آن ادامه دارد و مرجع

معتبری برای راهنمایی تمبرهای ایران است. (نقل از نامه مورخ ۱۵ نوامبر ۱۹۹۵ ایشان به نگارنده).

۶۳- (نشر گفتار- ۶۳)، ص ۲۶۴.

۶۴- تمبرهای شیر و خورشیدی ۱۹۰۹ معروف به سری مشروطه. (۱۲۸۸ شمسی):

در اوایل سلطنت رضاشاه پهلوی تمبرهای رسمی کشور با تصویر رضاشاه آماده نبود و مقامات پستی ناچار شدند

تمبرهای شیر و خورشیدی احمد شاه را تجدید چاپ نمایند و چاپ آن را به چاپخانه انشده هلند، واگذار نمودند. پس از

رسیدن این تمبرها به ایران آن را با مهر «سلطنت پهلوی ۱۳۰۵» سورشارژ کردند. چون این تمبرها نیز به سرعت

مصرف گردید مجدداً تجدید چاپ شد. نوع کاغذ چاپ اول و دوم آن متفاوت می باشد. با گشایش خطوط هوایی و

سرویس پستی هوایی این تمبرها برای بار سوم تجدید چاپ گردید و با مهر «مخصوص پست هوایی» سورشارژ شد. و

بدین طریق تمبرهای شیر و خورشیدی مشروطه مربوط به سال ۱۹۰۹ سه مرتبه و هر بار با مشخصات متفاوت از لحاظ کاغذ

و دندانه تجدید چاپ شد. (نقل از نشریه انجمن دوستداران تمبر اصیل، شماره ۱۰، جون ۱۹۹۶ نوشته سیاکزاد امرائی).

۶۵- نشریه دوستداران تمبر اصیل، شماره ۷، سپتامبر ۱۹۹۵، نوشته ابوتراب فتوحی.

۶۶- (کرنو-۵۸) صفحه ۲۳۶.

۶۷- *The stamps of Persia*, by Brigadier H.L. Lewis, Page 95. (Lewis 67)

۶۸- نشریهٔ انجمن دوستداران تمبر اصیل، شمارهٔ ۶، ۱۹۹۵، و کاتالوگ حراج آپریل ۱۹۹۶ Lowel

Newman.

۶۹- فیلیگران: به قسمت آخر این مقاله رجوع کنید.

۷۰- تعداد دندانه تمبر عبارت است از تعداد سوراخ های کنار تمبر در طول ۲ سانتیمتر. این طرز محاسبه ابتکار

شخصی به نام Dr. J. A. Le Grand در سال ۱۸۶۶ بود که این طرز محاسبه را پیشنهاد نمود و مورد قبول تمام مؤسسات بین المللی تمبر واقع گردید.

Stamp Collecting A-Z, By Walter Young, New York, Page 131.

۷۱- Commemorative Stamps: به تمبرهایی اطلاق می شود که منحصرأ به مناسبت حادثه ای خاص و

یا نشان دادن یک امر مهم جاب و منتشر می شوند. تعداد این تمبرها ممکن است یک یا چند تمبر باشند.

۷۲- (فرح بخش - ۶۲)، صفحات ۱۳۱ تا ۲۷۱.

۷۳- (فرح بخش - ۶۲) تمبرهای مربوط به خاندان سلطنتی پهلوی از تمبرهای یادگاری عروسی با ثریا و فرح

دیا، تولد ولیعهد رضا، تأسیس روز کودک، تمبرهای تاجگذاری، ۲۵ سدهٔ شاهنشاهی (در ۸ سری)، و تمبرهای پنجاهمین سال سلطنت پهلوی و انقلاب سفید.

۷۴- (فرح بخش - ۶۲) تمبر عکس رضاشاه به مناسبت پنجاهمین سالروز سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی، تمبرهای

عمران منطقه ای، سالروز افتتاح بانک ملی، و آرامگاه رضاشاه.

۷۵- (فرح بخش - ۶۲) تمبرهای یادگاری از ملاقات پادشاهان و رؤسای جمهور ۲۵ کشور با محمد رضا شاه پهلوی

در طهران، از ملکه الیزابت دوم ملکهٔ انگلستان تا شاه و ملکه تا بلند، بزرگداشت محمد علی جناح، و گاندی و...

۷۶- (فرح بخش - ۶۲) تجلیل از نویسندگان و شعرا و دانشمندان ایرانی و خارجی مانند ابوعلی سینا، فارابی،

سعدی، خواجه نصیرالدین طوسی، ابوریحان بیرونی، رودکی، زکریای رازی، حکیم ناصر خسرو، مولانا، و علامه اقبال...

۷۷- (فرح بخش - ۶۲) تمبرهای یادگاری به مناسبت وقایع مهم تاریخی ایران مانند سالگرد نجات آذربایجان،

ملی شدن نفت، ملی شدن شیلات، افتتاح سد امیرکبیر، سد سپید رود، سد دز، سد همدان، و سد رضا شاه.

۷۸- بلوکهای منتشره در دوران محمد رضاشاه پهلوی عبارتند از بلوکهای تاجگذاری، انقلاب سفید، یادگار

انقلاب سفید، المپیک، بزرگداشت انقلاب ایران، بازیهای آسیایی، و سی و پنجمین سال سلطنت محمد رضاشاه...

۷۹- دربارهٔ Philately، رجوع کنید به *The Oxford English Dictionary*, Second Edition

1989, Page 679.

۸۰- انجمن فیلاتلیک ایران. مآخذ نامهٔ مورخ ۲۵ مارچ ۱۹۹۶ آقای فریدون فرح بخش به نگارنده.

۸۱- نشریهٔ انجمن دوستداران تمبر اصیل، شماره ۱، اکتبر ۱۹۹۳.

۸۲- *The Iran Philatelic Study Circle* تنها مؤسسهٔ بین المللی برای مطالعه تمبرهای ایران است.

این مؤسسه در ۱۹۶۶ در لندن تأسیس شد و اخیراً به مؤسسهٔ *American Philatelic Society* وابسته گردیده و به مطالعات مهمی راجع به تمبرهای ایران توفیق یافته است. افراد برجسته ای مانند H.L. Lewis نیز عضویت آن را

داشته اند. از ۱۹۸۴ تا حال مدیریت این مؤسسه را A.J. Ultec به عهده دارد. (به نقل از *Bulletin Itan Philatic* Study Circle. No. 100, Sept. 1995, PP. 1639-1644).

۸۳- *Stamp Collecting*, by Walter Young, The Tantivy Press-London, P. 182.

۸۴- فیلیگرانهای دورهٔ قاجاریه و پهلوی، مآخذ (فرح بخش ۶۲)، صفحه ۱۰.

۸۵- (دادخواه ۵۵)، صفحه ۱۴.

- ۸۶- (مهر-۸۵)، مجموعه مهرهای پستی ایران، فریدون نوین فرح بخش، ۱۳۷۰ شمسی (به نقل از: مقاله London Philatelist، نوامبر و دسامبر ۱۹۵۲).
- ۸۷- (مهر-۸۵) مهر فونسلگری دولت علیه ایران در بادکوبه - صفحه ۲۰.
- ۸۸- (مهر-۸۵) کوه ملک سیاه در شمال شهرستان زاهدان قرار دارد و خط الرأس آن مرز ایران و پاکستان است و بلندترین قله آن به ارتفاع ۱۶۱۸ متر است. (نقل از کتاب سرزمین و مردم ایران، تألیف عبدالحسین سعیدیان - چاپ پنجم، ۱۳۷۲ شمسی. طهران، صفحه ۹۶۴. شرح حکمیت: به نقل از نشریه دوستداران نمبر اصیل، شماره ۱۱، آگوست ۱۹۹۶).

بُرشهایی در سایهٔ خویش*

در سالهای اخیر، پرداختن به پدیدهٔ فرهنگ و رفتار ایرانیان، یکی از موضوعهای پُرطرفدار بوده است. این گرایش چندان غریب و غیر عادی هم نیست. ایرانیان ساکن کشورهای بیگانه، در پی آن هستند که در محیطهای جدید و با توجه به گوناگونی جمعیتشان از دیدگاه اندیشه، رفتار، شغل، تحصیل، مذهب، و سیاست، شناختهای بیشتری نسبت به یکدیگر به دست آورند. و همچنین خود را در آینهٔ دریافتهای تحلیلگران و متخصصان فرهنگ و رفتار تماشا کنند. تردید نباید داشت که چنین بخشهایی دربارهٔ فرهنگ و نیز ویژگیهای رفتاری ایرانیان در مقابله با رویدادهای تازه، قوانین ناآشنای سرزمینهای میزبان، زبان و آداب و رسوم متفاوت، به این سادگیها سر پا یان گرفتن ندارد.

ما به عنوان یک ملتِ کوچک کرده به سراسر جهان، با بار فرهنگی خاص در رفتار و گفتار و شیوهٔ اندیشیدن همچون هر ملت دیگر، در اقیانوسی از تلاطمهای فرهنگ جهانی نفس می کشیم، پدیده های تازه را تجربه می کنیم و برای تثبیت خویش، گاه با ویژگیهای مرحلهٔ گذار در یک سرزمین تازه، در ستیز قرار می گیریم و گاه برای گذار از برخی مانعهای معین که با زمینه های فرهنگی ما در تعارض قرار دارد، حالتیهای تثبیت خویش را به بی ثباتی می کشانیم. برخی اوقات اتفاق می افتد که ما آن ویژگیها را تأیید می کنیم و در زمانی دیگر، از کنار آن خصلتها بی اعتنا رد می شویم. شاید بی مناسبت نباشد که در آغاز این بحث، به شعری از کمال الدین اسماعیل اصفهانی، شاعر قصیده سرای قرن ششم و هفتم خورشیدی توجه کنیم که خصلتی از خصلتهای ما را به شکلی برجسته به توصیف

کشیده است:

شخصی بد ما به خلق می گفت ما چهره زغم نمی خراشیم
ما نیکی او به خلق گفتیم تا هر دو دروغ گفته باشیم

شاعر با سرودن این شعر، به یکی از ویژگیهای رفتاری و اندیشیدن ریشه دار ما اشاره می کند. اگر کسی درصدد خراب کردن اعتبار و یا شخصیت ما بر آید، حتماً لازم نیست که ما نیز به شیوه خود او درویران کردنش بکوشیم. ما می توانیم با مطرح کردن خصلتهای مثبتی که آن فرد فاقد آن است و بسیاری نیز بر نبود آن خصلتها در وجود شخص مورد نظر، آگاهی دارند، به شکلی دیگر ساختمان شخصیتش را در هم بکوبیم. این نکته گفتنی است که اگر بسیاری از ملت‌های جهان، دارای خصلتهایی از این دست هم باشند، باز به معنی آن نیست که وجود چنین خصلتهایی در میان ما با ریشه های عمیق خود، به حیات ویرانگر خویش در مناسبات فردی و اجتماعی ایرانیان ادامه نمی دهد.

ما از آن ملت‌هایی نیستیم که از کنار عیبجویی و یا سرزنش دیگران، بی تفاوت بگذریم. در میان حوادث متنوع تاریخی و اجتماعی، به ما آموخته شده که چشم بر تحقیرکنندگان و یا آنان که ما را لگدمال شده می خواهند نبندیم. نشان دادن چنین بی تفاوتی‌هایی و یا چشم بستن بر آنها، پیش از آن که به روحیه بزرگمنشانه و پرگذشت ما تعبیر گردد به حماقت، ترس، و نداشتن قدرت تجزیه و تحلیل و نشان دادن واکنش نامناسب ما دلالت می کند. وجود این ویژگی به معنی آن نیست که در فرهنگ ما برای عنصر گذشت و بزرگ منشی جایی نبوده و یا این عنصر از حرمت خاصی برخوردار نبوده است. ولی واقعیات تاریخی نشان می دهد که این ویژگی، یا ویژگی‌هایی از این دست در تنهایی غم انگیز خویش و در دایره ای محدود، در وجود افراد معینی به حیات خود ادامه داده است.

پرداختن به مسائل فرهنگی، حکایت از یک ضرورت آشکار و نهان دارد. کمبودهای فاجعه باری که در دگرگونیهای اجتماعی و یا در رفتار شخصیت‌های صاحب نفوذ به تماشا گذاشته می شود، ضرورت این کار را بیش از پیش آشکار می سازد. برای توفیق در این امر، شکیبائی، دقت، تجربه، و دانش لازم از پایه های نگهدارنده آن است.

در پرداختن به پدیده فرهنگ، قضاوت دیگری نیز هست. برخی ممکن است مطرح کردن آن را «بیماری» رایج و یا «مد روز» بنامند. همان طور که به قول همین افراد، روزگاری سخن از «سیاست» گفتن، بیماری یا مد روز به شمار می آمد. در مقابل چنین دریافتی، لازم است این نکته را یادآور شویم که حتی «مد پرستی»، گرایش به اجرای یک

ضرورت رفتاری بیرونی یا درونی ست. ضرورتی که شخص مد پرست، اعتبار، تکامل، و پیشرفت خود را - در هر عرصه ای که مورد نظر باشد - در گرو اجرای آن می داند. در این صورت چگونه می تواند یک فرد وابسته، حتی به «مد» از گرایش به آن و عملی کردن آن ابعادی که مورد توجه و یا آرزوی اوست خودداری ورزد و یا آن را به هیچ بینگارد؟

در ماههای آغاز انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی، سیاست گرایبی، در ردیف طبیعی ترین گرایش قشرهای گسترده ای از مردم بود. اقشاری که پیش از انقلاب حتی در خواب خویش نیز چنین گرایشی را نمی دیدند، در آن هنگام، دیگر بحث بر سر آن نبود که از شخصی پرسیده شود که آیا به یک جریان فکری یا سیاسی خاصی گرایش دارد یا نه؟ بلکه به عنوان یک اصل تردید ناپذیر، بحث بر سر آن بود که آن فرد، متعلق به کدام جریان فکری و سیاسی روز است؟ پرداختن به مسأله فرهنگ نیز از چنین سرشتی برخوردار است. در شرایطی که جامعه ایرانیان خارج از کشور، به چنین تبی مبتلا شده است، چگونه می توان هُرم آن را در بدن و روح آنها ندیده گرفت و یا بدان بی اعتنا بود؟

«فرهنگ» به عنوان یک مفهوم گسترده، می تواند ظرفیت پذیرش اندیشه های بسیار مختلفی را در خود داشته باشد. چه آنان که آن را مجموعه ای از رفتار سیاسی انسان می دانند و چه آنان که سیاست را جزیی از رفتار فرهنگی آدمیان می شناسند، همه می توانند در درون این چهارچوب بگنجند. فرهنگ قبل از هر چیز، این گرایش گسترش یابنده و به اوج رونده را نشان می دهد که انسانهای سالم، خردمند، و آرزومند در صدد رشد دادن ارزشهای پدید آمده فکری و تجربی انسان و تعمیم آنها به دایره گسترده تری از دیگر انسانها هستند.

در غرب، کمتر از یک انسان خوب در «بعد اخلاقی» او صحبت می شود. در غرب، دفاع از حقوق انسانها، یک اصل تردید ناپذیر است. از همین روست که عامل مسؤول در حفظ این حقوق و یا به شکلی، ندیده گرفتن ابعادی از آن، دولتها، مؤسسه ها و یا ارگانهایی از این دست شناخته می شوند. در شرق، انسان اخلاقی در مرکز دایره قرار می گیرد. بدین معنی که تکیه روی شخصی ست که باید از دیدگاه اخلاق و حرمت گذاشتن به اصول پذیرفته شده انسانی، ارتقاء یابد و به وظایف خود عمل کند.

در غرب، انسان بهتر نمی تواند مفهومی داشته باشد جز آن که شرایط مادی، تربیتی و تحصیلی در جامعه برای او فراهم شده باشد. از این دیدگاه، انسان برجسته و با فرهنگ در غرب، حاصل تردید ناپذیر شرایط مناسب و برجسته اجتماعی ست. در شرق، چنین

دیدگاهی بسیار ضعیف و درموردهایی ناپیداست. زیرا انسان با فرهنگ و با حرمت، انسانی ست که با وجود شرایط بسیار نامناسب تحصیلی، زیستی، و مناسبات دشوار اجتماعی توانسته باشد خود را در سایه فداکاریها و تلاشهای خاموش و بی مزد و منت فراکشد و برای بهتر کردن زندگی دیگران، کارکرد قابل اعتنایی از خود نشان دهد.

در شرق، انسان بهتر کمتر به عنوان معلول شرایط پیشرفته اجتماعی، تربیتی، و فنی شناخته می شود. نمونه هایی که ذکر می شود اگرچه بیشتر نمونه است اما همین که از ژرفای تاریخ بیرون می آید، بدان معناست که می خواهد به سراسر جامعه تعمیم داده شود. هنگامی که به منصور حلاج، شهاب الدین سهروردی، حسنک وزیر، زکریای رازی، ابوعلی سینا، فردوسی، مانی، مزدک و بسیاری نمونه های دیگر استناد می شود، بیشتر این نکته برجستگی می یابد که شکوفایی اندیشه ها و رفتارهای آنان، هیچ رابطه تنگاتنگی با پیشرفتهای فنی و یا رفاه مادی اجتماعی نداشته است. این شخص است که به تنهایی برجسته می شود نه نظام اجتماعی، شخص است که می تواند بر همه مانعهای ریز و درشت پیرامون خویش که ناشی از تسلط یک نظام است، فائق آید و به آنچه شایستگی دارد ویا آرزو کرده است دست یابد.

باور امروز ما آن است که رشد فرهنگی و فرهیختگی انسان به معنی ناسازگاری آن با رشد مادی و رفاه گسترده اجتماعی نیست.

در ماههای آغازین سال ۱۳۴۶ خورشیدی، دکتر جهانشاه صالح، رئیس وقت دانشگاه تهران اظهار داشت که در زمانه ما، دیگر علوم انسانی نمی تواند گرهی از گرههای زندگی فردی و اجتماعی ما را بگشاید. مراکز علمی و آموزشی ما باید بیشتر روی دارندگان تخصص در رشته های فنی سرمایه گذاری کنند تا متخصصان علوم انسانی. درست است که سخنان رئیس دانشگاه تهران، واکنشهای گوناگونی را برانگیخت، اما در مجموع نه کسی اظهار نظری را به جد گرفت و نه کسی آن را نشانه دیدگاهی دانست که در جامعه ما به شکلی تهدید آمیز در اقصای بالای تصمیم گیرنده، جا خوش کرده است. پاره ای از «شاعران»، «نویسندگان» و برخی از «اهل ادب» با شوخیهای بیمزه و با مزه و گاه نیشهای بسیار سطحی به جهانشاه صالح پاسخ گفتند. در آن زمان ابراهیم صهبا نیز شعری سروده بود که یک بیت آن هنوز در حافظه ام به یادگار مانده است:

گفت صالح رئیس دانشگاه که دگر شعر و شاعری ست تباه

چند ماه بعد، هنگامی که آنها از آسیاب افتاد، دکتر محمد علی اسلامی ندوشن، نویسنده

توانای کشورمان، در مجلهٔ ماهانهٔ یغما مقاله ای نوشت با عنوان «ایران به چه کسانی نیازمند است؟». او در آن مقاله توضیح داد که ما در بنیان کار، پیش از آن که از کمبود متخصص در زمینه های فنی در رنج باشیم از کمبود تاریخ نویس، تحلیلگر فرهنگی، ادبی و هنری در رنجیم. اگر ما متخصص فنی داشته باشیم اما فرهنگ و فرهیختگی انسانی در او نباشد، چگونه می توانیم به وی اعتماد کنیم؟ ما انسانهایی می خواهیم که درد جامعهٔ ما را بفهمند و از چاره جویی برای درمان آن درد نیز سر در آورند. نویسنده بر این نکته تکیه کرده بود که ما بیش از رئیس، متخصص، سرپرست، و مدعی، به «انسان» احتیاج داریم. و تا آن جا که به یاد می آورم از این ضرب المثل کمک گرفته بود که: «ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل!».

برای استقرار یک فرهنگ پیشرفته و خردمندانه، نه توصیه و خواهش می تواند کاری از پیش ببرد و نه تهدید و مجازات. برای تعمیق و گسترش بردباری فکری و رفتاری در برابر دیگران، نیاز به آموزش، تربیت، تمرین، و تکرار آن عناصری ست که بشریت، اعتبار و ادامهٔ حیات خود را مدیون آنهاست. بسیاری از هموطنان ما، تجلی فرهنگ ملی را در خارج از ایران، تنها در وجود غذاهای ایرانی و یا محصولات وارد شده از ایران می دانند. باره ای دیگر، گوش دادن به موسیقی ایرانی را یگانه جلوه گاه تعلق به فرهنگ ملی و اصیل ایرانی به شمار می آورند. شاید این نکته بسیاری را به اندیشه وادار کند که «خورشت قرمه سبزی» و «با قُطاب» و «بامیه» چه رابطه ای با فرهنگ ملی در وجه اندیشیدن و یا ابعاد هنری کلامی و غیر کلامی آن دارد؟ اما اندکی تعمق در پدیده های سؤال برانگیز، اول این اندیشه را به ذهن می آورد که خوردن غذاهای ایرانی و یا مصرف برخی کالاهای خوردنی دیگر، به خودی خود، شاید گامی در جهت اعتلای فرهنگ ملی نباشد، بلکه وجود این غذاها و کالاهای همجواری آنها با بسیاری خاطره های ریز و درشت از دوران کودکی، نوجوانی، جوانی و میانسالی و نیز گره خوردن آنها با برخی پدیده های اندیشیدن و رفتاری که در عمل مضمون فرهنگ را تشکیل می دهند، چیزی ست که در خارج از مرزهای ایران، پیوندهای عاطفی ویژه ای در انسانها پدید می آورد. از طرف دیگر اگر حتی برخی از این موردها را از دیدگاهی تنگ نظرانه و افراطی، متعلق به حوزهٔ فرهنگ ندانیم، پس آنها را در کدام چهارچوب باید قرار دهیم؟

شماری از ایرانیان با این اندیشه درگیر هستند که آیا فرهنگ ما در خارج از ایران، می تواند نکته به نکته با فرهنگ بومی ما در داخل کشور انطباق داشته باشد؟ پاسخ من این است که هیچ منطق سالمی، نمی تواند چنین انطباق دقیق و وفادارانه ای را بپذیرد. فرهنگ

ما ایرانیان در گسترهٔ کشورهای میزبان، دیگر نمی‌تواند رونوشت برابر با اصل فرهنگ بومی باشد. هر چند ستونهای اصلی آن را، همان ستونهای فرهنگ بومی تشکیل دهد، باز بر دو دیوار آن چنان دگرگونیهای وارد گردیده و یا در حال وارد شدن است که چه بسا پس از گذشت یک یا دو نسل، افرادی که محیطهای فرهنگی بیگانه را تجربه نکرده‌اند، نتوانند آن را به جا آورند. ممکن است گفته شود که چنین فرهنگی در مقایسه با فرهنگ سرزمین اصلی، همان «شیر بی یال و دم و اشکم» است. با وجود این باید اعتراف کرد که پدیدهٔ مورد نظر، فرا آمده‌ای ست با رنگ و بوی خاص خود و حاصل تلفیق اندیشه و رفتار، تجربه، و آموزش در یک محیط کاملاً جدید. طبیعی می‌نماید که ما خود به علت همراه بودن با آن دگرگونیها و عادت به آنها، بسیاری از عناصر دگرگون‌کننده را در برابر چشم خود نبینیم و چه بسا نادانسته بگوییم: «این همان است که بود!»

برای بسیاری از هموطنان آگاه و مسؤول ما، گاه نگرانیهای عمیقی جا باز می‌کند که نکند در آینده‌ای نه چندان دور، فرهنگ ریشه دار و باستانی ایران در گسترهٔ خارج از مرزهای کشورمان، آهسته آهسته رو به مرگ گذارد. این نگرانی نه غیرعادی ست و نه لزومی دارد که نسبت به آن بی تفاوت باشیم. از طرف دیگر اگر عمیق بنگریم در می‌یابیم که آن فرهنگ بومی، هرگز به شکل دست نخورده اش نخواهد توانست در سرزمینهای دیگر با فرهنگ مسلط بیگانه به حیات خود ادامه دهد. این فرهنگ در آمیزش با فرهنگهای دیگر، غنای بیشتری خواهد گرفت و این شکل غنایافته اگر به سرزمین ایران هم انتقال نیابد - که به اعتقاد من بخشی از آن انتقال خواهد یافت - خود فرهنگی خواهد بود که نه اروپایی ست، نه امریکایی، و نه ایرانی. فرهنگی ست که همهٔ اینها را دارد، چه عناصر برجسته و پویندهٔ آنها را و چه ویژگیهای ایستا و منفی آنها را. آرزومندان خواهد بود اگر بگوییم که فرهنگ ترکیبی جدید، آمیزه‌ای ست از بهترین عناصر فرهنگهای جهانی با بهترینهای فرهنگ بومی ما. اما واقعیت همیشه چیز دیگری در آستین دارد که با آن آرزوها و آرزومندیها نمی‌تواند از در انطباق درآید. در این نکته تردید نمی‌توان داشت که فرهنگ ترکیبی تازه، در بستر رویش و گسترش خود، بیشتر و بیشتر رنگ و بوی ویژگیهای ایرانی را بگیرد و با مقتضیات فرهنگ رفتاری ما متناسب گردد. ایرانیان در طول چند هزار سال، این کار را با فرهنگهای دیگر از جمله فرهنگ یونانی، عربی، و مغولی کرده‌اند. ایرانیان حتی این انطباق دهی را با زبان چنان اقوامی که لازمهٔ نیاز زمانه بوده است انجام داده‌اند. البته این گونه واکنش انطباق یا بنده و یا انطباق دهنده، تنها در انحصار ایرانیان نیست. هر ملت زنده‌ای برای تداوم حیات خویش به شکلی که از رنج و

ناهمواری فاصله داشته باشد، دست به چنین کارهایی می زند.

در تابستان سال ۱۳۷۳ خورشیدی، من و خانواده ام سفری به ایران کردیم. برای پسرمان این نخستین سفر او به ایران بود. او بر این نکته واقف هست که ما با وی از دوران کودکی با لهجهٔ کتابی که آمیزه ای ست از خراسانی و تهرانی صحبت کرده ایم. و این در حالی بوده است که من و همسر، مصرّانه تلاش کرده ایم با یکدیگر به گویش نیشابوری صحبت کنیم. علت این که از گویش نیشابوری در برخورد با پسرمان خودداری کرده ایم آن بوده است که وی در محیط خارج از کشور، نسبت به زبان فارسی را بیج به ویژه گویش مسلط تهرانی، خود را غریبه احساس نکند و یا در برخورد با دیگر ایرانیان، دچار مشکل ارتباط کلامی و زبانی نشود. در خلال ۱۸ سالی که ما در ایران نبوده ایم، خوشحالیمان آن بود که به گویش زادگاه خود وفادار مانده ایم. ولی وقتی که در آن تابستان به ایران رفتیم، تازه متوجه شدیم که چه واژه های غنی، زنده، و زیبایی را به فراموشی سپرده ایم. واژه هایی که در خارج از ایران، به دلیل نبودن گوینده و یا مخاطب بیشتر، آرام آرام از دایرهٔ بهره گیری خارج شده و به کلی دستخوش فراموشی گشته است. در نیشابور متوجه شدیم که ما در اروپا به جای استفاده از گویش نیشابوری، از کلمات کتابی و ادبی استفاده می کرده ایم و ناخودآگاه، آنها را با گویش محلی خود بر زبان می آورده ایم و دل نیز خوش داشته بودیم که ناممان کبوتر حرم بوده است. واقعیت آن است که نه رفتار ما غیر طبیعی بوده، و نه گویش نیشابوری عقب مانده و ناتوان، بلکه به علت از میان رفتن انگیزه های طبیعی محیط، کلمه های محلی، آهسته آهسته خود را کنار کشیده اند. چنین سرنوشتی نه تنها در انتظار یک گویش که حتی می تواند در انتظار یک زبان نیز باشد.

فرهنگ، جلوه ای از رفتار و اندیشهٔ ماست. همان طور که ما پاره ای از جلوه های فرهنگ یک سرزمین در بُعد اندیشیدن و رفتار هستیم. هر یک از ما، دارای هرگونه باور مذهبی، اجتماعی، و سیاسی که باشیم، باز در واقعیت، گوشه هایی از فرهنگ آن منطقه یا سرزمین را در خود داریم. ما حاصل آشکار و نهان ترکیب ضربا هنگهای دوره های مختلف فرهنگی - اجتماعی تاریخمان هستیم. با وجود آن که جلوه های فرهنگ در میان افراد یک سرزمین در برخی زمینه های اندیشه و رفتار، از اشتراک مضمون برخوردار است، اما این نکته، تفاوتی آنها را در ابعاد دیگر فرهنگ پنهان نمی کند. به عنوان مثال، درست است که ایرانی بودن می تواند میان ما ایرانیها در وجوه معینی وجه مشترک پدید آورد که

موردهایی از قبیل سرزمین مشترک، دین مشترک، تاریخ، و حکومت مشترک از آن جمله است. همه این نکات مشترک، به معنی آن نیست که نگاه ما حتی به پدیده سرزمین، دین، تاریخ، حکومت و دیگر پدیده های زندگی، سمت و سوی یکسان داشته باشد.

در این میانه شاید ضرورت وادارمان کند که به تفاوت آهنگ حرکت دگرگونیهای اجتماعی، ساختاری، و حتی فرهنگی، میان گذشته و امروز توجه داشته باشیم. همچنان که می دانیم در طول هزاره های پیشین نیز، دگرگونیهایی از آن دست که اشاره کردیم، از نظر مضمون و تحول در حرکت خویش به سوی آینده، از رشدی گیاهواره برخوردار بوده است. از همین روست که هنوز بسیاری از عناصر اجتماعی، مذهبی و رفتاری ما، تصویر زنده اندیشیدن و رفتاری همان هزاره های پیشین را حفظ کرده است. ما شاهانی داشته ایم که نماینده حقد و حسد و حماقت بوده اند. بعقوب لیث صفاری را هم داشته ایم که بازتاب اعتماد به نفس، عرق ملی، مردم دوستی و صمیمیت و سادگی بوده است. ما در این انباره کسانی را داشته ایم که غرور، اعتبار انسانی، و باورهای عمیق خویش را با هیچ قدرت، مقام و یا امکانات مادی، معامله نمی کرده اند. نه تنها منت از «دونان» که از «والایان» هم نمی کشیده اند. در میان همین فرهنگ که مبلغ علو طبع، کمک به هم نوع، گسترش آگاهی، دوری از آزمندیهای ویرانگر بوده، می توان کسان و از جمله شاعرانی را یافت که اگر طرف مقابل یا مدح آنها از ادامه بذل و بخشش به آنان خودداری می کرده است، به شکل گستاخانه ای مورد هجوم کلامی آنان قرار می گرفته است. یکی از نمونه های تاریخی ما، انوری ابیوردی شاعر سده ششم هجری قمری است که آشکارا گفته است:

اگر عطا ندهندم، بر آرم از پس مدح به لفظ هجو دمار از سر چنین ممدوح

هیچ فرهنگی نمی تواند در کوچه باغهای تمدن انسانی در حرکت باشد و همچنین یکدست و زلال باقی بماند. تنها برخی قبیله های پراکنده در اعماق جنگلهای دست نخورده این یا آن قاره، می توانند ادعا کنند که جز دایره محدود خود، نه انسان دیگری را دیده اند و نه از موهبتهای تمدن هزاران ساله بشری، بهره گرفته اند. از این رو نژاد پاک، اندیشه زلال، مذهب و یا هر پدیده رفتاری فرهنگی زلال دیگر، تنها می تواند یا در حوزه آرزو وجود داشته باشد و یا در گستره خیال.

در طول هزاران سال، تمدنها و انسانها با هم درآمیخته اند. آن ایرانی شفاف و خالص که بسیاری با غرور «نژاد پرستانه» ای از آن صحبت می کنند و یا عاشقانه دل در پی اش دارند، همان کسی است که در بهترین حالت، در هر دوره تاریخی، می تواند آمیزه ای باشد از یونانی و ایرانی، عرب و ایرانی، مغول و ایرانی و یا آمیزه ای از همه اینها در یک روند

بسیار طولانی تر تاریخ. چنین آمیزه ای از دیدگاه ما نه اهانت بار است و نه غرور آمیز. بخشی از رویدادهای تاریخ است که ما خود هیچ نقشی در تحقق آن نداشته ایم. با وجود آن که ما ترکیبی از همه این انسانها هستیم نه در ایرانی بودن خود احساس کمبود می کنیم و نه نسبت به قومهای دیگر، نگاهی حقارت آمیز داریم. همه آنان پیش از آن که تعلق به قوم غالب و یا مغلوب داشته باشند، انسانند.

طبیعی به نظر می رسد که عامل زلالی و یکدستی نژاد یا فرهنگ نیست که می تواند آن را ارزشمند سازد، بلکه ترکیب درونی آن، جایگاه برتر خصلتهای سازنده و مثبت انسانی نسبت به ویژگیهای منفی ست که می تواند ارزش آن را در برابر چشم انسانهای خردمند جهان بالا ببرد و از دایره جغرافیایی یک سرزمین نیز فراتر کشد و یا برعکس، در حوزه تنگ یک خانواده، قبیله، و یا محله به اسارت درآورد.

زمانی که ما در میان هموطنان خود به کسانی بر می خوریم که به شکلی شگفت آور، در خودخواهیهای انسانی، غرورهای بی پایه، در یک تازیهای تاریک، در دروغ و ناروایی و در تحقیر کسانی که همچون آنها نمی اندیشند غرقند، ممکن است از خود سؤال کنیم که چنین «موجوداتی» تا کون کجا بوده اند که ما آنها را نه دیده و نه تجربه کرده ایم. گاه ممکن است به گونه ای مأیوس، خشمگین، و دردمند مطرح سازیم که چگونه فرهنگ ایرانی می تواند چنین عناصری را در خود پرورده باشد؟ پاسخ به چنین پرسشهای دردمندانه و خشمگینانه ای، هم ساده است و هم دشوار. ساده است اگر ما به زمینه های شکل گیری این نیروها و نیز اندیشه های بسیار عقب مانده آنها آگاه باشیم. دشوار است اگر ما گرفتار خشم و کینگی یکسویه گردیم و از همان آغاز، پایه های کار را بر «رد» و «محکوم کردن» آن نیروها و انسانها و «غیر ایرانی» بودنشان بگذاریم. در این صورت اگر ما به اندازه آنان خطا کار نباشیم، کمتر نیستیم.

شگفت انگیز نیست اگر بگویم که این انسانها، پاره ای از فکر و رفتار ما و پی آیند گوشه هایی از تاریکیهای ترسناک زندگی فرهنگی ما هستند. اینان در درون ما بوده اند، با ما رشد کرده اند و با ما هم محله، همکلاسی و همبازی بوده اند. بسیاری از آنان در دوران کودکی و نوجوانی، افراد «خوبی» به نظر می آمده اند. این انسانها و نیروها با همه تاریکی اندیشی خویش، از «جایی» صادر نشده اند. اینان روی دیگر سکه اندیشه و رفتار ما بوده اند و هستند.

بحث بر سر آن است که چنین انسانها و نیروهایی که عقب ماندگی و تاریکی فرهنگی را نمایندگی می کنند، منحصر به یک سرزمین و یا منطقه خاص نیستند. آنان به شکلهای دیگر، با استدلالها و حتی مطرح کردن موضوعهای متفاوت دیگر، مدافع ناروایی، نابرابری، ستم و عدم توازن اجتماعی هستند. اگر بخواهیم نمونه ای بیاوریم شاید بد نباشد به جامعه سوئد اشاره ای بکنیم. «الف پالمه» (Olof Palme) نخست وزیر اسبق سوئد که در فوریه ۱۹۸۶ کشته شد، یکی از کسانی بود که از سوی نیروهای مخالف خود در معرض ظالمانه ترین توهینها و اتهامها قرار گرفت. به یاد می آورم که در اوایل دهه هشتاد میلادی، یکی از نشریات چپگرای سوئد (چپ بسیار افراطی)، بارها و بارها در مقالات خود، پالمه را مردی راستگرا، خائن و مأمور سازمان سیای (CIA) امریکا می نامید. گاه حتی بر درو دیوار شهر گوتنبرگ می شد عکسهای دستکاری شده ای از پالمه را دید که از وی تصویر یک انسان خون آشام و مخوف را ارائه می داد. مرگ نابهنگام پالمه، تمامی جلوه های بیمارگونه یک جامعه دموکرات را، دست کم علیه یک شخصیت بزرگ ملی و جهانی به طور موقت خاموش کرد. دشمنان دانایی و برابری حقوق انسانها به آرزوی تاریک خود رسیده بودند چه چپگرایان انسان دوست که به گونه ای ستمکارانه و بیمار، شخصیت محبوبی چون او را جاسوس سازمان سیا می دیدند و چه آنان که با هرچه آزادی و عدالت بود دشمنی می ورزیدند و پالمه را خائن به آرمانهایشان می دانستند، در عمل در یک سنگر قرار گرفته بودند و بعد بسیار تاریکی از یک فرهنگ کلامی و رفتاری را به نمایش می گذاشتند.

این نکته آشکار است که خاموشی موقت چنین نیروهایی به معنی فرا رسیدن مرگ آنها نیست. آن نیروها در هیأتهای گوناگون، در ژرفای جامعه به حیات «تک سلولی» خویش ادامه می دهند. می توان باور داشت که چنین نیروهایی در همه جوامع بشری، کم یا زیاد، آشکار و یا نهان باقی خواهند بود و در فرصتهای معین و مناسب، همه امکانات اهریمنی خود را به کار خواهند گرفت. دلیلی که می توان برای این باور ارائه داد آن است که جامعه انسانی، گذشته از فرهنگ و سرزمین، نمی تواند در همه ابعاد، به طور سالم و متوازن کار کند. از این رو چنین موجوداتی، در همه جا در فرصتهای مناسب، کم یا زیاد، به سر می برند.

در طول سالهایی که از انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی و نیز از آغاز مهاجرت تاریخی ایرانیان به تمامی نقاط دنیا می گذرد. جلوه های گوناگونی از فرهنگ اندیشیدن و رفتاری ما

در خارج از ایران در برابر چشم آمده است. از یک طرف، نیوشا فرهی را به یاد می آوریم که جان جوان و پر تپش خود را در راه اعتراض به سیاستهای جاری در ایران، در یکی از شهرهای امریکا، آن هم در برابر دیدگان هزاران نفر و نیز دوربینهای فیلمبرداری، آتش می زند، و از طرف دیگر، مردی از هموطنان ما در همان امریکا، به علت خیانت همسرش به او، با سینه ای پر از حس انتقامجویی، همسر و شش فرزند ۴ تا ۱۷ ساله خود را شبانه در خواب در میان شعله های آتش می سوزاند.

انگیزه شخص اول اعتقاد عمیق به یک باور سیاسی و آرمان انسانی رسوب کرده در تعیین کننده ترین نقاط فرماندهی وجودش بوده، و انگیزه فرد دوم، انتقام از همسری بوده است که به گمان نزدیک به یقین شوهر، سری با او، دلی با دیگری داشته است. اگر ما به یک مرد اروپایی و یا بسیاری از امریکائیان، انگیزه آتش زدن همسر و ۶ فرزند را از سوی آن هموطن ایرانی، خیانت همسرش به او بر زبان آوریم. شاید کاروی را احمقانه ترین واکنش یک انسان در برابر «کاری چنان خرد» به شمار آورند. در این گونه فرهنگها، ارتکاب چنین اعمالی از سوی زن نسبت به مرد و یا مرد نسبت به زن، به دلایل تربیتی، فرهنگی، و اجتماعی، چندان غیر طبیعی نمی نماید، هرچند نه در همه قشرهای جامعه و باز نه در همه گروههایی که در میان همان قشرها وجود دارند. منطق آنان این است: وقتی زنی با مردی دیگر به جز شوهرش رابطه پیدا می کند، به معنی آن است که وی از زندگی زناشویی خود راضی نیست. در این حالت، بهتر است شوهر از همسر خود جدا شود و سرنوشت فرزند یا فرزندان مشترک را نیز به رأی دادگاه بسپرد. برابر با معیارهای غربی، هر انسانی مسؤول رفتار خویش است. چه لزومی دارد که مرد، مسؤولیت رفتار همسرش را نیز به عهده بگیرد و به عنوان معلم اخلاق، پلیس، و دادگاه وارد عمل شود و به شکلی آن چنان سمتگرانه، جان او را باز ستاند. در جامعه ای که تفکر «مرد آگین»، بر همه جا جاری ست طبیعی می نماید که مرد، حق دخالت و وکالت در کارهای همسر خود را داشته باشد. در حالی که زنان، قاطعانه از چنین حقی، باید فاصله بگیرند.

چنین دیدگاههایی که در فرهنگ ما ریشه عمیق دارد و در رفتار روزانه مان نیز رنگ و آهنگ خود را حفظ می کند، به سادگی و در طول زمانهای کوتاه و در سرزمینهای دیگر با وجود فرهنگ و زبان متفاوت، از میان رفتنی نیست. اما می توان باور داشت که گذشت زمان، آن را دگرگون کند و بسیاری از عناصر ستیزنده آن را با سنجه های علم و خرد از میان ببرد.

بسیاری از ما بر این نکته واقفیم که جامعه ایرانیان در خارج از کشور، - همچنان که در داخل ایران - جامعه ای یکدست نیست. در این جامعه، همه اقشار اجتماعی - گذشته از همخوانی و یا تضاد با یکدیگر - جا گرفته اند. آن که در ایران قصاب بوده، اگر در این جا امکانات اجازه دهد، در پی ایجاد همان کسب و کار است. تردید نیست که قصابی مثل همه شغل‌های دیگر، فرهنگ ویژه خود را دارد. ذکر این ویژگی به معنی نفی آن و یا کم ارزش دانستنش نیست بلکه تکیه به خصوصیات آشکار آن است. آن که در ایران، بنگاه معاملات ملکی و یا معاملات ماشین داشته، در این جا نیز پس از فراز و فرودهای بسیار و پیدا کردن راه و چاه کار، سر خود را به پیشه‌هایی از همان دست گرم کرده است. هموطنی را می‌شناسم که در خارج از کشور به شغل بزاززی روی آورده است. وی در ایران به عنوان مهندس نساجی در یکی از کارخانه‌های پارچه بافی اصفهان مشغول به کار بوده، ولی در خارج از ایران، نتوانسته است چنین کاری که در خور تخصص اوست پیدا کند. وی به این نکته دل خوش کرده است که سرانجام کاری پیدا کرده که چندان دور از تخصص او نیست. اما اگر به جای آن که با پارچه سر و کار داشته باشد سر از کارخانه ولوو (Volvo) در می‌آورد، در آن صورت چگونه می‌توانست احساس رضایت کند.

بسیاری از هموطنان ما، گاه از فضای شغلی ایران، در خارج از کشور، به فضای شغلی بسیار ناهماهنگ و فروتر از آنچه داشته‌اند در غلتیده‌اند. کسی که در آن جا رئیس یک اداره و یا مؤسسه بوده، اینک نه تنها شغل دولتی و غیر دولتی در آن حد از ارزش اجتماعی را نمی‌یابد بلکه اگر نتوانسته باشد سرمایه‌ای را با زحمت بسیار و قرض کردن از جاهای گوناگون فراهم آورد و مغازه‌ای را سامان دهد، کلاش را «هفت قد» به آسمان می‌اندازد. درست است که این هموطن در آغاز کار، همان فرهنگ اداره‌نشینی و ریاست‌مآبانه را با خود داشته، ولی پس از مدتی، آهسته آهسته، فرهنگ رفتاری جدیدی در او ظاهر شده است. به خصوص در رابطه با کسب و کار که با مناسبات شغلی قبلی، تفاوت‌های فاحشی دارد. تفاوت‌هایی که وی نه بدانها فکر می‌کرده و نه از نظر روحی، آمادگی پذیرششان را داشته است.

آن غم‌سوزنده و گدازنده‌ای که در سالهای آغازین مهاجرت، ایرانیان را فرا گرفته بود، اینک به شکلی آشکار - تا آن جا که نگارنده دیده و تجربه کرده - فروکش کرده است. ایرانیان برون مرزی اکنون این امکان را دارند که به بسیاری از محصولات هنری غیر کلامی و کلامی داخل ایران و یا به بسیاری از تولیدهای غذایی و پوشیدنی داخلی دسترسی

داشته باشند. آنها با شرکت در مجالس رقص و با جشنهای گوناگون که در سال تعدادش به دهها مورد می‌رسد، می‌توانند عطش شوق وطن را فروشانند. آنان امکان آن را یافته‌اند که در این جا، خوانندگان، نوازندگان، نویسندگان، و شاعرانی را ملاقات کنند که در ایران هرگز فرصت دیدارشان دست نمی‌داد و یا اصولاً انگیزه‌ای برای چنان دیدارهایی نبود. در این جا می‌توانند با هر یک از آنان که می‌خواهند، چه در روی صحنه و چه در خارج از آن، عکس یادگاری بگیرند و یا احتمالاً جامی به سلامتی یکدیگر بالا برند.

*

در این سالها، ایرانیان ناشران ایرانی خود را نیز به وجود آورده‌اند. چاپ کتابهای گوناگونی که هم زمینه‌های پژوهشی را در بر می‌گیرد و هم حاصل آفرینشهای ذوقی شاعر یا نویسنده است کم نیست. حتی خاطره نویسی شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی فعال، خود نمونه‌هایی از این دست است.

نشریه‌های گوناگونی که به شکل هفته‌نامه، ماهنامه، فصلنامه و گاهنامه در بسیاری از کشورها چاپ می‌شود و شمارشان از مرز پنجاه نیز گذشته است می‌تواند به نیاز فرهنگی بخش بسیار بزرگی از هموطنان ما پاسخ گوید. کتابهای فراوانی از ایران به خارج می‌رسد و از طریق کتابفروشان ایرانی به فروش می‌رسد. این کتابها و یا حتی نشریات چاپ داخل کشور، ایرانیان را در جریان تحولات فرهنگی وطن نیز قرار می‌دهد. گذشته از همهٔ اینها، آنان که دلتنگ هوای گرم وطن، خورشید بخشنده، غبارآلوده، و صبورش هستند، می‌توانند در هر موقع از سال که اراده کنند - البته اگر با حاکمیت ایران مشکلی نداشته باشند - راهی وطن شوند و به دیدار کسانی که شوق دیدارشان، اشک از دیدگان آنها جاری کرده نائل گردند.

مجموعهٔ همهٔ اینها فضایی پدید آورده است که از یک سو مناسبات ایرانیان را با شکل‌های گوناگونش با وطن شدت بیشتری می‌بخشد و از سوی دیگر در این رابطهٔ دوسویه، بسیاری از عناصر فرهنگی غرب به داخل کشور راه می‌یابد و نیز انبوهی از عناصر فرهنگی وطن، در ذهن مسافران به ایران رفته تجدید حیات می‌کند و یا تقویت می‌شود، و یا به عنوان یک پدیدهٔ تازه، جای خود را باز می‌کند.

بافت فرهنگی و اجتماعی کنونی در میان ایرانیان خارج از کشور اینک با سالهای آغازین آن تفاوت‌های بسیار دارد و بدون تردید در سالهای آینده، دگرگونیهای دیگری را نیز از سر خواهد گذراند.

فرهنگ ما در میدان بده بستانهای گوناگون اجتماعی و سیاسی، به گونه‌ای وقفه

ناپذیر، پوست می اندازد و عناصر کهنه خود را در این پوست اندازی، از خویش دور می کند و عناصر تازه ای را به درون خود می کشاند.

گوتنبرگ، سوند

۲۸ اسفند ۱۳۷۴ / ۱۷ مارس ۱۹۹۶

* این نوشتار در ماه مارس ۱۹۹۶ در سالن اجتماعات کتابخانه مرکزی شهر گوتنبرگ به صورت سخنرانی برای

ایرانیان ساکن این شهر ارائه گردید.

شاهنامه شناسی:

گامی در راستای پژوهش فرهیخته*

۱. درآمد**

رویکرد به شاهنامه فردوسی، به سبب پایگاه والا و ارزشهای بنیادین این حماسه بزرگ در زندگی ایرانیان، از همان روزگار زندگانی شاعر آغاز شد و اشاره‌های کوتاه وی در دیباچه و پایانه کتاب، بهترین گواه این امر است.^۱ پس از پایان پذیرفتن واپسین ویرایش شاهنامه در سالهای آغاز سده پنجم هجری و از آن پس، در درازنای هزاره گذشته شاهنامه به منزله بزرگترین یادمان و سند فرهنگی، بیشترین اقبال را از مردم ایران به خود دیده است^۲ و بر جای ماندن صدها دستنوشته از آن^۳ (به نسبت، بیشتر از هر کتاب فارسی دیگر) نشان دهنده این روند فرهنگی شگرف است.

در سده‌های پس از فردوسی، جدا از گرایش گسترده و پرشور توده مردم ایران به شاهنامه - که شاهنامه خوانی و نقالی از جمله نمودهای آن به شمار می آید^۴ - شماری از شاهان و شاهزادگان نیز توجه فراوان به این کتاب داشتند و بر اثر همین امر، به خواست و تشویق و با پشتیبانی مالی آنان، خوشنویسان و نگارگران بزرگ، دستنوشتهای بسیار

* درباره زندگینامه انتقادی فردوسی، نوشته ع. شاپور شهبازی:

A. Shapur Shahbazi, *Ferdowsi: A Critical Biography*, Harvard University, Center for Middle Eastern Studies & Mazda Publishers, CA., USA, P. XIV+149, 1991

** در این گفتار، کلمه نوشته‌ها و کلید واژه‌های پژوهشی زیر به کار رفته است: ب (بیت)، بب (از بیت... تا بیت...)، پن (پی نوشت)، خا (شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ۱-۴، نیویورک، ۱۳۶۶-۱۳۷۳)، س (سطر).

نفیس، همراه با مینیاتورها و تذهیبهای بیهمتا پدید آوردند که برخی از آنها هنوز هم زینت بخش کتابخانه ها و موزه ها و مجموعه های شخصی و همگانی در ایران و سراسر جهان است.

اما با همه این کوششها و کنشها، در حوزه نقد و بررسی و تجزیه و تحلیل درونمایه و ساختار شاهنامه و دریافت والایی کار فردوسی، پیشینیان ما کاری نکرده اند که یادکردنی باشد. اگر بگوییم که حتی یک زندگینامه دقیق و انتقادی از فردوسی و یک تحلیل درست و پذیرفتنی از گوشه ای از شاهنامه در نوشته های هزاره گذشته دیده نمی شود، سخنی به گزاف نگفته ایم. شاهد این بیان، سطر سطر همین نوشتارهای برجای مانده است.^۵ چنین کمبودی، البته خُسران بزرگی در زندگی فرهنگی و ادبی یک ملت است؛ اما چه می شود کرد که واقعیت تاریخ ما جز این نیست!

پژوهش دانشگاهی و سامانمند و بنیادی درباره فردوسی و شاهنامه را نخست برخی از دانشوران و پژوهشگران باختری در سده نوزدهم میلادی آغاز کردند و سپس در سده بیستم، دنباله روان آنان و شماری از استادان و پژوهندگان ایرانی، کار در این زمینه را پی گرفتند و به تدریج به دستاوردهایی رسیدند. اما پشت سر گذاشتن قرنهای خیالبافی و افسانه سرایی درباره شاعر و حماسه او و رسیدن به دوران پژوهش فرهیخته، کار آسانی نبوده است و نیست و هنوز هم نیاز به کوشش بسیار دارد.

متن شاهنامه و ارزشهای نهفته در ساختار و درونمایه آن، به رغم رویکرد شماری چند از بزرگترین دانشوران باختری بدان در دو سده اخیر و ترجمه های گوناگونی که از تمام یا بخشهایی از کتاب صورت پذیرفته، به دلیلهایی چند، برای عموم ادبیات شناسان و ادب دوستان غربی، ناشناخته و دور از دسترس مانده است و تنها در سالهای اخیر، شاهد موج نوینی از شاهنامه پژوهی و شاهنامه شناسی در غربیم و نخستین گامها برای جبران کمبودهای پیشین برداشته می شود.^۶

کتاب کنونی - که پنج سال پیش از این در دسترس دوستداران فردوسی و شاهنامه قرار گرفت - گامی ست تازه در راستای رسیدن به دوران پژوهش فرهیخته در حماسه ایران. نویسنده پس از جستار و پژوهش در ادب ایران و جهان، کوشیده است با سنجه های نقد ادبی جهان امروز، به سراغ شاهنامه برود و از دیدگاهی گسترده تر و فراگیرتر از معمول، به زندگی و آفرینش حکیم بزرگ حماسه سرای ایرانی بنگرد. انتشار کتابی با چنین ویژگیهایی را در گستره ادبیات جهانی، می توان به فال نیک گرفت و نوید بخش نزدیک شدن دورانی نوین و پایان قرنهای آشوب و خیال پردازی شمرد.

پیش از هر چیز، گزینش سخنی دانشورانه و هوشمندانه از اشپولر، یکی از پژوهندگان سرشناس باختری، درباره شاهنامه و آوردن آن در پیشانه نوشت کتاب، حکایت از دقت و ژرف نگری نویسنده دارد و برای خواننده انگلیسی زبان کتاب، رهنمود آشنایی ست از ذهن و زبان فرهیخته ای خودی به سوی جهانی شگفت و ناشناخته و دور از دسترس؛ اما سرشار از زیبا بیهای آفرینش فرهنگی و هنری و ارزشهای اندیشگی در فرهنگی کهن بنیاد:

در او پسین تحلیل، شاهنامه فردوسی، اثری ست شاعرانه و دارای پایگاهی جهان شمول که نشانه رهنمونی در راستای خویشتن یابی و اثبات هویت ایرانی به شمار می آید. زیرا ایرانیان در حقیقت، پیش از تازیان در هستی شاعران خود و به میانجی آنان زندگی کرده اند و تأکید بر اهمیت شعر فردوسی (و در مرحله بعد، شاعران پس از او) برای نگاهداری منش ایرانی، به هیچ روی نمی تواند ا عراق گویی انگاشته شود.

شاعران ایرانی، دانش و فرهنگ همه ایرانیان: آزادگان، شهرنشینان، افزارمندان و کشاورزان را با ویژگیهای ایرانیگری، یکجا فراهم آورده اند که - به رغم همه ناهمگونیهای اجتماعی - ایشان را با هم یگانه کرده و تصویرهای خیال آنان را بازتابانیده و بدانان اجازه داده است که خودشان را همچون ایرانی کامل و تمام عیار بازشناسند.^۷

نویسنده، هدف خود را از نگارش و نشر این دفتر، عرضه داشت گزارش و پژوهشی گسترده درباره زندگی، اندیشه و هنر فردوسی می شمارد و «شاهنامه» را سرچشمه اصلی کار خود می خواند و بدین تأکید مل و نولدکه و دیگران رویکرد دارد که تنها گواهیهای خود فردوسی سزاوار اعتماد است.

جای خشنودی ست که پس از آن همه پریشان گویی و افسانه بافی قرنها، اکنون در فراز جایی از دگردیسی روند و روال پژوهشها در دو سده اخیر، پژوهشنامه ای امروزی، در دسترس دوستداران حماسه ایران و فرزندان جهان قرار می گیرد.

با این حال و با به دیده گرفتن ارزش این پژوهش پویا و دانشگاهی، شایسته است که ارزیابی و پسین خود از این کار را بر پایه «نسبی بودن» - که ویژگی هر یک از دستاوردهای انسانی ست - استوار سازیم.

نگارنده به آهنگ فراخوان به ژرفکاو بیهای تازه و پیروی از روشمندی هرچه بیشتر، در کاری که خود در این راستا گامی به پیش است، در دنباله این گفتار، نخست به ارزیابی و نقد ساختار کلی کتاب و دیدگاههای نویسنده و سپس به جزء به جزء داده های این پژوهش می پردازد و آنچه را که در نقد آنها گفتنی و یادکردنی می داند، در چند بسخس می آورد.

۲. ارزیابی و نقد ساختار کتاب و دیدگاههای نویسنده

متن کتاب، شش بخش زیر را در بر می گیرد: (۱) زمینه پژوهش (۲) پیشینه و پیشروان (۳) دوران سازندگی (۴) تاریخنگار ایران باستان (۵) دوره پیامد (۶) یادگارنامه جاویدان.

بر بنیاد این بخش بندی، کتاب طرحی سامانمند و چهارچوبی استوار دارد و بررسیها و گفتارها، گام به گام به پیش می رود و از آغاز به انجام و از درآمد به برآیند می پیوندد. با این حال پاره ای ناروشمندیها و سهوها و کم دقتیها در کتاب به چشم می خورد که تا اندازه ای از یکپارچگی و کارآیی آن می کاهد. همچنین برخی از گفتاوردها با درونمایه هایی بی بهره از پشتوانه درست و پذیرفتنی در این پژوهش دیده می شود که تحلیل انتقادی نویسنده را در پی ندارد. اما از همه نقصانها چشمگیرتر، اعتماد در بست نویسنده است به جزء به جزء آنچه در ویرایشهای موجود شاهنامه، بر پایه شماری از دستنوشتها (و گاه حتی یک دستنوشست پسین و نامعتبر) آمده و همه این آمده ها را با قطع و یقین از فردوسی دانستن و سنجه ارزیابی کار او و شناخت دیدگاههایش قرار دادن.^۸

شهبازی در پاره ای از جنبه های زندگینامه و آفرینش فردوسی، با ژرف نگری از عهده بازشناخت دست افزوده ها و روایت های ساختگی و ناپذیرفتنی برآمده است. از آن جمله است در بحث درباره باورهای دینی شاعر و بازشناخت انتسابی بودن «هجونامه» که در راه یابی به برآیندهای درست در این زمینه ها، سنجه های دستنوشست شناختی را در کنار سنجه های دیگر، شناخت افزار خودساخته است.

اما نویسنده درباره «ستایشنامه های محمود» که در آغاز و پایان و جاهایی از میانه شاهنامه آمده و در همه دستنوشتهای برجامانده آن نیز به ثبت رسیده است، تنها به همین ثبت شدگی آنها در دستنوشتهای موجود، بسنده کرده و آنها را بی هیچ گونه چون و چرایی، از سروده های شخص فردوسی دانسته و درصدد به کارگیری هیچ سنجه و شناخت افزار دیگری برنیامده است. از آن جا که پذیرش اصیل بودن این ستایشنامه ها در ناهمخوانی بنیادی با همه زندگی و آرمانهای شاعر و ارزشهای والای حماسه او قرار می گیرد (که نویسنده خود در شرح و نمایش آنها می کوشد)، وی ناچار شده است که برای توجیه اصیل بودن آنها به دستاویزهای گوناگونی توسل جوید که در تحلیل و پسین، هیچ کدام راهی به دهی نیست و با دیگر دریافتها و برداشتهای خود او در همین کتاب نیز تناقض آشکار دارد.

نویسنده دوچهره و دو منش متفاوت از محمود به تصویر در می آورد. یکی از محمود

جوان تازه به قدرت رسیده که - به نوشته او - از «ترکان ایرانی شده» است و خاندان او نخستین دودمان فرمانروایی بودند که پس از حملهٔ عرب به فارسی سخن می گفتند^۱ و از سنتهای ایرانی پیروی می کردند و همهٔ ایران را یگانه کرده بودند و خود او روا داشته بود که زبان رسمی دیوانی از عربی به فارسی بازگردد^۲ و با سپاهیان نیرومند و کاخهای عالی و گنجهای ارزشمند و گروههای رامشگران و خنیاگران و شاعران و دیوانیان و درفش عقاب نشان و فیلهای جنگی و بازیهای میدانی و بزمها و باده گساریها و برگزاری جشنهای نوروز و مهرگان و سده، شکوه و عظمت عصر ساسانی را زندگی دوباره بخشیده بود. این محمود جوان ایران دوست، تبارنامه ای ساختگی برای خود منتشر کرد و دودمان خود را به یزدگرد سوم پیوست و خود را جانشین خسرو پرویز وانمود و در برابر «خاندان افراسیاب» - که از آسیای میانه (ماوراءالنهر)، ایران را تهدید می کردند - ایستاد و با نیروی سپاه و تدبیر فرماندهی خود بر آنها چیره شد.

به گفتهٔ شهبازی از دیدگاه بسیاری از ایرانیان، محمود با کاربرد این روشها و نمایش احساس نیرومند ملی گرایی، امید فروزانی برای نوزایی ایران پدید آورد. اما ایرانیان دیگری که بیشتر پایبند به باورهای اسلامی بودند، در وجود او یک مدافع دین و غازی و مجاهد پیروزمند راه اسلام را می دیدند. نویسنده بر این باور است که فردوسی در زمرهٔ گروه یکم بود و نباید کمترین شکی در اخلاص او نسبت به محمود و هدفهای ایران خواهانه اش داشت.^۳ وی می گوید هنگامی که فردوسی از «سلطان محمود» به منزلهٔ «فریدون نو» یاد می کند و می نویسد که او و دربار شکوهمندش را در رویا (که به باور او بهره ای از پیامبری ست) دیده است، سخن شاعر، بیانگر این احساس اوست که محمود را شاهی ایرانی، دادگر، زیرک و سزاوار می شناسد و تنها با پذیرش مفهوم دقیق گفتار اوست که می توانیم دریابیم چرا او شاهنامه را دیرزمانی پیشکش ناکرده نگاهداشت و سرانجام آن را به نام محمود کرد و بدو تقدیم داشت.

نویسنده برای از میان برداشتن هرگونه شبهه ای در ارادت راستین فردوسی نسبت به محمود، تأکید می ورزد که فردوسی مردی سخت پایبند به اصول بود و هرگاه محمود را شخصی عامی و بیسواد و متعصب یا فاتحی بیگانه می دید - چنان که بسیاری از کسان چهرهٔ آن شاه را چنین نمایش می دادند^۴ - دستاورد آفرینش ارجمند خود را بدو تقدیم نمی کرد.

اما چهره و منش دومی که مؤلف از محمود عرضه می دارد، از سالهای اوج قدرت اوست که - به گفتهٔ وی - به خودکامه ای جانورخوی، آزمند و جزم باور تبدیل شده و آمادهٔ

دست زدن به هر جنایتی به منظور ارضای جاه طلبی و پیش بردن نقشه های خویش است و در هم پیمانی با خلیفه عباسی بغداد، سیاست بیرحمانه «تفتیش عقاید» را در پیش گرفته و پیروزیهایش، بر آئین نابودی زندگی گروههای بیشماری از مردمان و میراث فرهنگی آنهاست. او شیعیان را به منزله رافضی و مرتد، کشتار همگانی می کند و شهرهای هند را به ویرانی می کشاند و ساکنان آنها را به نام جهاد از دم شمشیر می گذراند. او کتابخانه ها را به دستاویز داشتن کتابهای غیر اسلامی در آتش می سوزاند و مردم فرهیخته را به اتهام ارتداد دینی و قرمطی گری بر دار می کشد و یا به سیاهچال زندان می اندازد و توانگران را با وانمود این که به دین راستین وفادار نیستند، از زندگی یا دارایی خود محروم می کنند.

تحلیل نویسنده، از این که چگونه «محمود جوان ایران گرا» و - به تعبیر او - «ترک ایرانی شده» و «آرزومند زنده کردن شکوه ساسانیان»، در فاصله یک دهه، به چنان هیولای هولناکی دگردیسی می یابد، چیزی جز کوشش برای - به زبان حقوقدانان - «پیدا کردن علل محققه» در دفاع از گناهکاری مسلم و تباہکاری مشخص با کارنامه ای سیاه و سنگین از بدترین جنایتها (که نویسنده خود شمه ای از آنها را برمی شمارد) نیست.

شهبازی که تقدیم شاهنامه از سوی فردوسی به محمود را امری قطعی و روی داده می شمارد و بی پروایی محمود نسبت به شاهنامه را هم بر پایه همه افسانه ها و گزارشهای تاریخی نما و دست افزوده های بر شاهنامه می پذیرد، دلپهایی را که پژوهندگان دیگر برای بی عنایتی محمود به شاهنامه و فردوسی عنوان کرده اند، نادرست و غیر واقعی می شمارد و خود سببهای دیگری را برای این برخورد مفروض محمود، برمی شمارد.

نویسنده، آن گاه می نویسد که فردوسی این سببها را نمی شناخت و در نمی یافت.^{۱۳} از این رو، از نیامدن پاسخی از دربار محمود، دچار شگفتی شده بود. با این حال هنوز کورسوی امیدی در دل او می درخشید و تا چند سال، همچنان سرگرم بازنگری در شاهنامه و گهگاه افزودن بیتهای دیگری در ستایش محمود بر آن و آماده کردن سومین و آخرین ویرایش کتاب، برای تقدیم به سلطان بود. مؤلف باز هم با تأکید همیشگی خود می گوید: «فردوسی چشم به راه دریافت پاداشی سخاوتمندانه از شاهی بود که او را همچون فریدون دوم می دید» (ص ۹۴).

در نقد این تحلیل و برداشت و دیدگاه نویسنده، می گویم: به رغم بودن ستایشنامه های ویژه محمود در همه دستنوشتهای شاهنامه و این که بر بنیاد سنجه های دستنوشته شناختی، نمی توان آنها را دست افزود دیگران بر شاهنامه شمرد و هیچ یک از ویراستاران متن شاهنامه هم، چنین برداشتی را پذیرفتنی نمی داند، این ستایشنامه ها به دلیل ناهماهنگی

ساختار و ازگانی و بیانی و از آن برتر، ناهمخوانی اندیشگی و آرمانی آنها با زبان و بیان و درونمایه یکا یک بخشها و کلیت شاهنامه، نمی تواند سروده شخص فردوسی باشد و هرگونه بحثی بر پایه پذیرش داده های این ستایشنامه ها در تضاد کلی با منش و کنش شاعر و ارزشهای حماسه او قرار می گیرد.^{۱۴}

در بحث در زمینه پیوند فرضی فردوسی و محمود و ستایشنامه های موجود، تکلیف محمود روشن است. او - برخلاف برداشت نویسنده - نه در آغاز پادشاهی و نه در هیچ هنگام دیگری، گرایشی راستین به زبان فارسی و فرهنگ ایرانی و رواداری و آسانگیری با دیگر اندیشان داشت و چنان که شیوه همه جاه طلبان و قدرت جویان تاریخ است، نخست به ایران دوستی و فرهنگ پروری تظاهر می کرد و نقاب شهریار آرمانی ایرانیان را بر چهره زده بود تا پایه های قدرتش را استوار سازد. اما پس از چیرگی کامل و اطمینان یافتن از موقعیت خود که دیگر نیازی به آن بازیها و صحنه سازیها نداشت، یکباره نقاب از چهره برگرفت و آشکارا همان نقشی را که از روز نخست، از سوی امیرالمؤمنین خلیفه عباسی برعهده اش گذاشته شده بود، بازی کرد و در مقام «سلطان غازی، یمین الدوله» (عنوان و لقبی که از همان خلیفه گرفته بود)، نعره برکشید که:

... من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و فرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد، بردار می کشند...^{۱۵}

اما در این میان، هوشیاری و زیرکی فردوسی دست کم گرفته شده است. می پرسیم: آیا فردوسی که جام جهان نما و آینه رازگشای شاهنامه را به دست مردم ایران داد، خود آن قدر ساده لوح و ظاهر بین بود که نمی توانست شعبده بازیهای کسی چون محمود را در یاد و فریب ایراندوستی دروغین او را خورد و تا واپسین روزهای عمر، به عنایت شاهانه او به شاهنامه امیدوار ماند؟ آیا فردوسی که - به رغم بنمایه «فره مندی» شهریاران ایرانی در شاهنامه - «فریدون» فره مند را نه یک تافته جدا بافته و «فرشته» آسمانی و «سرشته از مُشک و عنبر»، بلکه آدمیزاده ای زمینی و عادی شمرده و تنها برتری ستودنی او را ورزیدن «داد و دهش» شناخته است،^{۱۶} می توانسته است محمود آدمی را «به تن زنده پیل و به جان جبرئیل» توصیف کند و از او یک «فرشته» بسازد^{۱۷} و یا او را «فریدون نو» بخواند؟ آیا فردوسی که در قبال خیره سری و خودکامگی کاووس - شکوهمندترین شهریار افسانگی شاهنامه - کمترین اعتنایی به کاخهای شگفت و گنجینه ها و دربار و دستگاه او نداشته و از زبان رستم (زبان دل خود) گفته است: «چه کاووس پیشم، چه یک مشت خاک!»،^{۱۸} فریب زرق و برق و حشمت و شکوه دربار محمود را خورده و آن سراب سوزان را چشمه آب

زندگی بخش فرهنگ ایرانی پنداشته بوده است؟ آیا فردوسی که در اوج جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، از زبان شه‌ریار آرمانی ایران (زبان دل خود) در پاسخ به پیام و پیشنهاد افراسیاب برای بخشیدن گنجهای خود به او، به شرط پذیرش آشتی، گفته است: «بدان خواسته نیست ما را نیاز / که از جور و بیدادی آمد (آید) فراز!»،^{۱۸} می‌توانسته است چشم به صله و پاداش «محمود» ی بدوزد که می‌دانسته است گنجینه‌ها و نقدینه‌های او در میان آتش و خون از سرایهای مردم ایران و هند و دیگر سرزمینها به غارت برده شده است؟ آیا او به اندازه «قاضی شهر بست» هم - که از پذیرش زیر فرستاده «مسعود» خودداری ورزید و دهان به «لقمه شبه» نیالود^{۲۰} - روشن بینی و آگاهی نسبت به رویدادهای زمانه نداشته و از آلائش به نعمت خواری در دستگاه محمود نمی‌پرهیخته است؟

فردوسی راستین، آن آزاده گرانمایه ای ست که در هنگامه کشته شدن «پیران ویسه»، از زبان آن سردار آزاده تورانی (زبان دل خود) - که پیشنهاد گودرز برای پناهندگی به ایران را رد می‌کند - می‌گوید: «بدو گفت پیران که: این خود مباد! / به فرجام بر من چنین بد مباد! / از این پس مرا زندگانی بود / به زنهار رفتن، گرانی بود!»^{۲۱} و نه آن چاپلوس چرب زبان خوارمایه ای که گفته است: «جهاندار محمود شاه بزرگ / به آبخور آرد همی میش و گرگ / ... / چو کودک لب از شیر مادر بشست / زگهواره محمود گوید نخست».^{۲۲}

* * *

نویسنده کتاب - برخلاف برداشتی که درباره ستایشنامه‌های منسوب به فردوسی در خطاب به محمود دارد - در نقد و بررسی آنچه با عنوان «هجونامه» به شاعر انتساب داده شده و شهرت فراوان یافته است، هوشمندانه به فراسوی رد و پذیرشهایی که هنوز هم شماری از شاهنامه پژوهان را سرگردان کرده است، گام می‌گذارد و می‌نویسد:

همه اشاره‌ها نشانگر آن است که «هجونامه»، مجموعه بیتهایی ساختگی ست که نسلهایی از ایرانیان، احساس خود را نسبت به فردوسی و آرمانهایش و نیز درباره هم‌روزگاراناش در آن بیان داشته‌اند. این مجموعه را بیتهایی از جاهای گوناگون و سروده‌های دیگر شاعران (حتی سعدی) و جز آن تشکیل می‌دهد. درونمایه این آمیزه درهم‌جوش، گاه با باورهای فردوسی، بدان گونه که از شاهنامه برمی‌آید، ناهمخوان است؛ اما بر روی هم، نگرش ایرانیان را نسبت به فرمانروایان خودکامه، به ویژه آنان که خاستگاه ایرانی نداشته‌اند، شرح می‌دهد و دریافت ایرانی را از نقش شاهنامه به منزله تاریخ ملی ایران گزارش می‌کند. فراتر از همه، «هجونامه» اندوه و خشم ایرانیان را از بیدادگری روا داشته نسبت به زندگی شاعر ارجمندشان به ثبت می‌رساند. برپایه

این سبب است که هجونا مه ارزش پژوهش دارد؛ اما نمی توان آن را همچون خاستگامی برای شناخت زندگی و اندیشه های فردوسی به کار گرفت (ص ۸).

دریافت و برداشت به نسبت رسا و روشنی ست از پدیده ای به نام «هجونا مه» و می توان بر آن افزود که به یک تعبیر، شکل گیری و رواج گسترده «هجونا مه»، واکنش مردم ایران در برابر انتساب ستایشنامه های ویژه محمود به شاعر بزرگ حماسه سرایشان بوده است و به خودی خود، دلیل روشنی ست بر این که نسلهای متمادی ایرانیان، بودن ستایشنامه ها در محبوب ترین کتاب خود را برنمی تافته و فارغ از هرگونه دریافتی از سنجه های دستنویست شناختی، آنها را سروده شخص فردوسی نمی شناخته اند. «ستایشنامه های محمود» و «افسانه های پیوند فردوسی و محمود» و «هجونا مه»، پاره های یک مجموعه اند و بایسته است که در یک پژوهش فراگیر بررسی شده شود.

شهبازی در جستار خود، رویکردی سزاوار به پایگاه شاهنامه در ادبیات شناسی جهانی دارد و بر یکی از برداشتهای سبب ساز پاره ای از کژ فهمیها و بی پرواییهای نسبت به شاهنامه در باختر زمین، انگشت می گذارد و یادآور می شود که در آغاز سده کنونی، ادوارد براون در کتاب تاریخ ادبی ایران، تنها چند صفحه ای را ویژه فردوسی و شاهنامه کرد، اما به گونه ای شگفت و غیرعادی، به انتقاد از شاهنامه پرداخت و آن را بسیار دراز و ترجمه ناپذیر و پر از داستانهای بازآمده و بی بهره از پالودگی ادبی - که بنا بر معمول بدان نسبت می دهند - شمرد. براون شاهنامه را همتراز شعرهای متنبی دانست که منتقدان ادبی، به شیوه ای غیر منصفانه نسبت بدان بی پروا مانده اند (ص ۱۲).

نویسنده می افزاید که آرتور جرج و ادموند وارنر^{۲۳} با انتشار ترجمه انگلیسی شاعرانه و شورانگیزی از شاهنامه، اشتباه براون را به اثبات رساندند.^{۲۴}

در بحث درباره پیشینه کار فردوسی، مؤلف پس از مروری کوتاه بر موقعیت خراسان و به ویژه توس و ویژگیهای اجتماعی و سیاسی آن در دورانهای کهن و نیز در روزگار شاعر، به کوششهای پیشروان فردوسی در راستای زنده کردن آموزه ها و نمادهای فرهنگی ملی می پردازد و مسأله بسیار مهمی را به میان می کشد. او می گوید که در دوران شکل گیری حماسه ملی ایران و تدوین شاهنامه ا بومنصوری و سپس آغاز پیوستن (به نظم در آوردن) روایتهای فراهم آمده کهن از سوی دقیقی و پیگیری آن و به سرانجام رساندنش به وسیله فردوسی، تلاش گسترده و خرنده ای از سوی کسانی در وارونه سوی این گرایش ایرانی در

جریان بود که می خواستند همه نشانه ها و یادمانهای فرهنگ کهن ایرانیان را کم رنگ سازند و در تاریخ اسلام و فراتر از آن در نگرش و تحلیلی سامی از تاریخ مستحیل گردانند. تاریخ طبری و برگردان آزاد آن تاریخ بلعمی و پاره ای نوشتارهای دیگر، حکایت از این تلاش دارند. در واقع هرگاه خیزش و جنبش ایران شناسی و ایراندوستی برای احراز هویت مستقل ایرانی از سوی پیشروان فردوسی آغاز نمی شد و با سرایش و آفرینش بزرگ او به پایداری چنین شکوهمند نمی رسید، بیم آن می رفت که آن تلاش خزنده به نتیجه برسد و آنچه را که فاتحان با شمشیر و جزیه و برتنی و خودکامگی به چنگ نیاورده بودند، جانشینان آنها با قلم هواداران ایران زدای خود به دست آورند.

نویسنده در مرور بر واپسین بخش شاهنامه نیز همین بررسی را پی می گیرد و درباره روایت فروپاشی دولت ساسانیان در برابر تهاجم عرب، می نویسد: سقوط ساسانیان و چیرگی عرب به گونه ای پر احساس و با زبانی شاعرانه و پویا و چنان سوگوارانه روایت شده است که خواننده را دچار این وسوسه می کند که در این جا خود فردوسی در حال سوگنامه نویسی برای دادن فاجعه و از راه رسیدن «سپاه شب تیره» است. وی می افزاید که روایت همین رویداد را در غرر ثعالبی هم - که مأخذش شاهنامه ابومنصوری بوده است - می بینیم؛ با این تفاوت که در آن جا، «رستگاری آسمانی (خدایی)» توصیف شده است.

به باور پژوهنده، پیام یگانه ای که فردوسی می گوشت در شاهنامه به خواننده برساند، این است که تاریخ ایران شهر یک کل کامل و پایدار است. این تاریخ با گیومرت (کیومرث)، نخستین انسان و شهریار آغاز می شود و با پنجاهمین نبیره و جانشین او یزدگرد سوم پایان می یابد و در آن گیومرت و آدم، جمشید و سلیمان، کاووس و شداد، زرتشت و ابراهیم و دوگانه های دیگر - بدان گونه که در تاریخ طبری و تاریخ بلعمی و جز آن می بینیم - اینهمانی ندارند. وظیفه فردوسی، نگاهداری این تاریخ و پیشگیری از گسستگی پیوند آن با نسلهای آینده ایرانی بود و او با آفرینش حماسه ملی، یعنی بزرگترین تاریخ ایران، با گیراترین زبان و بیان زیباترین نمایش، یعنی شعر حماسی، در این کار توفیق یافت. فردوسی به خوبی می دانست که با سقوط ساسانیان دگرگونی بازگشت ناپذیری رخ داده است:

کنون زین سپس دورِ عمر بود چو دین آورد، تخت منبر بود^{۲۵}

نویسنده برای نشان دادن این چگونگی، سه مثال می آورد: یکی از دولت‌شاه سمرقندی^{۲۶} که روایت برخورد مُنکرانه و دشمنانه عبدالله طاهر فرمانروای خراسان است با داستان وامق و

عذرا و فرمان به آب درافگندن آن کتاب و سوزاندن همه کتابهای دیگر ایرانی که - به باور او - با داشتن قرآن نیازی بدانها نیست. دیگر از ترجمه تفسیر طبری^{۲۷} که جمشید را بنیادگذار بت پرستی می خواند و تأکید می کند که همه کنشهای بد در جهان، نتیجه جنایت قایل است و سپس همه کردارهای او و دیگر تباهاکاران را با سنتهای ایرانی یکی می شمارد. سد یگر از امام محمد غزالی^{۲۸} که با شدت و حدت از جشنهای ایرانی مانند نوروز و مهرگان و سده، به عنوان سنتهای کافران یاد می کند و با نهایت خشکی و جزم باوری، فتوا به نابودی و حتی از یاد بردن این جشنها و سنتها می دهد!

فردوسی در چنان محیطی و در برابر تلاشهای ویرانگری از این دست، به دفاع از یادمانها و سنتهای ارجمند فرهنگ ایرانی پرداخت و سرتاسر شاهنامه، بازتاب کوشش بزرگ و آگاهانه او در این راستاست.

در بخش سوم کتاب، نویسنده پس از پژوهشی در منش و آموزش فردوسی که به خوبی و رسایی گویای زمینه های شکل گیری اندیشه و جهان بینی شاعر است، به چستی مذهب و دیدگاههای فلسفی او - که همواره یکی از بحث انگیزترین جنبه های زندگینامه وی بوده است - می پردازد و جدا از مرور بر آنچه از گفته های آشکار خود شاعر در شاهنامه و تا اندازه ای از سرچشمه های دیگر در این راستا می توان دریافت و نیز نقد و تحلیل دست افزودهای جزم باوران هر دو گروه شیعی و سنی بر شاهنامه در جهت همنان و همسو کردن باورهای دینی فردوسی با اعتقاد مذهبی خود، به ژرفکاوای بیشتر در لابلاهای بخشهای گوناگون شاهنامه می پردازد و نکته های مهم و رهنمون و روشنگری را در پیش چشم خواننده می گذارد. برای نمونه، یاد آور می شود که فردوسی در هنگام رفتن اسکندر به زیارت کعبه، با آن که بر پایه وفاداری به سرچشمه های کار خود، می گوید: خداوند کعبه را «بیت الحرام» و «خانه خویش» خوانده است، بی درنگ در پی آن می افزاید: «خدای جهان را نباشد نیاز / به جای خور و آرام و ناز».^{۲۹} شهبازی در پی نوشت، تأکید می کند که این افزوده در روایت فارسی اسکندرنامه از کالیس تنس دروغین^{۳۰} نیامده و بنا بر این بایست برداشت شخص فردوسی بوده باشد.

اما همین فردوسی در گزارش رفتن کاووس و کیخسرو به آتشکده آذرگشسب، به سادگی می گوید: «به یک هفته بر پیش یزدان بُدند / پیندار کاتش پرستان بُدند / که آتش بدان گاه محراب بود / پرستنده را دیده پر آب بود».^{۳۱}

ازسوی دیگر، نویسنده به این نکته مهم رویکرد دارد که در وا پسین بخش شاهنامه،

فردوسی از زبان رستم فرخ زاد در نامه به برادرش، از اسلام و روزگار چیرگی و فرمانروایی مسلمانان با تعبیرهایی چون «کیش اهریمنی» و «روز اهریمنی» یاد می کند؛ در حالی که در جاهای دیگری از شاهنامه، در نقطه مقابل آن، «دین زرتشتی» را «دین یزدان» و «دین بهی» می خواند. همین ناهمخوانی شدید میان این گونه بیانها با اعتقاد شخصی فردوسی به منزله یک مسلمان، باعث شده است که کسانی مانند آذر بیگدلی^{۳۲} این بخش از شاهنامه را سروده اسدی توسی بدانند.

نویسنده در پی جویی برای یافتن سبب این ناهمخوانیها، گفته هایی از این دست را وابسته به سرچشمه های داستانها و روایتهای شاهنامه و نه - بر لزوم - بیانگر عقیده شخصی شاعر می داند و آنها را لازمه فضا و حال و هوای کتابی چون شاهنامه می شمارد و بیان آشکارِ باورِ شخصی فردوسی به اسلام در دیباچه منظومه را شاهد می آورد.

چنین برداشتی از یک دیدگاه کلی درست است و پژوهنده بی غرض و آزاداندیش امروز، نمی تواند مسلمان (و شیعی) بودن فردوسی را به دستاویز این گونه بیانها که در شاهنامه می یابد، نادیده انگارد و یا انکار کند. اما این گونه سخنان، دست کم آزادمنشی و بلنداندیشی فردوسی و دوری او از جزم باوری و یکسونگری را به نمایش می گذارد. زیرا درست است که بر پایه سنتهای اسلامی، «نقل کفر، کفر نیست»؛ اما کدام مسلمان متعصبی را می توان یافت که بر زبان و قلم آوردن چنین گفتارهایی را - گرچه گفتاورد از دیگران باشد - برتابد؟ سخن آذر بیگدلی و همانندان او نیز پایه و اعتباری ندارد و انتساب بخش آخر شاهنامه به اسدی شاید تمهیدی بوده است برای دور نگاهداشتن فردوسی از مظان اتهام به کفر گویی و کفر ورزی و تازه، مگر اسدی خود مسلمان نبوده و مگر او مجاز بوده است که کفر بگوید؟!

نویسنده در دنباله همین بحث، از بازتاب گسترده آموزه «زروانی» و باور به جبر سرنوشت در شاهنامه و انگاشت و گمان ورزی برخی از پژوهندگان به همداستانی فردوسی با این دبستان اندیشگی، سخن به میان می آورد و پس از تحلیلی کوتاه؛ اما گویا و مستند از چگونگی باورهای زروانی در ایران باستان (و ناگزیر در سرچشمه های کار فردوسی) و جای گرفتن آنها در برابر دیدگاههای زرتشت در «گاهان» - که پایه بر خواست آزاد و منش و کنش و گویش پویای آدمی دارد - می گوید: تصویر تیره ای که از گزیر ناپذیری گردن نهادن انسان به جبر سرنوشت در سرتاسر شاهنامه به نمایش در می آید، به طبع، به برآیندی از گونه داور «زیر» می انجامد که می گوید: «حتی مطالعه شاهنامه از سر اتفاق، آشکار می سازد که دین فردوسی، جبرگرایی زروانی در بالاترین اندازه افسردگی و

بد بینی ست».^{۳۳}

اما شهبازی مسأله را ساده نمی گیرد و شتابزده از کنار آن نمی گذرد؛ بلکه به کالبدشکافی دیدگاههای فلسفی شاهنامه می پردازد و می نویسد: پژوهشی بنیادی تر و فراگیرتر در این حماسه، ثابت می کند که جبرگرایی زروانی در شاهنامه، بازتاب رواج این آموزه در بسیاری از متنهای پهلوی و از جمله در خاستگاههای اصلی روایتها و داستانهای حماسه ایران است و فردوسی بر پایه وفاداری به پشتوانه های کارش و بیشتر با این یادآوری که سخنان دیگران را می آورد، چنین باورهایی را به منظومه خود راه می دهد. نویسنده، نمونه هایی چشمگیر از بازتافتن این سخنان و باورها در شاهنامه را بر می شمارد و سپس مثال درخشانی از روی برتافتن شخص فردوسی از باور جزمی و چشم و گوش بسته به این آموزه را می آورد^{۳۴} و بدین برآیند درست می رسد که فردوسی، گرچه به پیش ساختگی سرنوشت آدمی باور دارد، می کوشد تا آن را خردپذیر کند و همه نیروها و تصمیم گیرها را به خداوند داناترین و تواناترین نسبت دهد. او می پذیرد که «آز» نیروی دیوآسا دارد؛ اما بر این نکته هم پای می فشارد که هرگاه کسی رزم جامه ای از راستی، هنر، شادی، نیکویی، بلندی جستن و از همه برتر خداترسی و خرد بپوشد، خواهد توانست بر این دیو گردن فراز چیره شود و او را درهم شکند.

در پایان این بحث، نویسنده به چالش با گرون باوم می پردازد که در انتقاد از دیدگاههای فلسفی شاهنامه نوشته است:

فردوسی از شرح رویدادهایی که با چنین اسلوب استادانه ای عرضه می دارد، هیچ مفهوم کلی به دست نمی دهد... گزارشهای او درباره رویدادهایی که روایت می کند، به نگرشهایی مایخولیایی درباره گزیرناپذیری دگرگونیا محدود می ماند.^{۳۵}

شهبازی در نقد این برداشتها می نویسد: باید به گونه ای تأکید آمیز باز گفته شود که فردوسی یک جزم باور بدبین نبوده و شاهنامه دنباله روفلسفه پایان عصر ساسانی و آغاز دوران اسلامی نیست که جهان را دارای دوره محدودی می شمارد و پایان کار را بسیار می بیند؛ بلکه شرح می دهد و ثابت می کند که گزیرناپذیری دگرگونی برای روزگار شوربختی و دوران بهروزی به یک اندازه صادق است و آمدن یکی پس از دیگری، از آن روست که گذار دوره تاریخ را آسان سازد.

در سخن گفتن از «ویژگیهای شاهنامه»، پژوهنده به نکته بسیار مهمی اشاره می کند و آن این است که خاستگاههای کار فردوسی، آبخوره های گوناگون داشته و خدا ینامه ها،

هر یک روند جداگانه ای از تاریخ و زندگی سیاسی و اجتماعی ایرانیان را باز می تابانیده و درنمایه آنها چنان نبوده است که ذهنهای همه ایرانیان را یکجا با تاریخ ملی یگانه ای پیوند دهد و آنان را به اندیشیدن به ایران بزرگ و دریافت واقعیت یگانگی گذشته آن وادارد. وظیفه دستیابی به این هدف برای فردوسی باقی گذاشته شد و او با بینشی درست، خاستگاههای روایتها را گرد آورد و آنچه را برای رسیدن بدین آماج بایسته می دانست برگزید و همه را در روایتی پیوسته و دارای ترتیبی طبیعی از تاریخ ایران، یگانه کرد.

نویسنده تأکید می ورزد که فردوسی در گزینش و گردآوری روایتها و داستانها از میان خاستگاههایی که در دسترس داشته، همواره تأثیرگذاری و جایگاه ویژه هر روایتی را در پیوند با یگانگی ایرانیان و نیرومند کردن گرایش ملی آنان در نظر می گرفته است. از این رو - برای نمونه - از آوردن روایتهای بیانگر دیدگاههای ویژه دینی، اعم از زرتشتی، اسلامی، مانوی، مزدکی و جز آن، خودداری می ورزد و از هرگونه تأکید و یکسونگری بر این دیدگاهها پرهیز دارد و گاه که به لحظه داوری می رسد، می گوید (در اشاره به آفرینش انسان): «شنیدم ز دانا دگرگون از این (دگرگونه این) / چه دانیم راز جهان آفرین؟»^{۳۶} و یا (در اشاره به پرواز کاووس به آسمان): «ز هرگونه ای (دگرگونه تر) هست آواز این (آواز از این) / نداند به جز پُرخرد راز این (نداند کسی جز جهان آفرین)»^{۳۷}.

شهبازی کتاب خود را با این گفتاورد درخشان از روبن لوی ایران شناس فرهیخته و شاهنامه شناس پایانی سزاوار می بخشد:

در شاهنامه، آمیزه ای از برابره‌های ایرانی بخشهایی از سفر پیدایش، اُدیسه، بهشت گمشده، قصه های کاتربوری چاسر و نوشتارهای شکسپیر فراهم آمده است.
در حقیقت مابه شگفتی ست که واژگان شکسپیر تا چه اندازه در خور وصف رویدادها در حماسه ایرانی ست.

نمایش، کم‌دی و تراژدی، همه در این اثر دیده می شود. طبیعت در شاهنامه جای نمایان و فرخنده ای دارد و درخت دانش و فرهنگ از پایگاه والایی برخوردار است. عرصه پهنای کارزارها در فروغی شگرف فرومی رود.^{۳۸}

۳. نارسایی یا نادرستی پاره ای از داده ها

xiv / ۱۷ و ۱۹: در جدول آوانوشت فارسی به لاتین، در برابر واکه های «و» و «ی» (مجهول) به ترتیب ۵ و ۶ را آورده و این دو واکه را ویژه «دری» و «فارسی آغازین»

خوانده اند.

+ آیا به بودن دوزبان متمایز به نامهای «دری» و «فارسی» در تاریخ زبانهای ایرانی قایلند؟ آیا این برداشت، تأیید - خواسته یا ناخواسته - ادعای نادرست کسانی نیست که در دهه های اخیر زبانهای رایج در ایران، افغانستان و تاجیکستان را سه زبان گوناگون می شمارند و از فارسی، دری، و تاجیکی، جداگانه سخن می گویند؟ آیا آشفته کاریهای پاره ای از رسانه های همگانی جهانی دوره ما در این راستا، بر همین پایه نادرست قرار ندارد؟^{۳۹}

- ۱۱/۵-۱۲: از فرمان یعقوب لیث به رایزن خویش، ابومنصور عبدالرزاق، برای بازآوردن دستنوشتی از خداینامه (نامه خسروان) از هندوستان به ایران و ترجمه آن به فارسی - که خاستگاه آن، یکی از داستانهای آمده در تاریخچه زندگی فردوسی ست - سخن گفته اند.

+ خاستگاه این روایت، مقدمه قدیم شاهنامه است. اما نویسنده به نقد این گزارش بی پایه و ساختگی - که در مقدمه دستنوشته بایسنغری هم بازآمده است - نمی پردازد و به خواننده کتاب خود نمی گوید که ژول مل در سده نوزدهم به این نکته رویکرد داشته است که یعقوب از ۲۱۵ تا ۲۵۳ ه. ق. پادشاهی کرد و ابومنصور عبدالرزاق - که در سده چهارم حاکم توس و سپس سالار خراسان بود و در سال ۳۵۰ کشته شد، نمی توانست معاصر و رایزن یعقوب لیث باشد.^{۴۰}

گفتنی ست که نویسنده، خود در هفت جای دیگر کتاب، به درستی به فرمان شخص ابومنصور عبدالرزاق برای گردآوری روایتهای پراکنده بازمانده از داستانهای پهلوانی و تاریخی و فرهنگی ایران کهن اشاره می کند؛ بی آن که دیگر هیچ سخنی از روایت نادرست فرمان یعقوب به میان آورد!

- ۱۲/۱۷-۱۹: نویسنده تنها از چند تنی از ویراستاران و شاهنامه پژوهان ایرانی در دهه های اخیر یاد کرده و از دیگران نامی به میان نیاورده است.

+ نبودن نامهای کسانی چون شاهرخ مسکوب، مهدی قریب، مهرداد بهار، بهمن سرکاراتی، محمد علی اسلامی ندوشن (که در یکی دو جای کتاب به نوشته هایش بازبرد داده اند)، محمد مختاری، علی رواقی، محمود امیدسالار، محمد امین ریاحی، و دیگران، کمبود چشمگیری در این یادکرد است و به ویژه برای خواننده انگلیسی زبان کتاب، غبنی بزرگ به شمار می آید.

- ۱۲/۱۸-۱۳: نوشته اند که باورهای دینی فردوسی به قطع و یقین شناخته نیست.

+ اما در ص ۵۹، گواهیهای شاهنامه و گفته های مردم شناسان و این واقعیت را که آرامگاه شاعر زیارتگاه همه ایرانیان و به ویژه شیعیان بوده است و هست، دلیلهای قطعی بر شیعی بودن او می شمارند.

- ۵۷ / ۹-۱۰: در سخن گفتن از پابندی فردوسی به پشتوانه های کارش به رغم گرایشها و باورهای شخصی خود او، از جمله به «نامه رستم فرخ زاد به برادرش» اشاره می کند که ضد عرب و حتی ضد اسلامی ست و نمی تواند با اعتقاد دینی شاعر - که در دیباچه مظلومه آمده است - همخوانی داشته باشد.

+ هرگاه متن این نامه، درست با همین درونمایه و اشاره ها و لحن ویژه، در خاستگاههای کار فردوسی جای داشت، چگونه می شد در آن با چنین دقتی از رویدادهای سال ۴۰۰ هجری سخن به میان آید: «بر این، سالیان چارصد بگذرد / کز این تخمه گیتی کسی نسپرد (نשמرد)»^{۴۱}؟ می دانیم که این سال از یک سو، سال سرایش همین بخش از شاهنامه است («ز هجرت شده پنج هشتاد بار / که گفتم من این نامه شاهوار»)^{۴۲} و از سوی دیگر، سال اوج اقتدار محمود به شمار می آید. آیا این بیت و بیتهایی چون «شود بنده بی هنر شهریار / نژاد و بزرگی نیاید به کار»^{۴۳} و «زبان کسان از پی سود خویش / بجویند و دین اندر آرند پیش»^{۴۴} و دیگر اشاره ها و کنا به های رساتر از آشکاره گویی که در همین نامه آمده است، و وصف دانسته و آگاهانه روزگار شاعر و منش و کنش شخص محمود و روشهای رایج در دستگاه حکومت او نیست که شاعر فرزانه با زیرکی در پوشش این نامه گنجانده است تا «سر» دلبران در حدیث دیگران گفته باشد؟^{۴۵}

- ۲۰ / ۱۰۹: کشف آهن را به جمشید نسبت داده اند.

+ اما کشف آهن و دست زدن به کار آهنگری و ساختن افزارهای آهنین، در شاهنامه به هوشنگ نسبت داده شده است: «نخستین یکی گوهر آمد به چنگ / به آتش ز آهن جدا کرد سنگ...»^{۴۶}.

- ۳۲ / ۱۰۹ و ۳۵: در یادکرد از کارگزار فریبنده و گمراه کننده ضحاک، او را «اهریمن» خوانده اند.

+ اما فردوسی در این داستان، دانسته و به عمد «ابلیس» آورده است که با تازی شمرده شدن ضحاک، پیوند ساختاری دارد. درست این بود که این ویژگی ساختاری و بیانی کار او را نگاه می داشتند.

- ۳۹ / ۱۰۹: از خیزش کاوه در برابر بیداد ضحاک، به منزله «خیزش ملی» (national uprising) یاد کرده اند. (تعبیرهای «ملی» و «گرایش ملی» را چندین بار

دیگر نیز در کتاب آورده اند. از جمله در ص ۱۱۸/س ۲۱ و ص ۱۲۳/بند آخر.)
 + هرگاه چنین تعبیرهایی را در اشاره به پاره‌ای از رویدادها در ایران باستان، در سخن گفتنی به تسامح بیاوریم، شاید چندان حرجی بر گفتار ما نباشد. اما آیا کاربرد آنها در یک اثر پژوهشی دقیق و امروزی، آن هم به زبان انگلیسی و خطاب به خوانندگان که برای هر کلیدواژه‌ای از این دست، پیشینه تاریخی و زمانی ویژه‌ای می‌شناسند، خالی از دقت نیست؟ آیا درست تر نبود که به جای چنین تعبیرهایی، «هویت ایرانی» (Iranian identity)، «منش ایرانی» (Iranian character) و «ایرانیگری» (Iranian ness) را - که در گفتاوردها از اشپولر در پیشانه نوشت کتاب (و نیز در ص ۱۲۶) آمده است - به کار می‌بردند؟ (گفتنی است که نویسنده، خود در ص ۱۲۳ کتاب، به جدید و اروپایی بودن این تعبیرها اشاره دارد).

- ۲۹/۱۱۰: گرشاسپ را پدر نریمان و نریمان را پدر سام خوانده اند.
 + در شاهنامه و دیگر کتابهای پس از اسلام، بدین گونه آمده است. اما اکنون دیرزمانی است که بر اثر بررسی‌های پیش از اسلام، روشن شده است که «نریمان» (یا نیرم) به معنی نرمنش و مردانه و دلیر، صفت گرشاسپ و «سام» نام خانواده و دودمان اوست. پس گرشاسپ نریمان از خاندان سام، نام یک تن است و سام پهلوان دوران منوچهر در شاهنامه، کسی جز همان «گرشاسپ» یسنه و دیگر بخشهای اوستای نو نیست. در بندش یک بار به «گرشاسپ پسر سام»^{۷۷} برمی‌خوریم که بی‌شک مقصود فرزندی از تبار سام است و بار دیگر به «گرشاسپ پسر اثرت پسر سام»^{۷۸} که با اوستا همخوانی دقیق دارد.

- ۸-۷/۱۱۴: در اشاره به «کیخسرو» و جام بلند آوازه او، آن شهریار را برخوردار از «نیروهای جادویی» و جام او را «جام جادویی» شمرده اند.
 + در شاهنامه به هیچ گونه توصیفی از این دست، درباره کیخسرو و جام شگفت کار او بر نمی‌خوریم و می‌دانیم که در آموزه دینی و فرهنگی ایرانیان کهن، «جادویی» کاری بسیار نکوهیده و از کُنشهای دیوان و دروجان و کارگزاران «اهریمن» شمرده شده است. کیخسرو در هنگام گشودن دژ بهمن بیگانگی خود با «جادوان» و «جادویی» را باز می‌گوید و در اشاره بدان دژ - که در طلسم جادوان بوده است - از زبان او می‌خوانیم: «... و گر جادوان راست این دستگاه / مرا خود به جادو نباید سپاه / ... همان من نه از دست آهر منم / که از فر و برز است جان و تنم / ...»^{۷۹}
 در این جا هم سزاوار بود که شهریار آرمانی شاهنامه و ایرانیان را بهره‌مند از نیروی

اهورایی یا ایزدی و جام او را دارای ویژگی شگفت کاری ایزدینه می شمردند تا سخنی ناهمخوان با گوهر اندیشه و آموزه ایرانی بر قلم نرفته باشد و موجب گمراهی ذهن خواننده انگلیسی زبان در شناخت بنمایه های فرهنگ ایرانی نگردد.

- ۱۶/۱۱۶: نام «شغاد» نابردار و کشنده و کشته «رستم» را به معنی «شغال»

گرفته اند!

+ بنده تاکنون در هیچ نوشتار و هیچ فرهنگی، چنین معنایی را برای «شغاد» ندیده ام. ای کاش می نوشتند که به اعتبار کدام پستوانه، این معنی را آورده اند.

- ۲۴/۱۲۰ و ۲۷: در گفتاوردی از ترجمه تفسیر طبری، دست آلودن قایل به گناهان

گوناگون را برآیند فریبکاری «اهریمن» نوشته اند.

+ اما در متن ترجمه تفسیر طبری،^{۵۰} نام فریبده قایل در ورزیدن گناهانی همچون «آتش پرستیدن» و «خمر خوردن» را «ابلیس» می بینیم که با چگونگی نگرش نویسنده و ترجمان کتاب، همخوانی دارد. ضرورت نگاهداشت کلیدواژه هایی از این دست در گفتاورد از متنهای کهن - ولو در ترجمه - بر کسی پوشیده نیست (بسنجید با ص ۱۰۹ کتاب که در داستان ضحاک، نویسنده «اهریمن» را به جای «ابلیس» آورده است).

۴. پاره ای گفتاوردهای بی پستوانه به نام فردوسی و شاهنامه

- ۷۷/ پن ۱ و ۱۲۳/۱۰-۱۱: بیت مشهور «بسی رنج بردم در این سال سی / عجم زنده

کردم بدین پارسی»^{۵۱} را تنها به پستوانه ناپذیرفتنی چاپ «ترنر مکن» به فردوسی نسبت داده اند.

+ این بیت در کشف الایات شاهنامه^{۵۲} به ثبت نرسیده و فرهنگ شاهنامه و لُف نیز به استناد واژه «عجم»، نشان آن را تنها در «هجونامه» داده است و در تازه ترین پژوهش شاهنامه شناختی، درباره آن می خوانیم که: «در نسخه کهن معروف مورخ ۶۷۵ هـ. و در ۱۱ نسخه از ۱۲ نسخه عکسی موجود در «بنیاد شاهنامه»، نیست. در چاپهای ترنرماکان (؟) و بروخیم و روسیه هم نیست. فقط در نسخه مورخ ۸۴۱ هـ. موزه بریتانیا که متعلق به مهل بوده و ایات اضافی و الحاقی فراوان دارد و نیز در بعضی نسخ هجونامه موجود است...»^{۵۳}.

- ۱۴-۱۵/ ۱۰۹: کشف آتش را به استناد روایتی افزوده بر داستان هوشنگ - که در

دستنوشتهای پسین شاهنامه و چاپهای غیراتقادی آن آمده است - به هوشنگ نسبت داده اند.

+ بر پایه پژوهش جلال خالقی مطلق،^{۵۴} این روایت که ۲۱ بیت دارد، در ۸ دستنوشست

به نسبت نوتر از میان دستنوشتهای کهن آمده است؛ اما در دستنوشتهای ۶۱۴ (فلورانس)،

۶۷۵ (لندن) و ۷۴۱ (قاهره) و ۹۰۳ (طوبقا پوسرای) نیست. (در دستنوشته‌های لندن و قاهره، آن را بعدها در کناره افزوده اند).

گذشته از آن - چنان که در بخش سوم این گفتار گفتیم - در شاهنامه، کشف آهن به هوشنگ نسبت داده شده و در همان نخستین بیت‌های شرح شهر یاری او می‌خوانیم: «نخستین یکی گوهر آمد به چنگ / به آتش ز آهن، جدا کرد سنگ».^{۵۵} این بیت، هفت بیت پیش از آغاز روایت افزوده کشف آتش آمده و خود رهنمود روشنی ست بر ساختگی و افزودگی آن روایت که برای گوهری از پیش بوده (آتش)، شرح کشف می‌آورد!

۵. نارسایی یا نادرستی باره ای از نگاشتها و آوانوشتها

- ۱۴ / xi : (Sakon) Sokon ؛ * ۱۶ ؛ (Ze) Zi ؛ ۱۷ ؛ (Šaba) Šabah .

- ۳۲ / ۲ : (Arzaqī) Arzaqī ؛ در نامنامه هم به نادرستی Arzaqī آمده است .

- ۲ / ۶ : (Gazzālī) Gazzālī ؛ پن ۱۳ : (Lobāb al-albab) Lobāb al-albab .

- ۲۲ / پن ۱۵ (و ۱۰۰ / پن ۱۰۰) : (Ormavī) Armavī .

- ۲۳ / ۳۰ : (Tamīm) Tamīm .

- ۱۰ / ۳۱ : (Rādakān) Rūdākān ^{۵۶}

- ۹ / ۴۱ : (Če) Čeh .

- ۴۷ / پن ۴۸ : (Zāg) Zāg .

- ۳۳ / ۱۱۱ : (Zāw) Zū .

- ۱۴ / ۱۱۸ : (goft-e) gofte . «e» در این جا به «گفت» می‌پیوندد و نمی‌توان آن را

«e-» (به گونه اضافه) نوشت .

۶. ناروشمندی، نارسایی و سهو در نگاشت برخی از نامها

- ۱۳ / ۲ : (Qatīb) Qotayba فردوسی «قُتیب» (و نه «قُتیه») آورده و یک بار هم آن

را با «نَشیب» قافیه کرده است: «همه کارها را سراندر نَشیب / مگر دست گیرد حسین

(حُیی / علی) قُتیب».^{۵۷} در داستان اسکندر هم از دارنده دیگر همین نام یاد می‌کند و آن را

در قافیه، در برابر «زیب» می‌گذارد: «چو آگاهی آمد به نصر قُتیب / کز او بود مَر مکه را

فَر و زیب».^{۵۸} این نام را چندین بار دیگر هم (و از جمله در نامنامه) به گونه «قُتیه»

می‌بینیم؛ اما در ص ۷۴ / س ۵ و ۶ یک بار «قُتیب» و یک بار «قُتیب» [= قُتیه] آمده

است. (گفتنی است که «قُتیه» نگاشت برخی از دستنوشته‌های نوتر و نامعتبر است.)

- ۲- / ۴ (و نامنامه): (Arāzi) (Arāzi-Nezāmi).
 ۶- / ۶ پن ۶: (Nūr-al-dīn) (Nūr-Allāh). این نام در ۶/۲۲ به درستی آمده است.
 ۷- / ۱۸ Motlagh (khaleghi-Motlagh). در ۷۱/۲۵ صورت درست و کامل آن آمده است.

۰۷. نادرستیهای چاپی یا سهوهای نگارشی

در کتاب به پیش از ۳۰ نادرستی نگارشی یا چاپی برخوردیم که برای پرهیز از درازتر شدن این گفتار از آوردن شرح آنها در این جا خودداری می‌کنم و فهرستی از آنها را برای درست نویسی در بازچاپ کتاب، در اختیار نویسنده خواهم گذاشت.

تانزویل (استرالیا)

۱۳ اردیبهشت ۱۳۷۵

بازبردها و بی‌نوشتها:

- ۱- خا. دفتر یکم، ص ۱۱-۱۵، بب ۱۰۸-۱۶۰ = مس. ج ۹، ص ۳۸۱، بب ۸۴۳-۸۵۵.
- ۲- بب ۲۸.
- ۳- خا. دفتر یکم، ص ۱۹-۲۰.
- ۴- داستان رستم و سهراب، نقل و نگارش مرشد عباس زیری، ویرایش جلیل دوستخواه، انتشارات توس، تهران ۱۳۷۰ (سرآغاز کتاب از ویراستار و یادداشت‌های پیوست از نویسنده). همچنین رک. فردوسی نامه (۳ جلد)، فراهم آورده ابوالقاسم انجوی شیرازی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۹. این مجموعه پیوند فراگیر مردم ایران با فردوسی و شاهنامه را به خوبی بازمی‌تاباند.
- ۵- برای آشنایی با مجموعه این نوشتارها، رک. سرچشمه های فردوسی شناسی، از محمد امین ریاحی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۲.
- ۶- برای آشنا شدن با این کوششهای تازه، نگاه کنید به پژوهش «دیک دیویس» با کتابشناخت زیر:
 Dick Davis, *Epic and Sedition, The Case of Ferdowsi's Shāhnāmah*, The University of Arkansas Press, Fayetteville, 1992.
- ۷- Bertold Spuler, *Iranin Früh-Islamischer Zeit*, Wiesbaden, 1952, p. 236.
- ۸- رک. جلال خالقی مطلق، شاهنامه، دفتر یکم، پیشگفتار؛ و «مرفعی قطعات الحاقی در شاهنامه» از همود ایران نامه ۱:۳، ص ۲۶-۵۳ و ۲:۳، ص ۲۴۶-۲۶۱ و یا بازچاپ همان گفتار در مجموعه گل رنجهای کهن، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۲۷-۱۷۰.
- ۹- نویسنده دودمانهای ایرانی و فارسی زبان بویه و صفاری و سامانی را نادیده گرفته است!
- ۱۰- خود محمود، هنگامی که دیگر نیازی به ایرانی نمایی نداشت، چهره واقعی خویش را آشکار بساخت و رواداشت که زبان رسمی دیوان او باردیگر به عربی بازگردد!
- ۱۱- پژوهنده در بی‌نوشت می‌افزاید که در پژوهشهای به زبان فارسی، این جنبه از اندیشه فردوسی نادیده گرفته شده است. وی به برداشت‌های پژوهشگران اروپایی در این زمینه چندان رویکردی ندارد و جز به یکی از آنها اشاره

نمی کند. (← پ ۱۲)

۱۲- نویسنده در پی نوشت اشاره می کند که نولدکه این برداشت را تشویق می کرد؛ اما هیچ گونه توضیحی درباره دیدگاه دانشمند آلمانی در این زمینه، نمی دهد. در جای دیگری خواننده ایم که: «براون انگلیسی، نولدکه آلمانی و کریمسکی روسی، هر سه در تحقیقات خود، به این نتیجه رسیده اند که محمود سلطانی وحشی و بیسواد بوده و شعرا را برای لاف و گزاف در دربار خود جمع می کرده و با آنان مانند مسخره های درباری رفتار می نموده است و آدمی مانند او نمی توانسته است با به و مایه شاهنامه را از جهت سیاست یا از نظر ادبیات بفهمد.» (دکتر فاطمه سیاح، نقد و سیاحت، انتشارات توس، تهران ۱۳۵۴، ص ۱۴).

۱۳- جای شگفتی ست که گفته شود آنچه را ما امروز پس از هزار سال درمی یابیم، حکیم فرزانه سراینده کتاب عظیم شاهنامه - که خود درگیر با آنها بوده، نمی شناخته و در نمی یافته است!

۱۴- بررسی ساختار زبانی و بیانی و معناشناختی این ستایشنامه ها و سنجش آنها با همه متن شاهنامه، نیازمند بحث دامنه دارتری ست که در این گفتار نمی گنجد و سخن را به درازا می کشاند. پس آن را به پژوهشی گسترده تر در این زمینه وا می گذارم.

۱۵- تاریخ بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد ۱۳۵۰، ص ۲۲۷.

۱۶- خا. دفتر یکم، ص ۸۵، بب ۴۸۹-۴۹۰.

۱۷- همان، ص ۱۷، ب ۱۹۵.

۱۸- همان، دفتر دوم، ص ۱۵۰، ب ۳۹۳.

۱۹- همان، دفتر چهارم، ص ۲۰۶، ب ۵۶۰.

۲۰- تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۶۷۰-۶۷۲.

۲۱- خا. دفتر سوم، ص ۱۳۰، بب ۲۰۱۳-۲۰۱۴.

۲۲- همان، دفتر یکم، ص ۱۷، ب ۱۸۲ و ۱۸۴.

۲۳- Werner, Arthur George and Edmond

۲۴- دیک دیویس، هم میهن ادوارد براون نیز به تازگی در بخشی درباره برداشت براون از شاهنامه به شرح

نادرستی دریافت او از این حماسه پرداخته است. رک. مأخذ یاد شده در پ ۶.

۲۵- مس. ج ۹، ص ۳۸۰، ب ۸۴۲. (نویسنده در پی نوشت با روشن بینی نوشته است: «بی شک این پاسخی ست

به مؤلفان ترجمه تفسیر طبری که از ستهای عربی دفاع می کنند و می گویند تا پایان جهان، روزگار عمر، همچون مثالی تاریخی از ستهای عالی، باقی خواهد ماند.») (← ترجمه تفسیر طبری، به تصحیح حبیب یغمایی، ج ۲، ص ۴۹۰ به بعد).

۲۶- تذکرة الشعراء، ص ۳۰.

۲۷- ترجمه تفسیر طبری، پیشین، ص ۴۰۱ و پس از آن.

۲۸- کیمیای سعادت، تهران، ۱۳۱۹، ج ۱، ص ۴۷۸.

۲۹- مس. ج ۷، ص ۴۱، ب ۶۳۲.

۳۰- اسکندرنامه، به تصحیح ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۳، ص ۱۰۲ و پس از آن.

۳۱- مس. ج ۵، ص ۳۶۵، بب ۲۲۰۵-۲۲۰۶. (= خا. دفتر چهارم، ص ۳۱۲، بب ۲۲۱۶-۲۲۱۷).

۳۲- آتشکده آذر، ج ۲، ص ۴۵۸.

۳۳- R. C. Zaehner, *Zurvan, A Zoroastrian Dilemma*, Oxford, 1995, p. 241

۳۴- مس. ج ۷، ص ۱۱۲، ب ۱۹۱۹ و پس از آن.

G.E. von Grunebaum, "Firdausi's Concept of history" in *Islam: Essays on the nature and growth of a Cultural tradition*, 1955, pp. 168-84.

۳۶- خا. دفتر یکم، ص ۷، ب ۶۷.

۳۷- مس. ج ۲، ص ۱۵۳، ب ۴۰۹. (فا. این بیت را دست افزود شناخته و در پی نوشت آورده است. ← دفتر دوم، ص ۹۷)

Reuben Levey, *The Epic of the Kings*, London, 1967, p. xix. -۳۸

۳۹- درباره زبان دری و اینهمانی آن با فارسی یا فارسی دری، نگاه کنید به مأخذ زیر:

Gilbert Lazard, Darī, in *Encyclopaedia Iranica*, Ed. Ehsan Yarshater, vol. VII, pp. 34-35, Mazda Pub. California, U.S.A., 1994.

۴۰- ژول مل، دیباچه شاهنامه، ترجمه جهانگیر افکاری، سازمان کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۷.

۴۱- مس. ج ۹، ص ۳۱۴، ب ۴۶.

۴۲- همان، ص ۳۸۲، ب ۸۶۲.

۴۳- همان، ص ۳۱۹، ب ۱۰۳.

۴۴- همان، ص ۳۱۹، ب ۱۱۲.

۴۵- بسنجید با بحث درباره انتساب ستایشنامه های محمود به فردوسی در بخش دوم همین گفتار.

۴۶- خا. دفتر یکم، ص ۲۹، بب ۷-۹.

۴۷- بندهش، گزارش مهرداد بهار، ص ۱۴۲.

۴۸- همان، ص ۱۵۱.

۴۹- خا. دفتر دوم، ص ۴۶۵، بب ۶۳۰ و ۶۳۳.

۵۰- ترجمه تفسیر طبری، تصحیح حبیب یغمایی، ج ۲، ص ۴۰۱-۴۰۲ (از دوست فرهیخته ام بانو پیرایه یغمایی برای فرستادن این مأخذ از تهران سپاسگزارم).

۵۱- بیتهایی را که ترجمه آنها در ص ۱۲۳ آمده است، به مس. ج ۵، ص ۲۳۸، بب ۵۲ و پس از آن و ج ۹، ص ۲۱۰، بب ۳۳۶۸ و پس از آن و ص ۳۸۱، بب ۸۷۰ و پس از آن بازبُرد داده اند که همه آنها مفشوش است. به جای بب ۵۲ و پس از آن در بازبُرد یکم، بب ۶۶ و به جای بازبُرد سوم، ص ۳۸۲، بب ۸۶۳-۸۶۵ درست است. بازبُرد دوم به کلی بی ربط است و هیچ کدام از اینها در آن صفحه دیده نمی شود. بیت «بسی رنج بردم...» نیز - که در بخش چهارم این گفتار، از آن سخن گفتیم - به طبع در این صفحه ها نیست. به جای مصراع «که تخم سخن من پراگنده ام» نیز «جهان کرده ام از سخن چون بهشت» را آورده اند که نه تنها ربطی به این جا ندارد؛ بلکه گویا خود از دست افزودهای بر شاهنامه باشد.

۵۲- کشف الایات شاهنامه فردوسی، تألیف دکتر محمد دبیرسیاقی، انجمن آثار ملی، دو جلد، تهران ۱۳۴۸ و ۱۳۵۰.

۵۳- سرچشمه های فردوسی شناسی، از محمد امین ریاحی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران ۱۳۷۲، ص ۲۸.

۵۴- خا. دفتر یکم، ص ۳۰، بن ۱۲.

۵۵- همان، ص ۲۹، ب ۷.

۵۶- رادکان (ونه «رودکان») درست است. ← مسالک و ممالک، تألیف ابواسحاق ابراهیم اصطخری (ترجمه

فارسی به اهتمام ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۴۰)، ص ۲۰۵. (در حدود العالم، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، دانشگاه تهران - ۱۳۴۰، ص ۹۰ «رایگان» آمده است).

۵۷- مس. ج ۷، ص ۳۰۳، ب ۶۰۲.

۵۸- همان، ص ۴۱، ب ۶۳۵.

معادل برخی از کلماتی که در این مقاله به کار رفته است:

(به پیشنهاد مجله و به توسط نویسنده مقاله تهیه شده است)

آموزه: اصل، نظریه، اصل سیاسی یا دینی، گوهر اندیشه یک دبستان فکری یا مذهبی = doctrine

آمیخته، مخلوط = mixture

اینهمانی: همانستی، یکسانی، مطابقت تام = identity

بازچاپ: تجدید چاپ = reprint

برآیند: دستاورد، نتیجه، حاصل = result

پیشانه نوشت: آنچه به نقل از شاعر یا نویسنده... در سرآغاز یک گفتار یا کتاب می آورند، برنوشت، برنگاشت =

epigraph

ثبت شدگی: ثبت شده بودن در جایی معتبر

جزم باور: جزمی، متمصب = dogmatist

جستار: ۱- پژوهش، بحث، طلب؛ ۲- مبحث، مطلب

خیزش: قیام (- کاوه)

دبستان اندیشگی: مکتب فکری، نحله فکری و فلسفی = school of thinking

درآمد: آغاز، دیباجه، مدخل، مقدمه

دست افزود(ه): الحاقی

دست‌نوشت شناختی: = manuscriptological

دگردیسی: دیگرگونگی، تفاوت ساختاری داشتن

رویگرد: روی کردن، توجه کردن.

سامانمند: دارای سامان، دارای نظام، منظم = systematic

سنجه: وسیله سنجیدن، ملاک، معیار

کالبد شکافی (در دانشهای انسانی) تجزیه و تحلیل یک موضوع، بررسی جزء به جزء = dissection, dissect

گفتاربرد: نقل قول = quotation

گمان ورزی: بر پایه حدس و گمان (و نه تحقیق و بررسی)، نظر دادن

ناروشمندی = non-methodicalness

نگاشت: ضبط، چگونگی ثبت و ضبط یک واژه یا ترکیب یا بیت یا عبارت در متن. بدل نگاشت: نسخه بدل =

varriant

یادمان: اثر ماندنی، اثر تاریخی، مظهر = monument

نقد و بررسی کتاب

تروعا

یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

جلد نخست، پائیز ۱۹۹۶، چاپ امریکا

صفحات، فارسی: هجده + ۲۸۶، انگلیسی: ۱۸ + ۸۷، بها ۱۵ دلار

قوم یهود به رغم بیدادی که در هزاره های تاریخ، شاید در همه کشورهای و از پیروان همه کیشها، دیده و پیوسته سرگردان و بیخانمان و فاقد امنیت و اطمینان در منگنه پر شکنجه تعصبهای احمقانه نژادی و مذهبی از پرورش استعدادهاى خویش محروم بوده است، هرگاه و در هر جا که اندکی نسیم آزادی بر او وزیده و مجال ترقی یافته است، پر و بال گشوده و در اوج عرصه های عمل و اندیشه قدرت خلاقه اش جلوه ای حیرت انگیز کرده است.

در دو قرن اخیر که جهان غرب در پرتو خرد و دانش روزافزون پیشاپیش همه ملت‌های عالم پی سپر راه آزادی و حرمت حقوق انسانی شده است، یهودیان ساکن این سرزمینها در جمیع رشته های علم و هنر و فلسفه در زمره سرآمدان نوع بشر بوده و چه بسا که مسیر تاریخ بشر را به نیروی فکر خویش دگرگون کرده اند. از فیلسوفان و دولتمردان یهودی، دهها برندگان جایزه نوبل و صدها برندگان جوایز گوناگون دیگر، شاعران و نویسندگان و

موسیقیدانان نامدار، و صدها تن از برگزیده ترین استادان دانشگاههای ممتاز امریکا که یهودی بوده اند یا هستند، سخن نمی گوئیم. تنها کافی ست به یاد آوریم که سه مرد بزرگی که در سه ساخه متفاوت دانش و بینش نوین پیشرو جهان بوده و هر یک انقلابی پدید آورده اند، یعنی کارل مارکس و زیگموند فروید و آلبرت اینشتاین، هر سه یهودی بوده اند.

تروعا مجموعه ارزنده ای ست از مقالات خواندنی که صحنه هایی از فرهنگ و تاریخ و زندگی اجتماعی یهودیان ایران را نشان می دهد و ما ایرانیان را، یهودی و غیر یهودی، با شمه ای از سرگذشت این اقلیت کهنسال ایرانی آشنا می کند.

«مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی روز ۹ آوگوست ۱۹۹۵ در لوس آنجلس، با تأیید و پشتیبانی ۱۶ سازمان یهودی ایرانی این شهر به وجود آمد. مرکز برای گردآوری اسناد و انجام مصاحبه با افرادی به وجود آمده است که در دهه های معاصر ایران به گونه ای در تاریخ و زندگی علمی، فرهنگی، ادبی، اجتماعی، هنری، صنعتی، و اقتصادی یهودیان ایرانی اثر گذارده بوده اند [...] این نوارهای مصاحبه همراه با اسناد، عکسها، نوشتارها و گفتارها در دو محل - یکی در دفتر مرکزی لوس آنجلس و دیگری در انستیتوی پژوهشی د پاسپورا، دانشگاه تلاویو - گردآوری شده در دسترش پژوهشگران و علاقه مندان قرار خواهد گرفت». (ص سیزده)

مرکز تاریخ شفاهی هر سال یک کنفرانس برگزار خواهد کرد که در آن پیشرفت طرح تاریخ شفاهی در سخنرانیها و گزارشهای پژوهندگان ارائه خواهد گشت. مجموع این سخنرانیها، اشعار، و خبرها هر بار در یک مجلد تروعا انتشار می یابد و چنان که وعده داده اند «مجموعه عکسها و اسناد در یک جلد جداگانه منتشر خواهد گردید».

تروعا واژه ای عبری ست گویا به معنای نوای شیپور یا بانگ پیروزی که در تورات به کار رفته است.

نخستین کنفرانس مرکز تاریخ شفاهی از ۱۳ تا ۱۵ ژانویه ۱۹۹۶ در لوس آنجلس برگزار شده و این جلد یکم تروعا مجموعه مقالات و گزارشها و مقداری عکس و تعدادی شعر از شاعران یهودی معاصر است که در آن کنفرانس ارائه گشته و اینک به کوشش بانوهما سرشار و ویراستاری بخش انگلیسی به وسیله بانو دبی ادهمی (Debbie) فراهم آمده است. «پاره یکم» تروعا با متن نمایشنامه «از استر تا استر» در سه پرده اثر بانوهما سرشار آغاز می شود (ص ۳-۲۷). این نمایش را شهره آغداشلو، که عکس و معرفی مختصر او

نیز به دنبال متن چاپ شده، در کنفرانس بازی کرده است. مقالات بعدی کتاب به ترتیب زیر است:

«نقش یهودیان در انقلاب مشروطیت» نوشته آقای دکتر امنون نتصر (۳۱-۴۰).

«بناهای تاریخی یهودیان ایران و طرح نوسازی مقبره استر» (۴۱-۶۷) به قلم دکتر یاسی گبای (Gabbay). یاسی گبای آرشیوتکتی ایرانی ست که در تهران و پاریس تحصیل کرده و سالها در ایران عهده دار طرحهای مهم معماری بوده و جایزه هایی از شاه و شهبانو و از دانشگاه فیلادلفیا و اخیراً از شهردار پورلی هیلز دریافت داشته است. کار مهم او که موضوع اساسی مقاله و همراه با مقداری تصویر است، نوسازی مقبره استر در همدان است که از بناهای مهم تاریخی کشور ماست و سابقاً جز یهودیان ایران کسی عنایتی و کوششی برای حفظ آن نشان نمی داده است.

«یهودیان در نهضتها و احزاب سیاسی» از فریار نیکبخت (۶۹-۹۱) مقاله ای ست بسیار خواندنی که وضع اقلیت یهودی ایران را در جزو و مدهای سیاسی کشور در این قرن بررسی کرده است.

«جنگ بین الملل دوم و جامعه یهود در ایران» از دکتر ژاله پیرنظر استاد زبان و ادبیات معاصر فارسی در دانشگاه برکلی، کالیفرنیا، (۹۳-۱۰۵) فقط بخشی ست از سخنرانی وی و روشنگر بسیاری از حقایق مربوط به سرنوشت یهودیان در سالهای جنگ دوم و شگردهای راست یا فریبنده دستگاہها و احزاب و سازمانهای سیاسی برای جلب همکاری یهودیان و دیگر اقلیتها.

مقاله «نغمه های داودی» به قلم ساسان سپینتا (۱۰۴-۱۰۷) از مجله ادبستان نقل شده و مناسبت آن با مجموعه تروعا از آن جاست که در کنفرانس سالیانه، شبی یک برنامه موسیقی اصیل ایرانی «به یاد مرتضی خان نی داود» اجرا شده است با آواز خانم شهلا سرشار و به رهبری نوازنده مشهور فرید فرجاد. نی داود را کمتر ایرانی ست که نشناسد و نغمه های پنجه سحر آمیزش را نشنیده باشد. سرود بی نهایت معروف «مرغ سحر» که شعر آن از یاد بودهای ماندنی ملک الشعراء بهار است، جذبه شورانگیز خود را مدیون آهنگی ست که نی داود برای آن ساخته است و بی اغراق می توان گفت که از شاهکارهای موسیقی ایرانی محسوب می شود.

«تاریخچه سازمانهای یهودیان ایرانی» را آقای شموئیل کامران نوشته و مباحث کینساها، حبرها، یهودیان در مجلس، انجمن کلیمیان تهران، صندوق ملی، سازمانهای جوانان و دانشجویی، سازمانهای زنان، تشکیلات خارجی در ایران، سازمانهای هنری و

ورزشی و چند گروه دیگر را شرح داده و به اختصار از تشکیلات یهودیان ایرانی در امریکا نیز سخن گفته است (۱۱۵-۱۴۸)

«گویشهای یهودیان ایران» تحقیقی ارزنده و دقیق است از بانوهایده سپهر که در مرکز ایران شناسی دانشگاه کلمبیا، سازمان دانشنامهٔ ایرانیکا فعالیت دارد (۱۴۹-۱۷۰)*.

«بررسی تطبیقی یهودی ستیزی در کشورهای اروپایی و ایران» به قلم خانم شیرین دقیقیان (۱۷۵-۱۹۰) مروری بر کیفیت رفتار دولتها و ملت‌های قدیم با شهروندان یهودی است. سخنگیری و ستمگری بر یهودیان ایران در زمان ساسانیان آغاز شده است. در عصر خلفا یهودیان از آسایش نسبی برخوردار بوده اند. نویسنده معتقد است که «آنتی سمیتیزم از بنیانهای اندیشهٔ ایرانی بس دور است. اما این قبیای ژنده تحفهٔ لردهای انگلیسی به دربار شاه عباس صفوی بود» (ص ۱۷۹). در ادامهٔ سخن نویسنده از اندیشه‌های فلسفی قرن‌های اخیر یاد کرده عباراتی را از سارتر نقل می‌کند که گفته است «هیچ فرانسوی امنیت نخواهد داشت مادام که یک یهودی در فرانسه یا سراسر جهان در بیم جان خود به سر برد» (ص ۱۸۷). در معرفی خانم دقیقیان می‌خوانیم که وی چندین کتاب به فارسی تألیف و چندین کتاب نیز ترجمه کرده است.

«نقش یهودیان در بانکداری، بازرگانی و صنعت» عنوان مقالهٔ آقای شکرالله برآوریان است که سالها در ایران و انگلستان و اکنون در امریکا در پایه‌های بالا خدمت کرده است و می‌کند (۱۹۱-۲۱۶).

«محلات و گورستانهای یهودی» نوشته آقای جهانگیر بنایان است (ص ۲۱۷-۲۴۰) که سابقه‌ای طولانی در امور ساختمانی جامعهٔ یهودیان ایران دارد و «آنچه کنیسا، مدرسه، و گورستان یهودی در تهران بنا شده» کار اوست.

مقالهٔ «فیلم یهودیان مشهد» را آقای سلیمان نعیم از عبری ترجمه کرده است. موضوع فیلم و گفتگوهای متن آن که در این کتاب می‌خوانیم، «انوسی‌های مشهد» یعنی یهودیانی

* نویسندهٔ مقاله بانوهایدهٔ سپهر که فهرستی از حدود ۴۵ غلط چاپی در نوشتهٔ خویش را برای این بنده فرستاده اند که چاپ آن همه متأسفانه در این جا ممکن نیست. این مقاله برخلاف دیگر نوشته‌های این مجموعه از کیفیت علمی بیشتری برخوردار است و زبان‌شناسان و پژوهشگران گویشهای ایرانی را به کار می‌آید دریغ است که در چاپ آن دقت به کار نبرده اند. بسیاری از نشانه‌های بالای حروف که برای درست خواندن واژه‌ها و شناخت گویش مورد گفتگو اهمیتی اساسی دارند، حذف یا جابه‌جا شده اند. در چاپ واژه‌ها به خط فارسی نیز اشتباهاتی رخ داده است مانند: ۱/۱۴۹: هوشم به جای شلمتاسمر؛ ۱۶۱/س آخر: لوترانی، لوتلانی که میان این دو باید واژهٔ «لترانی» افزوده شود. کسانی که علاقه مند به تصحیح تمام غلطها هستند باید نسخه‌ای از این فهرست را از نویسندهٔ مقاله بخواهند.

هستند که به دنبال اتهامات واهی و به زور در ۱۸۳۹ مسلمان شدند «ولی مدت صد سال در خفا یهودی زیستند». این فیلم که ساخته آقای متی نامدار به هنگام دیدار او در ۱۹۷۲ از زادگاه خویش مشهد است، «با همکاری تلویزیون اسرائیل و موزه دیاسپورای تل آویو» در کنفرانس لوس آنجلس نشان داده شده است (ص ۲۴۱-۲۵۲).

پاره دوم کتاب اختصاص دارد به اشعاری از ناصر حکاکها، جهانگیر صداقت، یعقوب طبری، مهین عمید، و طوبی کروبیان، و با درج چند پیام و نامه پایان می یابد (۲۵۵-۲۸۶).

در بخش انگلیسی کتاب مقاله ای هست به قلم میشل شتاین-اورز، به عنوان «مهری که جاودانه می ماند: یهودیان ایران و بچه های تهران» (ص ۳-۱۱). میشل از پدری حبشی و مادری آلمانی در لوس آنجلس زاده شده، در ایران و امریکا تحصیل کرده و با سازمانهای بسیار در پژوهشهای تاریخ یهودیان اروپای شرقی همکاری کرده است. مقاله حاضر در باره یک هزار و چهارصد کودک یهودی لهستانی ست که در ۱۹۴۳ هیچ پناهی نداشتند و نیافتند جز جامعه یهودیان تهران که آنان را به رغم سختی و قحطی و دشواریهای گونه گون دیگر با آغوش باز پذیرفتند تا وقتی به تدریج به فلسطین یا اروپا و امریکا رفتند.

در مقاله دیگر پیمان بنونی و سامی سیم نگار مشترکاً وقایع تاریخ ایران را از سال ۱۵۰۰ تا امروز با توجه به سرنوشت یهودیان در دوره های صفویان و نادرشاه و زندیان و قاجار و پهلوی مرور کرده اند (ص ۱۳-۴۳).

در پایان این بخش کتاب ده جوان که در رشته های خود کامیاب هستند و نوید آینده درخشانی می دهند به اختصار معرفی شده اند. یکی از این ده تن جینا برخوردارنهایی ست که نخستین رمان او *Cry of the Peacock* (نالۀ طاوس؟) قبلاً منتشر شده است. از دومین کتاب او که هنوز تمام نشده پنج صفحه نقل کرده اند که انصافاً بسیار گیرا نوشته شده است و ما با اشتیاق منتظر چاپ آن هستیم.

دومین کنفرانس سالیانه مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی باید در تاریخ ۹-۱۱ نوامبر ۱۹۹۶ برگزار شده باشد. برنامه آن در همین جلد یکم تروعا چاپ شده است. قدردانی از روزنامه نگار و مترجم مشهور آقای مشفق همدانی و سخنرانی چند چهره سرشناس ایرانی، نادر نادرپور و هما ناطق و صدرالدین الهی، و کنسرت بانو پری زنگنه از جمله مواد برنامه این کنفرانس بوده است.

شک نیست که وقتی تقریباً همزمان با یکدیگر دو مجموعه (تروعا و پادیاوند*) با هدفها و احیاناً مباحث و مقالات مشابهی منتشر می‌گردد، ناچار تکرارهایی در آن می‌توان یافت. شاید همکاری دو سازمان یا دو سردبیر مسؤول این دو سالنامه ارزشمند راهی برای پرهیز از تکرار و نیز احتراز از غلطهایی که گاهی بروز می‌کند باشد.

همت بلند و کوشش اعضای مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی سزاوارستایش است. آرزومندیم که جلد دوم آن نیز هرچه زودتر انتشار یابد.

صدرالدین الهی

شبه خاطرات

نوشته: دکتر علی بهزادی

انتشارات زرین، تهران، ۱۳۷۵، صفحات ۸۱۴، قیمت ۲۷۰۰ تومان (به اظهار مؤلف، بدون ذکر مبلغ از طرف ناشر)

کتاب شبه خاطرات نوشته دکتر علی بهزادی مدیر مجله هفتگی سپید و سیاه که اولین کتاب این روزنامه نگار شناخته شده ایران است، از دو جهت قابل توجه و اعتناست:

اول - آن که نویسنده کتاب سالهای متمادی در کار مطبوعات بوده و مجله هفتگی او سالها در شمار پرفروشترین و گاه پرفروش ترین نشریه آن زمان بوده است. سلیقه خاص مدیر این مجله باعث شده بود که سپید و سیاه قشر عظیمی از خوانندگان فارسی زبان را که بیرون از جار و جنجالهای روز به نوعی نگاه تازه به مسائل سیاسی، ادبی و تاریخی علاقه مند بودند به خود جلب کند. بر فراز همه این توصیفها، شخصیت اخلاقی دکتر بهزادی به او اعتباری ویژه در مطبوعات ایران می‌داد. او که در آستانه واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مجله خود را با الهام از نام نشریه ای فرانسوی *Noir et Blanc*، و بدون تقلید از محتوای آن - در تهران منتشر ساخت، در طول سالهای مدیریت مجله، هرگز گرد کارهای سیاسی و بند و بستهای اداری که متداول روزنامه نگاران در آن روزگاران بود نگشت. در پی نشستن بر کرسی وکالت یا پوشیدن قبای وزارت برنیامد و هیچ گاه معیارهای تشخیص و انتخاب خود را فدای ارتباطات شخصی نکرد. همواره با عزت نفس، گشاده دستی و بی نظری و بیطرفی زیست و

با همکارانش به جای رئیس و مدیر رفیق و همدم بود. به این جهت کار او با اندک توجهی به طرز تفکر سیاسی دیرینه اش و دلبستگیهای او به نهضت ملی ایران و به خصوص شخص دکتر مصدق می تواند به راحتی مورد استناد و استفاده آیندگان قرار گیرد.

دوم - آن که در کتاب شبه خاطرات دکتر علی بهزادی چهره های معرفی را به ما معرفی می کند که شناختن آنها و آگاهی از آنچه آنان در خلوت می کرده اند و در جلوت نشان نمی داده اند معیار خوبی است برای قضاوت در حق کسانی که «سیستم» را به قول مرحوم هویدا تشکیل داده بودند. از آن جا که راوی این حکایات مردی است با مشخصاتی که آمد، شبهه تصفیه حساب و کینه کشی - که خاص خاطرات رجال در سالهای اخیر است - به هنگام مطالعه کتاب برای خواننده پیش نمی آید و زبان ساده، شیرین، و روان دکتر بهزادی آدمی را همراه و هم نشین رجال عصر پهلوی دوم می سازد.

پس از ذکر این دو نکته باید یاد آور شد که در کتاب دکتر بهزادی سی و چهار چهره معرفی شده اند و بخش پایدانی کتاب نیز تحت عنوان «سه خاطره از سه سلام» نما یانگر برخوردارهای مدیر سپید و سیاه با پادشاه در گذشته ایران از روزهای قدرت تا ایام ضعف فتور است.

دکتر بهزادی در تألیف خود شاید به سائقة حرفه خویش از سی و چهار تن یاد شده، پانزده تن از کسانی را که به نحوی با حرفه روزنامه نگاری وابسته بوده اند معرفی کرده است که جالب ترین آنها محرملی خان مأمور معروف سانسور است که دکتر بهزادی در سال اول تأسیس مجله عکس او را که مأمور توقیف پی در پی مجلات و روزنامه ها بود روی جلد مجله چاپ کرد و با گذاشتن یک قیچی در حال بریدن سر لوحه روزنامه، و این عنوان «محرملی خان یار وفادار مطبوعات!!!» در حقیقت به سانسوری که محرملی خان فقط مجری صمیمی آن بود اعتراض کرد.

به نظر من ذکر نام کسانی که شرح احوالشان در کتاب آمده کمک بزرگی ست به دریافت خواننده از محتوای کتاب. کتابی که نویسنده قول داده است مجلدات بعدی آن را نیز به تدریج روانه بازار کند. در کتاب شبه خاطرات ما با خاطره ها و یادهای دکتر علی بهزادی از این اشخاص مواجه می شویم:

دکتر حسن ارسنجانی، سرلشکر حسن ارفع، دکتر علی امینی، باباشمل (مهندس گنجه ای)، ابوالقاسم پاینده، رسول پرویزی، جهانگیر تفضلی، شعبان جعفری، عباس خلیلی، علی دشتی، استاد حسن رادمرد، حمید رهنما، زین العابدین رهنما، مهندس عبدالله ریاضی، یحیی ریحان، صادق سرمد، عبدالرحمن سیف آزاد، سرلشکر علی اکبر

ضرغام - سید ضیاء الدین طباطبائی - مهندس احمد عاشورپور - دکتر حسین فاطمی، عبدالرحمن فرامرزی، سپهد محمد ولی قرنی، محرمعلی خان، حسینقلی مستعان، محمد علی مسعودی، دکتر محمد مصدق، دکتر محمد حسین میمندی نژاد، آرسن میناسیان، دکتر سیف الدین نبوی، سعید نفیسی، عبدالعظیم ولیان، دکتر هادی هدایتی، و امیر عباس هویدا.

پیش از دکتر بهزادی کسانی چند به این نوع نگارش احوال رجال دست زده اند. در میان معروفترین آنها باید از ابراهیم خواجه نوری نویسنده بازیگران عصر طلایی و سعید نفیسی نویسنده سلسله مقالات «خیمه شب بازی» در همین مجله سپید و سیاه یاد کرد. که اولی به نوعی زندگینامه نویسی با گوشه چشم و نگاه تقلیدی به بیوگرافی نویسان مشهور آن زمان مانند امیل لودویک گرد این کار گردیده است، و دومی در تحریر خاطرات خویش از رجال و مردان ادب همعصر خود خالی از تعصبات و خرده نگریهای مخصوص سعید نفیسی نیست.

اما دکتر بهزادی شیوه بدیعی در معرفی این اشخاص به کار برده است به این صورت که: اول در چند جمله کوتاه، شخص مورد نظر را معرفی کرده است و تحصیلات و مقامات او را برشمرده فرضاً:

دکتر علی امینی: نوه مظفرالدین شاه و پسر میرزا علی خان امین الدوله، خواهرزاده محمدعلی شاه، پسر خانم فخرالدوله مرد خاندان قاجار، دکتر اقتصاد از دانشکده حقوق پاریس، کارمند وزارت دادگستری و وزارت دارایی، رئیس اداره گمرک، مدیر کل وزارت دارایی، معاون سیاسی و پارلمانی قوام السلطنه بعد از شهریور ۲۰، دبیر کل شورای عالی اقتصاد، نماینده اول تهران در انتخابات حزبی دوره پانزدهم، وزیر اقتصاد ملی در کابینه منصور الملک (۱۳۲۹)، وزیر اقتصاد ملی در دولت دکتر مصدق، وزیر دارایی سپهد زاهدی بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، عاقد قرارداد نفت با کنسرسیوم، وزیر دادگستری دولت علاء، سفیر ایران در امریکا، رهبر منفردین در انتخابات دوره بیستم، نخست وزیر ایران بعد از استعفای شریف امامی، ۱۴ ماه حکومت جنجالی، مغضوب محمد رضاشاه از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷ به مدت ۱۷ سال، مشاور شاه در آخرین ماههای سلطنت، مهاجرت به فرانسه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، رهبر یک گروه از مخالفان جمهوری اسلامی، کناره گیری و مرگ (شبه خاطرات، ص ۶۹-۷۰).

به این طریق دکتر بهزادی به قول معروف به صورت «تلگرافی» شخص مورد نظر را معرفی می کند و آن گاه می پردازد به یادهایی که خود از آن شخص در انبانه خاطرات دارد

و به کمک آنها به قول نقاشان طرح اولیه سیمای قهرمان خود را روی کاغذ می ریزد. به اولین برخورد دکتر بهزادی با یکی از رجال دیر از راه رسیده و زود بار شهرت بر بسته توجه کنید:

اوایل سال ۱۳۳۹ بود. از ساواک به من زنگ زدند فوراً برای یک امر لازم به ساختمان شماره... مراجعه کنم. سپید و سیاه منتشر شده بود. بنا بر این تا هفته آینده از آن جهت مشکلی وجود نداشت. اما گاهی بعد از انتشار مجله هم بعضی از همکاران مطبوعاتی یا دیگران به نکاتی در مجله پی می بردند و روی آن انگشت می گذاشتند. فکر کردم حتماً چنین ماجرای پیش آمده. با این اندیشه به ساختمان مورد نظر رفتم. سرهنگ هزبر کیانی متصدی قسمت مطبوعات فرمانداری نظامی تهران که در ساواک هم تا مدتی مقام خود را حفظ کرده بود انتظارم را می کشید. او مرا از نگرانی بیرون آورد؛ گفت مسأله توقیف مجله مطرح نیست اما هنوز نگفته بود چه چیزی مطرح است که در اطاق باز شد یک سرگرد که قد و قامتی متوسط داشت و بعد هم دانستم از نظر خصوصیات روحی، اخلاقی، هوش و معلومات هم در حد متوسط است وارد شد. باها را محکم به هم کوفت و راست ایستاد. سرهنگ کیانی او را این طور معرفی کرد:

- جناب سرگرد ولیان از همکاران دانشمند ما. غرض از مزاحمت این بود که ایشان را به شما معرفی کنم.

سرگرد ولیان جلو آمد و با احترام به من دست داد. بعد از کیف خود کتابی بیرون آورد و به سرهنگ کیانی داد. سرهنگ کیانی کتاب را گرفت و به من داد و گفت:

- آقای ولیان کتابی درباره پاکستان نوشته اند. کتاب ایشان مورد تأیید مقامات ایرانی و پاکستانی ست. هم خود ایشان و هم تشکیلات ما علاقه مند هستیم که این کتاب نفیس در مجله شما نقد و بررسی شود.

کاغذ، چاپ، و جلد کتاب واقعاً نفیس بود. اما داوری درباره مطالب آن احتیاج به مطالعه داشت.

سرگرد ولیان که نوک زبانی حرف می زد گفت:

- من روی علاقه ای که به سپید و سیاه دارم پیشنهاد کردم کتاب من در مجله شما معرفی شود. عنوان کتاب چنین بود: «کیاتی از اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی پاکستان، تألیف و نگارش: عبدالعظیم ولیان لیسانسیه حقوق». چاره ای جز قبول نبود. با این همه نفس راحتی کشیدم. کمتر پیش می آمد برخورد ما با سازمان به این سادگی ختم شود. سرهنگ کیانی مشغول پاسخ دادن به تلفن بود که سرگرد ولیان به من نزدیک شد. یک قطعه عکس ۶X۴ با لباس نظامی از جیبش بیرون آورد به من داد و آهسته گفت:

«من سپید و سیاه را خیلی دوست دارم. به نظر من بهترین مجله است. وقتی می خواهید درباره کتاب بنویسید لطفاً این عکس را هم چاپ کنید».

عکس را گرفتم با هر دو خداحافظی کردم و به دفتر مجله برگشتم.^۱ (شبه خاطرات، ص ۷۴۸-۷۴۹).

معمولاً پس از این برخورد دکتر بهزادی از شخص مورد بحث یک زندگینامه رسمی و کوتاه نیز به دست می دهد و اما در مورد بعضیها این کار را نکرده است که این غفلت به جای خود ایرادی ست بر کل شیوه تألیف کتاب که از یکدستی کار می کاهد و خواننده از خود می پرسد چرا فرضاً شرح زندگی سرلشکر علی اکبر ضرغام در صفحات ۳۴۵-۳۴۶ کتاب آمده است اما درباره تولد، تحصیلات، زندگی اداری و خصوصی سرلشکر محمد ولی قرنی معروف به «سرلشکر کودتا» که یکی از چهره های اسرارآمیز ارتش ایران است حتی اشاره ای هم نشده است.

دکتر بهزادی معمولاً پس از شرح زندگی اشخاص بار دیگر به خاطرات باز می گردد و غالباً در بخش نتیجه گیری ست که نظر او را به عنوان یک روزنامه نگار درباره شخص مورد نظرش می توان خواند. او درباره دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه دکتر مصدق از قول آیت الله موسوی می نویسد:

یک بار من به دکتر مصدق پیام فرستادم که آن قدر که انتظار داریم مردم به این شخص [دکتر فاطمی] اعتماد نمی کنند. دکتر مصدق جوابی داد که نشان کمال اعتماد را نسبت به او دارد.

و آن گاه خود ادامه می دهد:

در چنین شرایطی که حتی یاران و نزدیکان دکتر مصدق نسبت به دکتر فاطمی تردید داشتند وضع توده مردم آشکار بود. وقتی اعلام شد که دادگاه نظامی او را محکوم به اعدام کرده است، باز می گفتند که او اعدام نخواهد شد. با یک درجه عفو، اول به حبس ابد محکوم می شود و بعد از مدتی آزاد خواهد شد. محکوم کردن او به حبس ابد به خاطر آن است که مردم نسبت به او نظر موافق پیدا کنند.

در چنین حال و هوایی دکتر فاطمی چگونه می توانست صداقت خود را نشان بدهد؟ به جز نثار جان، به جز مردانه به استقبال مرگ رفتن. او چنین کرد» (شبه خاطرات ص ۴۵۹).

و آن گاه در مورد مرگ رسول پرویزی، نویسنده، سناتور، معاون علم که دکتر بهزادی در او دو آدم را یافته است می نویسد:

بادش به خیر! رسول پرویزی نویسنده شلوارهای وصله دار و لولی سرمست را می گویم، نه سناتور رسول پرویزی رئیس لژیون خدمتگزاران بشر را. هر کس با یک قران می توانست وزیر، سناتور و

«انسپکتور ژنرال» شود، اما نویسنده شدن، طنزنویس شدن مرد می خواست. مردی مثل جوانیهای رسول... (شبه خاطرات، ص ۱۵۵).

در کتاب شبه خاطرات ما با روزنامه نگاری با سابقه به نام دکتر علی بهزادی مواجه می شویم که علاوه بر روزنامه نگاری، استادی دانشگاه و مؤسسات علمی را هم داشته است و اکنون نیز دارد، اما او هنوز از زخم تعطیل مجله اش در روزگار شاه می نالد، و ای بسا که حق با اوست، آن تصمیم خشک و تر را با هم سوزاندن «سیستم» آن هم به راهنمایی مرحوم هویدا هنوز بر پشت تاریخ مطبوعات ایران هست و خواهد بود. ناگواری این تصمیم بدان حد بود که حتی مرده شوی هم بر مرده می گریست. دکتر بهزادی از زبان محرمعلی خان سانسورچی در کتاب خود آورده است:

روز ۲۹ مرداد ۱۳۵۳ که دولت هویدا شصت و سه روزنامه و مجله را تعطیل کرد، به محرمعلی خان مأموریت دادند که خبر تعطیل تعدادی از نشریات را به مدیرانشان بدهد. محرمعلی خان همین که با من روبرو شد با قیافه ای ناراحت و با لهجه مخصوص خودش گفت:

«دچتور جون، به ژان عزیزت امروز سه بشت ازافی زدم تا بتونم خبر تعطیل روزنامه هارو

بهشون بدم.»

محرمعلی خان تا آن روز درباره اعتیاد خودش کلمه ای نگفته بود. حرف دیگرش در آن روز این بود که سرش را چند بار تکان داد و آهسته به من گفت:

وای به حال رژیم که من حافظ و حامی اش باشم (شبه خاطرات، ص ۵۳۱-۵۳۲).

از نظر من در این کتاب شرح حال دو آدم غیر سیاسی گل سرسبد یادآورهای دکتر بهزادی از پیرامونیان خویش است. یکی همین محرمعلی خان و آن دیگری یک هموطن مسیحی داروساز تجربی به نام آرمن میناسیان، که دکتر بهزادی چهره ای از مسیح امروزی را در تصویری از او پیش روی ما می نهد.

ناگفته نماند که دکتر بهزادی دلبسته و وابسته و حتی می توان گفت که شیفته دکتر مصدق است. او این دلبستگی را در این روزها که «مصدقی» بودن نوعی مد روز در محافل سیاسی ست نسبت به دکتر مصدق پیدا نکرده است. در همه سالهایی که مجله اش را داشت با همه دشواریهای آن روزگار، سید و سیاه به نحوی وابسته به نهضت مصدق معرفی شده بود. و من هرگز در دسر او را در هنگام چاپ نامه ای از دکتر مصدق در جواب بخشی از خاطرات سناتور فرخ از یاد نمی برم. به این جهت عجیب نیست که قضاوتهای او در مورد رجال به یک قضاوت یک «مصدقی» بسیار نزدیک باشد. بی آن که در این راه در حد افراط احساساتی بیفتند و یا آن که همه چهره ها را به جز آدمهای مورد علاقه اش با

مشخصات منفی عرضه کند. این مهر و علاقه او به دکتر مصدق در تمام کارهای او به چشم می خورد و بی سبب نیست که وقتی در این کتاب از چهار نخست وزیر: دکتر امینی، سید ضیاء الدین طباطبائی، دکتر مصدق، و امیر عباس هویدا یاد می کند از ۸۱۴ صفحه کتاب، مصدق ۹۴ صفحه، سید ضیاء الدین ۴۵ صفحه، دکتر امینی ۳۰ صفحه و هویدا نخست وزیر ۱۳ ساله ۲۷ صفحه سهم می برند.

امیر عباس هویدا: یک مرد و دو چهره

... در آن روز امیر عباس هویدا بیشتر وقتش را صرف تعریف از من کرد. آن روز او از من و سپید و سیاه با توصیفاتى چون «با شرف ترین» «شریف ترین» «بهترین»، و «مفیدترین» یاد کرد. من که آن روز در میان آن جمع نمی توانستم تحمل این همه تعریف را بکنم و آرزو داشتم زودتر آقای نخست وزیر حرف را عوض کند تا عرقهای خجالت من خشک شود. امروز هم هرچه کردم نتوانستم همه آنچه را که در آن روز درباره من به زبان آورده بود، بازگو کنم. آخر چه کسی باور می کند؟ آن روز خود من هم نمی توانستم بپذیرم آنچه می شنوم در عالم بیداری ست و این همه تعریف درباره من است.

* * *

کمی بعد از آن روز که برای من به صورت روزی تاریخی درآمده بود، فرهاد نیکوخواه معاون مطبوعاتی وزارت اطلاعات و جهانگردی که از نزدیکان علم وزیر دربار بود، ولی هویدا همیشه از وجود او به عنوان مشاور مطبوعاتی استفاده می کرد در یک ضیافت رسمی وزارت اطلاعات و جهانگردی مرا به کناری کشید و گفت:

- حرفی به تو می زنم که نباید آن را هرگز به هیچ کس حتی به زنت بگویی. اگر این موضوع منتشر شود می فهمند که من گفته ام و این نه به صلاح من است، نه به نفع تو. من این را از این جهت می گویم که به تو علاقه دارم تا مطلع باشی و چاره بیندیشی.

حیرت زده او را نگاه کردم. موضوع چه می توانست باشد؟ نیکوخواه گفت:

- این هفته قرار بود امتیاز مجله سپید و سیاه لغو شود.

[...] هویدا اول در صدد برآمد شرايطی به وجود بیاورد که سپید و سیاه خود به خود تعطیل شود. چون چنین نشد، سرانجام سپید و سیاه را همراه با ۶۲ روزنامه و مجله دیگر در ۲۹ مردادماه سال ۱۳۵۳ توقیف کرد (شبه خاطرات، ص ۷۹۱-۷۹۳).

رسول پرویزی: ترس از شاخ گاو

[...] مدتی بود او را ندیده بودم. هنوز خوش صحبت بود در وسط خرف زدنهایش، فرصتی به دستم افتاد و گفتم:

- رسول چرا دیگر داستان نمی نویسی؟ حیف نیست؟

صدایی از دهنش درآورد که چون انتظارش را نداشتم برام حیرت انگیز بود. با لحنی جدی شوخی گفت:

«اوه، بنویسم که چه بشود؟ آن وقتها می نوشتم تا «بُخی» بشوم حالا که شدم، دیگر چرا بنویسم؟ راستش آن وقتها خیال می کردم در زندگی هدفی در کار است، اما بعدها، فهمیدم، همه اش کشک است، کشک. بعد باز قهقهه ای زد و گفت:

- حالا دیگر خیر سرمان «انسپکتور ژنرال» شده ایم.

یادم آمد چنین چیزهایی را در مقدمه شلوارهای وصله دار هم نوشته بود. بعد نگاهی به این سوو آن سوو کرد و گفت:

- با این سن و سال با شاخ گاو درافتادن مشکل است.
وزد زیر خنده [...] (شبه خاطرات، ص ۱۳۸-۱۳۹).

علی دشتی و خفقون سیاسی

دکتر بهزادی می نویسد هنگامی که به علی دشتی ایراد گرفتم که چرا در مخالفت با لویایح دولت در سنا سخنی نمی گوید و خطاب به او نوشتم: «شما همیشه در لحظات حساس درباره مسائل مهم کشور سخنرانی می کردید ولی اکنون چنان خاموش نشسته اید که گویی اصلاً نیستید»، این نوشته من سخت مورد اعتراض ساواک و وزارت اطلاعات و جهانگردی قرار گرفت تا آن جا که گفتند «حالا که این مردیکه خفقون گرفته، چرا شما او را تحریک می کنید؟ می خواهید چه بگوید؟ از اوضاع انتقاد کند؟»، مؤلف شبه خاطرات آن گاه نامه جالب دشتی را خطاب به خود چاپ کرده است که در آن نویسنده ایام مجلس خطاب به او نوشته است:

آیا به نظر شما فقط نقص کار در این است که من در مجلس سنا راجع به خرابی تلفن حرف نمی زنم؟ راجع به شعر نودر مجله سپید و سیاه چیزی نمی نویسم؟ (شبه خاطرات، ص ۲۳۵-۲۳۶).

شبه خاطرات کتابی ست دوست داشتنی، خواندنی و قابل استناد. دکتر بهزادی کتاب را: «به روزنامه نگاران جوان که با عشق و امید حرفه روزنامه نگاری را انتخاب کرده اند» تقدیم داشته است، و تنها از یاد برده است که این جمله را هم به تقدیم نامه خود بیفزاید که: «و به خوبی می دانند که در این حرفه حکم مرغ عزا و عروسی را دارند.»

یادداشت:

۱- من خود شخصاً شاهد جریان‌ی مشابه این واقعه بودم با این تفاوت که در همان تاریخ مرحوم دکتر ولیان تقریظ از پیش نوشته شده ای را همراه با عکس ۶×۴ نظامی خویش، در حالی که لباس شخصی به تن داشت، به دفتر مجله تهران مصور آورد و تقریظ در صفحات پاسخ به نامه های خوانندگان مجله یا در صفحاتی که به چاپ دنباله مطالب اختصاص داشت به چاپ رسید.

جلال متینی

رامین کامران

نظرات و مناظرات (مجموعه مقالات)

نشر باران، سوئد، ۱۹۹۶، صفحات: ۲۴۷، بها (؟)

کتاب مشتمل است بر شش مقاله و هفده نقد کتاب و سه مصاحبه بدین شرح:

مقاله ها: بحث بر سر آزادی بیان است، مشکل رسوبات ایدئولوژیک، ماکیاوول و ماکیاولیسم، جمهوری اسلامی بزرگترین سوء تفاهم تاریخ معاصر ایران، منافع ملی سوء تفاهمی که باید برطرف شود، تحول نقش سرآمدان مذهبی.

نقد کتاب: سیری در دل انقلاب (درباره کتاب در حضر: نوشته مهشید امیرشاهی)، پس این مملکت روح داشت (روح ایران: آلبن میشل)، تشیع به روایت یاشار (اسلام شیعی: یان ریشار)، پی ریزی نقد نوین در شعر فارسی (هفتاد سخن، جلد اول، شعر و هنر: پرویز خانلری)، خانلری به عنوان آموزگار زبان (هفتاد سخن: جلد دوم: فرهنگ و اجتماع)، از این برزخ راهی به بیرون نیست (نگاه زخم خورده: داریوش شایگان)، با ریسمان ایلات نباید به چاه رفت (شورش عشایری در فارس ۱۳۰۷-۱۳۰۹: کاوه بیات)، بررسی کتاب کاخ تنهایی خیال انگیز ملکه ایران: (ثریا اسفندیاری بختیاری با همکاری لویی ولانتین)، کتابی بحث انگیز از نویسنده ای بحث انگیز (گذار از تاریخ: داریوش همایون)، انطباق و جذب افکار و تکنیکهای غربی در ایران (ایران و مغرب زمین: یان ریشار)، آیا این انقلاب اجتناب ناپذیر بود؟ (سرچشمه های انقلاب ایران: فیروزه نهاوندی)، استقلال دانشگاه (گزارش یک زندگی: دکتر علی اکبر سیاسی)، نگاهی به اسلام شناسی علی شریعتی (اسلام شناسی: علی شریعتی) زبان کودکی زبان شعر (صدای مرغ تنها: مهشید امیرشاهی)، عاقبت بهار پراگ (مذاکرات سری بین کرملین و حزب کمونیست فرانسه)،

انجمن مقدس، نویسنده ای زیر فشار محیط آخوندی (درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران: سید جواد طباطبائی)، شناخت تاریخی از دیدگاه زمیل (مسائل فلسفه تاریخ: گئورگ زمیل)، هر کتابی به یک بار خواندن نمی آرد (امیر کبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار: اکبر هاشمی رفسنجانی).

مصاحبه ها: مصاحبه با ژان بشلر: «دموکراسی چه هست و چه نیست»، گفتگویی با ریمون بودون: «روزگار ایدئولوژیها به سر نرسیده است»، مصاحبه با پی یر تیه: «آزادی دین تنها در دولت غیر دینی امکان پذیر است».

خواننده در هر یک از مقاله ها و نقدها و مصاحبه های کتاب نکته های قابل تأمل می یابد، و با آن که از نگارش هر یک از آنها مدت زمانی می گذرد، ولی گذشت زمان از اهمیت آنها نکاسته است و به اصطلاح «تقویم بارینه» ای نیست که دیگر به کار نیاید. رامین کامران آراء خود را در هر زمینه به روشنی، با صراحت و شجاعت مطرح ساخته و برخلاف بسیاری مطلقاً از «شعار دادن» پرهیز کرده است. او بی هرگونه تظاهری نگران ایران است. مقاله ها و نقدها و مصاحبه های او به طور مستقیم یا غیر مستقیم به دور محور امروز و فردای ایران می گردد و بدین جهت بود که نوشتن آنها را پس از گذشت سالها باز می توان با تأمل خواند و نکاتی را از آنها آموخت. انتخاب کتابهایی که درباره آنها نقدی کوتاه یا بلند نوشته، نیز همه هشیارانه است.

بررسی اجمالی کتاب نظرات و مناظرات روشن می سازد که نویسنده به آزادی و دموکراسی. به معنای حقیقی آن معتقد است و از حکومتهای دینی و کمونیستی گریزان. ناگفته نماند که حتی اشاره ای به رؤوس مطالبی که در این کتاب آمده است در این مختصر نمی گنجد تا چه رسد به بحث تفصیلی آن. بدین جهت در این جا تنها به اشاره ای درباره دو سه مقاله و کتاب اکتفا می کند.

کامران در نخستین مقاله، کتاب سلمان رشدی و فتوای قتل او را مورد بحث قرار داده و از جمله به کسانی که کتاب را از این جهت فاقد ارزش می دانند که اثری ست صرفاً تخیلی، پاسخ می دهد که نقد ادبی با معیارهای مذهبی بی معناست. به کسانی که می گویند ضد اسلام است و بدین جهت چنین عکس العمل تندی درباره نویسنده اش صحیح بوده است، جواب می دهد سابقه این حرفها در تاریخ معاصر مملکت خودمان کم نیست و آن گاه توپ مرواری صادق هدایت و معراجنامه ذبیح بهروز را مثال می آورد که هیچ کدام پایه اسلام را سست نکرد. می نویسد مخالفان سلمان رشدی به یک موضوع مهم توجه نمی کنند که در جوامع غربی مفهوم «کفر» از بین رفته است، زیرا از چند قرن پیش در غرب اول علم

و بعد از آن سیاست و حکومت از قید مذهب آزاد شده است. صدور فتوی علیه سلمان رشدی تنها محدود کردن آزادی بیان نیست، بلکه «اعتبار دوباره بخشیدن به مفهوم «کفر» است، آن هم نه تنها در ایران بلکه در تمام جهان...».

دو کتاب نویسنده سرشناس معاصر خانم مهشید امیرشاهی در «سیری در دل انقلاب» و «زبان کودکی، زبان شعر» مورد بحث قرار گرفته است. کامران کتاب در حضر را یکی از مهمترین رویدادهای ادب معاصر ایران می خواند «زیرا این اولین بار است که نویسنده ای ایرانی یک اتفاق تاریخی به این عظمت را با تمام ابعادش محور اساسی یک داستان قرار داده است»، او اضافه می کند که مهشید امیرشاهی به شهادت قصه های کوتاهی که تا به حال منتشر کرده است از یعقوب لیث عیار تا مه دره و گرد راه و صدای مرغ تنها خود را مقید دانسته است که برای هر زمینه و موضوع، سبکی در خور بیابد و به همین دلیل تا به حال داستان نمونه ای نداشته است که بتواند در معرفی او مورد استفاده قرار بگیرد.

در مقاله «از این برزخ راهی به بیرون نیست» کتابهای داریوش شایگان را به دقت مورد بررسی قرار داده و نکات مثبت و منفی آنها را با ذکر نمونه مطرح ساخته است. می نویسد هر سه کتاب او: آسیا در برابر غرب (۲۵۳۶، تهران)، انقلاب مذهبی چیست؟ (۱۹۸۲، پاریس) و نگاه زخم خورده (۱۹۸۹، پاریس) تنها به یک موضوع می پردازد: رویارویی کل تمدنهای آسیایی، اسلامی و احیاناً بقیه با تمدن مغرب زمین. محتوای اصلی هر سه کتاب توصیفی ست طولانی از موضع کشورهای آسیایی و غیره، که به نظر شایگان از سویی مجذوب جهان بینی کهن خویش اند و از سویی دیگر مجذوب و احیاناً مقهور تمدن غربی...»

در دو مقاله «پی ریزی نقد نوین در شعر فارسی» و «خانلری به عنوان آموزگار زبان» می نویسد خانلری را می توان به معنای جامع کلمه «ادیب» خواند. از مشرب و وسیع او سخن می گوید که تقلید و اقتباس را نه تنها زشت نمی شمرد بلکه آن را اساس می دانست. معیار اصلی خانلری برای ارزیابی آثار هنری نزدیک شدن آنها به کمال و زیبایی ست. او تحمیل معیارهای دیگر را جایز نمی شمرد.

در دو مقاله «تشیع به روایت یان ریشار» و «تکنیکهای غربی در ایران» نشان داده است که یان ریشار عضو مرکز ملی پژوهشهای علمی فرانسه چگونه نان به نرخ روز می فروشد. می نویسد کتاب «اسلام شیعی» او در حقیقت بازنویسی پر حجم جزوه قبلی اوست با عنوان «شیعه گری در ایران» که به مناسبت پیروزی انقلاب اسلامی در ایران،

نام دومی نیز به آن داد (امام و انقلاب). رامین کامران می نویسد کسی که درباره اسلام کتاب می نویسد باید عربی بداند و به متون اصلی مراجعه کند نه آن که کتاب خود را بر مبنای نوشته های دیگران بنویسد. وی می نویسد یاشار بیش از همه از علی شریعتی تأثیر پذیرفته و کوشیده است علی رغم صراحت نوشته های شریعتی درباره نبرد طبقاتی، اهمیت اقتصاد، هدف قراردادن جامعه بی طبقه و... که همه را مستقیماً از نوشته های مارکسیستی عامیانه اخذ کرده است او را از این اتهامات مبرا کند و...

اگر نویسنده کتاب، تاریخ چاپ نخستین هر یک از مقاله ها و نقدها و مصاحبه ها را با ذکر نام نشریاتی که در آنها به چاپ رسیده است، در فهرست مندرجات یا در ذیل مقاله ها ذکر می کرد، البته سودمندتر بود.

ایران‌شناسی در غرب

عباس میلانی

Calmard, Jean, (Ed.) *Études Safavides*.
Institut Francais de Recherche en Iran..
Paris-Tehran. 1993, PP. 383
Melville, Charles, (Ed.) *Safavid
Persia: The History and Politics of an
Islamic Society*. I.B. Tauris & Co.
Published in Association with the
Centre of Middle Eastern Studies of the
University of Cambridge. London.
1996, PP. 426.

ژان کالمارد (زیر نظر)، مطالعات صفوی،
انجمن ایران‌شناسی فرانسه، پاریس -
تهران، ۱۹۹۳، صفحات:
چارلز ملویل (زیر نظر) ایران صفوی: تاریخ و
سیاست در یک جامعه اسلامی، با همکاری
مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه کمبریج،
لندن، ۱۹۹۶، صفحات:

کارنامه «حلقه صفوی»

نطفه «ایران» نو در عصر صفویه بسته شد. در این دوران بود که ایران یکپارچه ساسانی، سرانجام پس از گذشت نهصد سال از تجزیه و حاکمیت بیگانگان وارheid و به سان سرزمینی واحد، زیر نگیں حاکمیتی مقتدر و متمرکز، حیاتی نو یافت.
نوباوگی ایران جدید هم در عصر صفویه (۱۵۰۱-۱۷۲۲) بود. در همان دوران بود که شیعه اثنی عشری را مذهب رسمی ایران اعلام کردند و تماس ایران با اروپا در سطح و شکل تازه ای آغاز شد. نخستین جوانه های تجربه تجدد هم در همین دوران در ایران ظاهر گردید.

و باز در همان عصر صفویه بود که ایران از اوج قدرت شاه عباسی به حضيض ذلت شاه سلطان حسینی افتاد. دوران دیشی و درایت اولی، اصفهان را آباد و «نصف جهان» کرد و خشک اندیشی و بی کفایتی دومی، همان شهر را لگد کوب ستم ستوران افاغنه ساخت. در همان دوران بود که حکمت ملاصدرا و «مکتب افلاطونی»،^۱ نیز در کنار تشیع جزم اندیش ملا محمد باقر مجلسی نضج گرفت.

حوشبختانه مدتی ست که مورخان و محققان ایرانی و خارجی به اهمیت ویژه تاریخ ایران صفوی واقف گردیده اند. به گمانم، می توان مدعی شد که گرچه کماکان نکات ناشکافته بسیاری درباره اوضاع ایران آن زمان باقی ست، ولی تاریخ عصر صفویه را بهتر از هر عصر دیگر تاریخمان می شناسیم. سفرنامه ها، خاطرات، اسناد و مدارک، نامه ها و گزارشها و کتابها و مقاله های مربوط به این عصر از لحاظ کمی و کیفی به راستی حیرت آورند. بخشهای مهمی از این منابع به زبانهای هلندی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی، لاتینی، پرتغالی، روسی، اسپانیایی، ترکی و عربی اند و در اقصی نقاط جهان موجود است. کند و کاو در این آثار و اسناد چنان وسعتی دارد که برخی می گویند امروزه باید از وجود رشته ای به نام «مطالعات صفوی» (یا به قول آقای کالمار «Etude Safavide») یاد کرد. دو کتاب مورد بحث من در این مقاله هم جزئی از این سنت اند و هم در عین حال، به عنوان دو مجموعه به هم پیوسته و به اقتضای غنای روایتشان، قاعده نقطه اوجی در این سنت به شمار می آیند. مقالات این دو مجموعه هر یک با دقتی ستودنی و زبانی دقیق و بی پیرایه، گوشه هایی از تاریخ عصر صفویه را بررسی می کنند، و هر کدام، به مدد استقصایی که برارنده هر کار تحقیقی جدی ست، منابع موجود در عرصه مورد بررسی خود را برمی شمردند و به کار می گیرند و در نتیجه، هر دو کتاب ترکیبی ست ستودنی از باریک بینی در موضوع، و جامعیت در منابع.

کتاب مطالعات صفوی به همت و ویرایش آقای ژان کالمار، از ۱۸ مقاله، و کتاب ایران صفوی، که آقای چارلز ملویل ویرایش و گردآوری آن را به عهده داشته، از ۱۵ مقاله تشکیل شده است. هر دو، حاصل سخنرانیهای «حلقه صفویه» (Round Table on Safavid Studies) است که اولی در مارس ۱۹۸۹ در پاریس و دومی در سپتامبر ۱۹۹۳ در کمبریج انگلستان تشکیل شد.^۲

هیچ یک از این دو کتاب تاریخ جامع دوران صفویه نیست. از این بابت می توان عنوان کتاب آقای کالمار، یعنی مطالعات صفوی را دقیقتر از عنوان کتاب آقای ملویل، یعنی ایران صفوی دانست. در عنوان ایران صفوی گویی این ادعا مستتر است که همه جوانب

عصر صفویه محل اعتناء بوده، حال آن که واقعیت کتاب سوای این است. در حقیقت بسیاراند مطالب مهم تاریخ صفویه (از قبیل اندیشه های ملامحمد باقر مجلسی، رابطه با دولت عثمانی، ساخت سیاسی دربار صفوی و بسیار مسایل دیگر) که در هیچ یک از این دو کتاب مورد بحث قرار نگرفته اند. از سویی دیگر، مقالات ایران صفوی از یکدستی بیشتری برخوردارند. همه نوشته های آن مقالاتی برابر و تحقیقی اند، حال آن که در مجموعه آقای کالمار، قطعات کوتاهی (چون «اسناد صفویه در بایگانیهای ترکیه»^۲ (ص ۱۳-۱۷)) و «مأموریت فلوریو بنونی در بخارا...»^۳ (ص ۲۴۷-۲۵۱)) راه یافته است که آنها را باید نه مقالاتی تحقیقی بلکه یادداشتهایی کوتاه و کم ملاحظه دانست.

از سوی دیگر، از چند جهت مهم، این دو کتاب شباهتهای فراوانی به هم دارند. در هر دو، اکثر نویسندگان غیر ایرانی اند؛ در هر دو، بخش بسیار مهمی از مآخذ مقالات و تحقیقات مبتنی بر تلاش بر ارزش محققان غیر ایرانی اند؛ در هر دو، نویسندگان، هر یک جنبه ای جزئی از تاریخ صفویه را موضوع کار خود قرار داده اند. از این بابت، قیاسی مضمونی و سبکی میان مقالات این دو مجموعه و شمار فراوانی از آثار مهم ایرانیانی که درباره تاریخ صفویه مطالبی نوشته اند گریزناپذیر جلوه می کند. مورخانی چون آقایان فلسفی و باستانی پاریزی نگاهی کلی به تاریخ دارند؛ می خواهند «زندگی شاه عباس» یا «اقتصاد عصر صفویه» را بررسی کنند و سبک روایی مطلوبشان نوشتن کتاب است. محققان این دو مجموعه، در مقابل، نگاهی سخت جزئی به تاریخ دارند و سبک روایی مطلوبشان مقاله نویسی است. می دانند که در محدوده یک مقاله چند ده صفحه ای، فی المثل شاید بتوان تنها «وضع تجار ارمنی شهر جلفا در پایان سده شانزدهم»^۴ را بررسی کرد.

می توان گامی پیشتر نهاد و ادعا کرد در این مقالات نوعی روش شناسی تاریخی نیز مستتر است که آن را قاعده باید اثبات گرایی (positivism) تاریخی خواند. نسب این روش به دکارت تأویل پذیر است که می گفت شناخت هر پدیده مستلزم تقلیل آن به کوچکترین و تفکیک ناپذیرترین جزء آن است. در سده نوزدهم، این اصل فلسفی به پیدایش روشی انجامید که اثبات گرایی نام گرفت و هدف «تحقیق» را گردآوری هر چه دقیقتر «داده های» (facts) جزئی و مشخص تاریخی و اجتماعی می دانست، در حالی که رغبتی به تعبیر و تأویل کلی و مجرد از واقعیت نداشت. پیروان این مکتب جزئیات را نیک می شناسند و می شناسانند، اما مقام این جزئیات را در چشم انداز کلی روشن نمی کنند. در واقع همین گرایش روش شناختی، هم نقطه قدرت هر دو کتاب است و شاید هم نقطه ضعف آنها. در این دو کتاب با وسواس و امانتی ستودنی، «داده های تاریخی» گوشه هایی از

اجتماع و اقتصاد عصر صفویه را گردآوری و عرضه کرده اند، اما هیچ کدام، حتی ویراستاران دو مجموعه، رغبتی به تدوین شمایی کلی از تاریخ آن زمان نداشته اند. شاید جزیی گرای این محققان پادزهر مناسبی ست برای سنت کلی گویی تاریخی نزد بسیاری از مورخان ایرانی. شاید باید این قول توماس کوهن را پذیرفت که در کتاب پرآوازه خود، ساخت انقلابهای علمی،^۱ گفته است در تحقیقات علمی، مقاله، نه کتاب، وسیله اصلی مبادلات فکری ست و زمانی می توان از بلوغ علمی یک رشته تحقیقاتی سخن گفت که در آن مقاله نویسی جانشین کتاب نویسی شده باشد.

محور اصلی هر دو مجموعه مورد بحث ما، اقتصاد و سیاست دوران صفوی ست. در هیچ یک از آنها اعتنای چندانی به الهیات و فلسفه نشده و ادبیات آن دوران هم به کلی از قلم افتاده است. نه نفر از کسانی که در مجموعه آقای کالمار مقاله دارند در ایران صفوی هم مطلبی نوشته اند. دست کم در یک مورد، دو محقق، از دو منظر متفاوت، به موضوعی کم و بیش واحد نگریسته اند و به استنتاجهایی یکسره متفاوت رسیده اند. آقایان حائری و ریشار هر دو در زمینه نقش میسیونرهای مسیحی در ایران و واکنش مسلمانان در برابر آنها مقاله نوشته اند. محور بحث آقای حائری واکنش مسلمانان در برابر ورود میسیونرهاست. نوشته ایشان بر این زمینه استوار است که «مسیحیت همدست استعمار» بود و نقشی هم در تحریف چهره اسلام داشت.^۲ آقای ریشار، در مقابل مدعی ست که میان میسیونرها و استعمارگران تنشهای فراوانی وجود داشت و بعید بتوان یکی را کارگزار و همدست دیگری دانست.^۳ مقایسه این دو مقاله از جنبه دیگری نیز جالب است. لحن مقاله آقای حائری گاه بیشتر به مجادلات سیاسی می ماند و بسا فرضیات تاریخی را که ایشان در مقاله خود بی پروا به سان اصول و حقایق بدیهی تاریخی طرح کرده اند. در مقابل، حتی اگر با استنتاج آقای ریشار هم موافق نباشیم، باز انکار نمی توان کرد که لحن مقاله ایشان سخت محتاطانه است و با روح تحقیق علمی سازگاری بیشتری دارد.

در هر دو کتاب، طولانی ترین مقاله از آن آقای کالمار و درباره چگونگی رواج تشیع در ایران است.^۴ از جنبه ای می توان گفت که مضمون این دو مقاله با تصویر تاریخی ای که آقای محمد محمدی ملایری در تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی (تهران، ۱۳۷۲) طرح می کنند همخوانی دارد. آن جا سخن از مقاومت ایرانیان در برابر حمله اعراب و تحمیل و قبول تدریجی اسلام در ایران است. این جا هم محور بحث تحمیل تشیع به جامعه ایرانی در سده شانزدهم و هفدهم است. دو مقاله آقای کالمار تلاشی ست در برابر حلایجی دقیق نظام تبلیغاتی و ساخت شعارها و خطبه هایی که

به تدریج اندیشه تشیع را در ایران رواج داد و حبّ علی و بغض معاویه را به جزیی از فرهنگ عوام بدل کرد. می توان گفت که دو مقاله ایشان نوعی باستان شناسی فرهنگی اند؛ لایه های فکری فرهنگ توده دوران صفوی را غبارزدایی می کنند و نشان می دهند که چگونه مفاهیمی چون تولی و تبری، مناسکی چون قمه زدن و روضه خواندن و گرایشهایی چون سبّ ابوبکر و عمر و عثمان به تدریج به فرهنگ مردم تحمیل شد و چگونه شاهان صفوی، از جمله شاه عباس، در شهرها به جنگ حیدری و نعمتی دامن می زدند و چگونه از این کشمکشها به عنوان وسیله ای برای کنترل سیاسی شهرها استفاده می کردند.

دو مقاله آقای کالمار تنها مقاله هایی نیستند که در آنها چگونگی رواج تشیع در دوران صفوی مورد بحث قرار گرفته است. در مقاله ای دیگر، خانم بابایان نزاع روحانیون علیه اهل تصوف را مورد بررسی قرار داده اند و نوشته پربار خود را با بخشی درباره یکی از فرامین مشهور شاه سلطان حسین می آغازند که در سال ۱۱۰۶/۱۶۹۵، به تبعیت از ملا محمد باقر مجلسی، صادر شد و به اعتبار آن شرب خمر به تأکید منع شد و در نتیجه «شش هزار بطری شراب» گرجی را، که همه به دربار تعلق داشت، در میدان نقش جهان اصفهان به خاک ریختند. در عین حال، موسیقی، رقص، و نرد خلاف شرع خوانده شد و قهوه خانه ها را هم، که شمار آنها در اصفهان به صد می رسید، بستند و حتی کوشیدند قراءت ابومسلم نامه را هم که جایی ویژه در فرهنگ عوام داشت یکسره منع کنند.^{۱۱}

برای تثبیت قدرت خود، شاهان صفوی گاه از میراث ایران پیش از اسلام هم بهره می جستند. نمونه بارز این گونه بهره جویی همان شاهنامه معروف شاه طهماسبی است که بحث درخشانی پیرامون آن را در مقاله آقای هیلی براند می توان سراغ کرد.^{۱۲} ایشان پس از شرحی مختصر درباره سنت تدارک شاهنامه هایی که به زیور مینیاتور آراسته شده اند، و پس از اشاره به رکودی که در اوایل سده پانزدهم در تهیه این گونه آثار پدید آمده بود، می نویسند: شاهنامه شاه طهماسبی در دهه های ۱۵۲۰ تا ۱۵۳۰ تدارک شد، یعنی دقیقاً در همان سالهایی که «نفس وجود ایران» در خطر بود. در همان سالها بود که شکست ایران در جنگ چالدران روحیه ایرانیان را تضعیف کرده بود و نفس تدارک چنین شاهنامه ای، و عظمت ابعاد آن، و مهمتر از همه منطبق انتخاب صحنه هایی که قرار شد به تصویر درآید، همه در خدمت تقویت روحیه ایرانی بود. به عبارت دقیقتر، بخش اعظم این تصاویر صحنه هایی از شاهنامه بود که در آن ایران بر توران پیروز شده بود. همان طور که حدود هزار سال پیش نیز شاهنامه فردوسی درفش احیای ایرانیت، و سنگر پاسداری از زبان فارسی شد، این بار، پس از پانصد سال، باز تصویر صحنه هایی از شاهنامه به دست نقاشان

ایرانی بیرقی شد برای برانگیختن روحیه ایرانیان.

نقش زبان فارسی در عصر صفویه، و تحولاتی که در واژگان و ساخت عبارات آن پدید آمد موضوع دو مقاله از ایران صفوی ست. از سویی آقای مجسنی از نفوذ شعر فارسی در عصر صفویه در آسیای مرکزی امروز یاد می کنند و با بحثی گیرا درباره زندگی و سفر یکی از شعرای آن زمان، محمد بدیع متخلص به ملیح، به استنتاجی می رسند که نه تنها برای تاریخ صفویه، بلکه برای اوضاع امروز جهان نیز اهمیتی ویژه دارد.^{۱۲} می گویند برخلاف سنت رایج مورخان که معتقدند اختلافات مسلکی ایران شیعه و مردم غالباً سنی مذهب آسیای مرکزی مانع نفوذ ایران در این مناطق است، رواج شعر فارسی در آسیای مرکزی نشان می دهد که نفوذ ادب پارسی ورای این قید و بندهای مذهبی ست. درست در زمانی که اختلافات مذهبی سبب فصل مردم می شد، شعر فارسی وصل آنها را میسر می ساخت.

آقای پری مسأله زبان فارسی عصر صفویه را از منظری دیگر بررسی کرده اند. هدف مقاله بررسی تحول زبان فارسی روزمره، و نه صرفاً روایت مکتوب آن در آثار ادبی آن زمان، است.^{۱۳} سواى تغییرات جزئی که در واژگان فارسی و نحوه تلفظ کلمات پدید آمد (مثل تلفظ «یای مجهول» در کلمات و آغاز کاربرد «آن»، به جای «او») برای اشاره به غیر جانداران) تغییر اساسی در این دوره، آغاز نفوذ زبان ترکی در فارسی بود. یکی از نمونه های این نفوذ را در نحوه خطاب شاهان، یا به عبارت دقیقتر، نحوه تقدم و تأخر اسم و عنوان شاه سراغ می توان کرد. در آغاز عصر صفویه، سخن مثلاً از «شاه اسماعیل» بود که ترکیبی ست فارسی، حال آن که امروزه از «ناصرالدین شاه» سخن می گوئیم که ترکیبی ست ترکی.

مسائل اقتصادی یکی دیگر از محورهای بحث مطالعات صفوی و ایران صفوی ست. گاه شرکتهای خانوادگی شهر جلفا^{۱۴} و زمانی نفوذ تدریجی کمپانیهای غربی در صادرات ابریشم و پشم ایران موضوع تحقیق اند.^{۱۵} مقاله آقای کلاین نمونه جالبی ست از ریزینی و دقت نظر در مباحث اقتصادی این دو مجموعه. روایت ایشان با بحثی دقیق درباره وضع کاروانسراهای عصر صفویه می آغازد. آن گاه آمار بسیار جالبی از وسعت تجارت ایران در آن دوران را به بحث می گذارند. (مثلاً، می نویسند که «در نیمه اول قرن هفدهم، هر سال بین بیست تا سی هزار بار شتر فقط از هندوستان به اصفهان می رسید»، ص ۳۱۳). در این زمینه آقای کلاین به نکته مهم دیگری در زمینه کمبود جاده های چرخ رو، نیز اشاره ای گذرا می کنند و ظاهراً چون بحث مفصل آن با موضوع اصلی مقاله ایشان ربط مستقیم ندارد از تفصیل در این زمینه سر باز می زنند.

یکی از غرایب تاریخ ایران و خاورمیانه، این واقعیت است که با آن که حدود سه هزار سال پیش چرخ و آرا به در این منطقه به کار می رفته است، اما در زمانی که تاریخ دقیق آن روشن نیست، چرخ، به عنوان یکی از وسیله های اصلی حمل و نقل، جای خود را به شتر و چهارپایان دیگر داده است. برخی گفته اند که با در نظر گرفتن واقعیت های جغرافیایی منطقه، چنین تصمیمی در آن زمان منطقی بوده است.^{۱۶} اما هنگامی که عصر سرمایه داری و روزگار تجدد فرارسید، فقدان وسایل نقلیه چرخ دار، که پیامد آن طبعاً کمبود جاده های چرخ رو بود، به مانعی در راه رشد تجارت این مناطق بدل شد. قاعده بحث مفصل تر این مسأله برای شناخت مسأله رشد سرمایه داری در دوران صفویه ضروری است.

یکی از ارکان سرمایه داری و تجدد مسأله شهرنشینی است و چند مقاله پرملاط این دو کتاب به همین موضوع تخصص یافته است. گاه محققى چون آقای هاندا طرح دقیقی از شهر اصفهان در سده هفدهم و سیاهه ای از مهمترین ابنیه عمومی آن شهر فراهم کرده اند،^{۱۸} گاه تحول شهرسازی و باغها و کاخهای شهر هرات محل توجه بوده است،^{۱۹} زمانی مورخی چون آقای احسان اشراقی، طرح شاه طهماسب را برای بسط و توسعه قزوین به عنوان دارالسلطنه ایران حلاجی کرده اند،^{۲۰} و گاه شرایط بنیانگذاری بندرعباس و ملاحظات استراتژیک شاه عباس در تأسیس این شهر مورد بحث قرار گرفته است.^{۲۱}

یکی از جالب ترین مقاله های مربوط به شهرنشینی و شهرسازی این موضوع را از منظر نظامی بررسی کرده است. آقای ماتی نه تنها از تأثیر تحولات نظامی و تسلیحاتی (و یا به قول ایشان «انقلاب نظامی») در عصر صفویه یاد می کنند، بلکه در عین حال به مسأله پیچیده رابطه شاهان صفوی با مسأله شهر و شهرنشینی هم عنایتی ویژه دارند. این «انقلاب نظامی» چند وجه داشت. درک اهمیت هفت تیر و باروت و توپخانه یکی از اجزاء این انقلاب بود و شاهان صفوی به سرعت اهمیت این تسلیحات جدید را دریافتند. اما وجه دیگر این انقلاب حصاربندی شهرها به شکلی بود که آتشبار توپخانه را برتابد. سلاطین صفوی هیچ کدام به این مسأله رغبت چندانی نداشتند. به گمان آقای ماتی، نسبت ایلاتی صفویه سبب شد که شاهان این دودمان دلبستگی خاصی به شهر و شهرنشینی پیدا نکنند. چنان که آنان یا پتخت خود را سه بار عوض کردند، و در هر شهر، محل استقرار پادشاه و اطرافیانش نه در درون شهر که در باغهای حومه آن بود.^{۲۲}

برخی دیگر از مقاله های این دو کتاب به شناخت و ارزیابی اسناد و متون عصر صفویه می پردازند و همان طور که انتظار می توان داشت، آقای ایرج افشار در این زمینه نقشی مهم به عهده دارند. محور نوشته ایشان در ایران صفوی جزئیات تازه ای ست درباره شش فرمان

شاه صفی، که در سال ۱۹۱۰ رایینو کشف کرده بود.^{۲۳} آقای افشار در مطالعات صفوی با تکیه به تسلط بی بدیل خود در مورد دستنوشته های تاریخی ایران، تذکره نصر آبادی را به عنوان یکی از مهمترین منابع برای شناخت دستگاه دیوانی دوران صفویه، و سندی همسنگ دستورالملوک، معرفی می کنند.^{۲۴}

سوی انبوه شکفت انگیزی از اطلاعات جالب درباره ایران عصر صفویه، نکته دیگری هم درباره این دو کتاب جلب توجه می کند. به رغم آن که این دو کتاب از مقالاتی مستقل تشکیل شده اند و تنها پیوند موضوعی آنها، تاریخ صفوی ست، با این حال، هر دو کتاب، دست کم برای من، به گیرایی و جذابی یک رمان خوب بودند. قهرمان اصلی این داستان، تاریخ پیچیده و پرفراز و نشیب ایران است. مثل هر رمان خوب دیگر، پایان این دو کتاب موجد عطش تازه ای برای خواندن بیشتر درباره قهرمان داستان است. باید امیدوار بود که در فرصتهای دیگر، این «حلقه صفوی» بار دیگر تشکیل گردد و آن گاه به همت کسانی چون آقایان کالمار و ملویل، ما هم به عنوان خواننده، از کار کارستان اعضای این حلقه پربرکت بهره ای برداریم. اجرشان مشکور و کارشان مستدام باد.

۱۵ فوریه ۱۹۹۷

گروه علوم سیاسی و تاریخ، کالج ترداد، بلمانت، کالیفرنیا

یادداشتها:

۱- برای بحث مفصل «مکتب افلاطونی اصفهان»، رک. به:

Corbin, Henry. *En Islam Iranian: Aspects spirituel et Philosphiques*. Vol.IV. Gallimard. 1972.

۲- گزارشی از این دو «میزگرد» بیشتر در ایران شناسی به چاپ رسید. ر. ک. به: آوانس آوانسیان، «حلقه صفویه در انگلستان» (۱)، ایران شناسی، سال هفتم، شماره سوم، پائیز ۱۳۷۴، ص ۵۴۵-۵۵۹؛ و آوانس آوانسیان، «حلقه صفویه در انگلستان» (۲)، ایران شناسی، سال هفتم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۷۴، ص ۸۰۳-۸۱۴.

۳- Bacque-Grammont, Jean Louis. "Documents Safavides et Archives de Turquie," in *Études Safavides*, PP. 13-17.

۴- Poujol, Catherine. "L'ambassade a Boxara de Florio Beneveni. ou Comment Contourner en Vain la Mer Caspienne: Chronique," in *Études Safavides*, pp. 247-251.

۵- Herzig, Edmund M. "The Rise of the Julfa Merchants in the Late Century," in *Safavid Persia*, PP.305-323.

۶- Kuhn, Thomas. *The Structure of Scientific Revolutions*. Chicago. 1978.

۷- Hairi, Abdul-Hadi, "Reflections on the Shi'i Responses to Missionary Thought and Activities in the "Safavid Period," in *Études Safavides*, PP. 151-165.

- Richard, Francis. "L'apport des Missionnaires Europeens a la Connaissance de L'Iran en Europe et de L'Europe en Iran," in *Études Safavides*, PP. 251-267. -۸
- Calmar, Jean. "Les Rituels Shiites et le Pouvoir. Limposition du Shi'ism Safavide: Eulogies et Maledictions Canoniques," in *Etudes Safavides*, PP. 109-151. -۹
- _____, "Shii Rituals and Power II. The Consolidation of Safavid Shi'ism: Folklore and Popular Religion." in *Safavid Persia*, PP. 139-191.
- Babayan, Kathryn. "Sufis, Dervishes and Mullas: The Controversy over Spiritual and Temporal Dominion in Seventeenth-Century Iran," in *Safavid Persia*, PP. 117-139. -۱۰
- اطلاعات مربوط به تعداد قهوه خانه ها در اصفهان را به نقل از مقاله آقای مجنسی (یادداشت شماره ۱۲) آورده ام.
- Hellenbrand, Robert. "The Iconography of the *Shah-nama-yi Shahi*," in *Safavid Persia*, PP. 53-79. -۱۱
- McChesney, R.D. "Barrier of Hetreodoxy ? Rethinking the Ties Between Iran and Central Asia in the Seventeenth Century," in *Safavid Persia*, PP. 231-269. -۱۲
- Perry, John R. "Persian During the Safavid Period. Sketch for an Etat de Langue." in *Safavid Persia*, PP. 269-285. -۱۳
- Herzig, Edmund M. "The Family Firm in the Commercial Organisation of the Julfa Armenians," in *Études Safavides*, PP. 287-305. -۱۴
- Mathee, Rudi. "The East India Company Trade in Kerman Wool, 1658-1730," in *Études Safavides*, PP. 242-383. -۱۵
- Klein, Rudiger. "Caravan Trade in Safavid Iran (First Half of the 17th Century)," in *Etudes Safavides*, PP. 305-319. -۱۶
- ۱۷- برای بحث مفصل انواع شتر و سرنوشت چرخ و ارابه در ایران و خاورمیانه، رک. به:
- Bulliet, Richard. *The Camel and the Wheel*. Harvard, 1975
- Haneda, Masahi. "The Character of Urbanisation of Isfahan in the Later Safavid Period," in *Safavid Persia*, PP. 369-389. -۱۸
- Szuppe, Maria. "Les Residences Princieres de Herat. Problemes de Continuite Fonctionnelle Entre les Epoques Timouride et Safavide (Lere Moitie du XVIe Siecle)," in *Études Safavides*, PP. 305-319. -۱۹
- Echraqi, Ehsan. "Le *Dar al-Saltana de Qazvin*, Deuxieme Capitale des Safavides." in *Safavid Persia*, PP. 105-117. -۲۰
- Kroell, Anne. "Bandar Abbas a la fin du Regne des Safavides," in *Études Safavides*, PP. 319-343. -۲۱
- Mathee, Rudi. "Unwalled Cities and Restless Nomads: Firearms and Artillery in Safavid Iran," in *Safavid Persia*, PP. 389-417. -۲۲

Afshar, Iraj. "Similar Farmans from the Reign of Shah Safi," in *Safavid Persia*, -۲۳
PP. 285-305.

_____, "Le Tazkera-ye Nasrabadi, Ses Donnces Socio-economiques -۲۴
et Culturelles." in *Études Safavides*, PP. 1-13.

حشمت مؤید

*The Judeo-Persian Poet 'Emrani and
his Book of Treasure*
Edited, Translated and Annotated
Together with a Critical Study
by David Yerushalmi
E. J. Brill, 1995, pp. XIII-455

شاعر یهودی پارسی گویِ عمرانی
و گنج نامه او
تحقیق و ترجمه به قلم دیوید (داوود) یروشلمی
چاپ بریل ۱۹۹۵، صفحات: ۱۳+۵۵

پژوهندگان ایرانی تاریخ ادبیات فارسی در کتب و مقالات خود یادی از شاعران پارسی گویِ یهودی نکرده و نامی از ایشان نبرده اند. نه تنها در تذکره های قدیم، بلکه حتی در تاریخ ادبیات شامل و جامع استاد ذبیح الله صفا هم و نیز در فرهنگ سخنوران دانشمند فقید خیام پور نامی و نشانی از این شاعران نمی توان یافت. علت این امر را باید وضع اجتماعی این اقلیت مذهبی دانست که سده های بسیار از آزادی و بیشتر حقوق انسانی در کشور ما بی بهره بوده است. کشوری که از زمان هخامنشیان تا کنون زادگاه و میهن همان یهودیان نیز بوده است. شاعران یهودی، با وجود دل بستگی به ادبیات فارسی و آشنایی عمیق با شاعران بزرگ هموطن خویش و گاهی تقلید از سبک سخن آنها، از بیم رقیب اشعار خود را که بیشتر درباره موضوعات ویژه تاریخ و حکایات و عقاید مذهبی خودشان است، به خط عبری نوشته اند تا هموطنان مسلمان آن را نتوانند بخوانند و بهانه ای برای اذیت و آزار ایشان نیابند.

پژوهش درباره این شاخه ادبیات فارسی در قرن نوزدهم در اروپا آغاز شد. ویلهلم باخر (Wilhelm Bacher) گویا نخستین کسی بود که مقاله هایی در این زمینه نوشت. در سده بیستم چند دانشمند غربی دیگر تحقیق در تاریخ و گویشها و دیگر رشته های مربوط به جامعه کهنسال یهودیان ایران را با کوشش بیشتر و امکانات فراوانتر دنبال کردند. والتر فیشل (Walter Fischel) و لازار (Lazard) و آسموسن (Asmussen) پیشرو پژوهشگران این

رشته در سده حاضر هستند. در میان کتابهای تاریخ ادبیات فارسی، کتاب ربیکا یگانه اثری ست که در فصلی جداگانه، هرچند کوتاه (ص ۷۳۷-۷۴۰) از شاعران پارسی گوی یهودی یاد کرده است.

اما نخستین اثری که صد چند صد ساله جدایی را شکست و درهای این محزن نهفته را به روی همه ایرانیان گشود، کتاب منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران است که به همت والای استاد آملون تنضر فراهم گشت. وی در پیشگفتاری مفصل و فاضلاته ده تن شاعر یهودی پارسی گوی را به هموطنان ایرانی شان شناساند و گزیده هایی ارزنده از اشعار آنان به خط فارسی عرضه کرد!

یکی از این ده شاعر - در حقیقت پس از شاهین بزرگترین آنها - عمرانی ست که در ۱۴۵۴م / ۸۵۸ ه. ق. در اصفهان زاده شده، به علتی نامعلوم به کاشان رفته و در این شهر به سال ۱۵۳۶م / ۹۴۳ ه. ق. درگذشته است. موضوع کتاب حاضر تحقیق در احوال و آثار همین عمرانی و پژوهشی در سبک سخن اوست با توجه خاص به آخرین اثر وی موسوم به گنج نامه که در پایان حیات شاعر یعنی در ۹۴۳ ه. ق. سروده شده است.

مؤلف کتاب آقای دکتر دیوید (داود) یروشلمی در ۱۹۸۶ به اخذ درجه دکتری از دانشگاه کلمبیا نائل گشته و اکنون دبیر زبان فارسی در دانشگاه تل اویواست. وی کتاب خود را با فصلی دقیق آغاز می کند که نزدیک به ۹۰ صفحه و در حقیقت رساله ای مستقل است و در آن همه اطلاعات موجود درباره عمرانی و آثار او بررسی و حلاجی شده است. مؤلف یک یک آثار منظوم و منثور عمرانی را که شامل یازده عنوان می شود به اجمال معرفی کرده، در گفتاری جداگانه سخن او را با شاعران بزرگی که بر فکر و سبک او تأثیر عمیق داشته اند می سنجد، مآخذ اندیشه های عمرانی را در مذهب و سنتهای یهودی می شناساند و ساختار گنج نامه و جنبه های ادبی و موضوعات عمده آن را روشن می سازد. تفسیرها و توضیحات مؤلف در زیرنویسهای این رساله و نیز در ذیل گزیده گنج نامه و ترجمه آن که بخشهای دوم و سوم کتاب است، بسیار آموزنده است و خواننده ناآشنای فارسی زبان و هر پژوهشگر دیگر را با معانی واژه ها و اشارات و مفاهیم مذهبی و سنتی یهودیان و آداب و اعیاد و مراسم گوناگونشان آشنا می کند.

تا پیش از چاپ کتاب منتخب اشعار فارسی گمان می رفت که عمرانی صاحب تنها دو کتاب فتح نامه و گنج نامه است. تحقیق دکتر تنضر نشان داد که از وی نه اثر منظوم و منثور دیگر برجای مانده است.^۲ دکتر تنضر و نیز دکتر یروشلمی هر دو معتقدند که گنج نامه

«شیواترین و پخته ترین اثر عمرانی ست و بر اساس رساله میثائی مسخت ابوت (اندرز بدران) قرار دارد [۰۰۰] افکار صوفیانه عمرانی در این اثر همه جا به چشم می خورد [۰۰۰]. گنج نامه در وزن اردشیرنامه شاهین (هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف: مفعول مفاعیل فعولن، یروشلمی، ص ۵۶) سروده شده و حاوی بیش از پنج هزار بیت است. (تنضر، ص ۴۵).

گنج نامه از نوع اندرزنامه های سنت دار زبان فارسی ست. ولی با آن که در جوهر پندهای اخلاقی و دینی مکرراً از شاعران مسلمان ایران مخصوصاً عطار و فردوسی و رومی و سعدی الهام گرفته، الگوی فکری آن بر پایه رساله ابوت (*Abot*) طرح ریزی شده است. دکتر یروشلمی به دقت این مطلب را موشکافی کرده، رساله عبری ابوت و ساختار و محتوای آن را معرفی نموده، و پیروی عمرانی را از آن سرمشق فلسفی و اخلاقی نشان داده است (ص ۴۵-۵۱). عمرانی البته کیش خود را برتر و بهتر از ادیان دیگر می شمرد و به اختلاف خویش با آراء علمای اسلام اشاره کرده است. ایمان به حضرت موسی یکی از موضوعات اساسی گنج نامه است و عمرانی از بیان عقیده خویش که حضرت کلیم برتر از دیگر پیمبران و از حضرت محمد نیز به خداوند نزدیکتر بوده، خودداری نکرده است و حتی «اعتبار پیامبرانی را که پس از حضرت موسی ظاهر شدند، و از آن جمله حضرت محمد را، منکر شده است» (ص ۸۵). چند بیت زیر نمونه سخن عمرانی و شاهد این مطلب است:

۱	موشه که رسول خاص حق بود	او راه خدا به خلق بنمود
۲	از حضرت حق به کوه سینای	او کرد قبول دانش و رای
۳	تورات و حقیقت و طریقت	او کرد قبول در شریعت
۴	سپرد به نایب امینش	یوشع که بود امین دینش
۸	افتاد چو علم دین به عزرا	او کرد بلند دست تورا [۵]
۹	بنهاد بنای بیت همقدش	کرد او همه گنج علمها فاش
۱۰	شد ختم به عهد او نبوت	گردید پدید اهل حکمت ^۳

مؤلف در بخش دوم کتاب نیمی از گنج نامه یعنی دو هزار و پانصد بیت آن را به انگلیسی ترجمه کرده است (ص ۹۳-۳۰۵) و سپس در بخش سوم متن فارسی همان ابیات را به خط عبری آورده است (ص ۳۰۹-۴۳۳).

در پایان کتاب فهرست مآخذ و سپس فهرست کلی مطالب و فهرست اصطلاحات فارسی و عبری و نیز جدولی از منابع الهام عمرانی درج گشته است. در این جدول اسامی عطار و فردوسی و غزالی و حافظ و لاهیجی و نظامی و نیشابوری (مؤلف قصص الاتباء) و

قزوینی (مؤلف عجایب المخلوقات) و رومی و سعدی و شبستری و زاکانی برای ما جالب توجه است.

روی هم رفته کتاب آقای دکتر یروشلمی را باید گامی بزرگ در شناخت شعر فارسی یهودیان ایران دانست و زحمت ایشان را در توضیح صدها نکته لازم سپاس گفت.

شعر عمرانی در سنجش با صدها شاعر فارسی زبان از ارزش ادبی والایی برخوردار نیست. به عبارت دیگر عمرانی را نباید در ردیف شاعران قدر دوم و شاید حتی سوم فارسی گذاشت. ضعف ترکیبات و سستی عبارات و نارسایی جمله ها و اشتباهات فراوان در رعایت وزن و قافیه و سخته های قبیح در همین دو هزار و پانصد بیت گنج نامه نادر نیست. شاید چون این اثر را در آخر عمر و سن هشتاد و دو سالگی - و شاید با شتاب ناشی از این بیم که مبدا پیک اجل دررسد و کارنامه تمام بماند - سروده است انواع لغزشها در آن فراوان باشد و لهذا نتوان آن را نمونه صادق طبع شاعری و قدرت قریحه او دانست. به هر حال در بعضی موارد ویراستاری با یست دستی در ضبط دستنویس خود برود و اشتباهی را که به احتمال زیاد کاتب مرتکب شده است مصرانه به شاعر نیندد. مثلاً در این بیت که گفته:

چون به ملک غریبم آوردی شیر و شکر نصیبم کردی

ویراستار به جای آن که یک "sic" (= کذا) به مصراع دوم بیفزایند بهتر بود که رفع و رجوعی کرده، «نصیبم» را به «نصیب من» تبدیل می نمود (ص ۳۱). همچنین در بیت منقول در ص ۳۰: «نام من شد به نکویی مشهور / شد خرابی من کنون معمور» افزودن یک الف به اول «کنون» (که احتمالاً لغزشی از جانب کاتب است) وزن مصراع دوم را درست می کرد. در ص ۱۵ بیت دوم باید «بینند» باشد، نه «بیند» و در همان بیت حرف اضافه «بر» نیازی به کسره ندارد (گره بر ابرو - نهند ...). نه (bar(e) abrū) و اگر ویراستار محترم این کسره بیجا را برای نجات وزن شعر آورده است باید گفت که وزن بیت با وجود کسره هم مغلوط است. در ص ۱۶ (و چند جای دیگر) آخر را باید āxer نوشت، نه āxar که به معنای «دیگر» است. در ص ۲۳ سه بار «عنقا» را Onqā نوشته اند. حرف اول «نهادن» مکسور است نه مفتوح (ص ۲۵). ز (از) را باید از «جور» جدا بنویسند (ص ۲۸). قافیه بستن «یقین دان» با «به بیرون» شاید دلیل این باشد که شاعر تلفظ محاوره را که تا امروز الف پیش از نون را به واو تبدیل می کند (جون و نون و بیابون برای جان و نان و بیابان) در قافیه به کار برده یعنی «یقین دون» گفته است، «امانت» نیز البته به فتح الف است (ص ۷۶).

چنان که گذشت اصل اشعار فارسی به خط عبری آمده است و ترجمه آنها

به انگلیسی. به نظر می‌رسد که در این بخش هم گاهی لغزشی افتاده است. این بنده فقط دوسه بند را برای آزمایش سواد خود خواندم و متوجه چند نکته کوچک شدم که معروض می‌دارم:

در ص ۳۲۸، بیت ۷ «رهبر» را باید به صورت یک کلمه پیوسته نوشت. البته در خط عبری، برخلاف خط فارسی، حروف به یکدیگر نمی‌چسبند و تغییر شکل نمی‌دهند و مانند خط لاتین واژه‌ها با فاصله از یکدیگر نوشته می‌شوند. در موضع مذکور «ره بر» چاپ شده که درست نیست.

در همین صفحه بیت ۴ مصراع دوم، «بُود» صحیح است نه «بود».

ص ۳۳۵ بیت ۱۳ مصراع دوم «از مغز مدان» درست و «از مغز بدان» غلط است.

باری رنج آقای دکتر یروشلمی در انتشار این کتاب به چنین صورت آراسته و «گرانبهای» مشکور باد. تأسف من از این است که جای خط فارسی را در این کتاب شعر فارسی خالی می‌بینم. کاش دست کم نمونه‌های زیادی را که ضمن بخش اول یعنی رساله تحقیقی خویش آورده اند به خط فارسی نقل می‌کردند نه برگردان غیر لازم لاتین.

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

یادداشتها:

۱- منتخب اشعار فارسی، از آثار یهودیان ایران. گردآوری و تحقیق و توضیح دکتر آمنون تنضمر. از انتشارات فرهنگ ایران زمین: متون و تحقیقات، شماره ۱۶، تهران ۱۳۵۲، صفحات ۷۱+۳۸۸.

این کتاب را آقای دکتر ضیاء الدین سجادی در مجله راهنمای کتاب (سال هفدهم، شماره ۴ تا ۶، تیر تا شهریور ۱۳۵۳، ص ۳۱۲-۳۱۷) و آقای دکتر جلال متینی در مجله ایران نامه (سال اول، شماره ۳، بهار ۱۳۶۲، ص ۴۲۴-۴۴۶) معرفی نموده‌اند.

۲- هفت اثر دیگر عمرانی عبارت است از: واجبات و ارکان سیزده گانه ایمان اسرائیل، حنوکانه، انتخاب نخلستان، ساقی نامه، قصه هفت برادران، مناجات نامه، حکایت ده مقتول مقدس، عقیدت یصحق (=قربانی اسحق) (منتخب اشعار، ص ۴۰-۴۵ و کتاب حاضر ۳۳-۴۱).

۳- «قطع» ۶، ص ۳۲۸ به نقل از خط عبری کتاب. ترجمه انگلیسی، ص ۱۲۵-۱۲۶. همقدش در بیت ۹، بنا بر توضیح مؤلف (ص ۱۲۶، زیرنویس ۱۳)، معبد مقدس است که عزرائی نبی پس از آزادی از اسارت بابل آن را بنا کرد. اصطلاح ختم نبوت در بیت دهم همان اصطلاح جاری علمای اسلام است که حضرت رسول اکرم را خاتم انبیاء می‌دانند.

گلگشتی در امتسارات فارسی

فردوسی (زندگی، اندیشه و شعر او)

تألیف محمد امین ریاحی، ناشر: طرح نو، تهران، ۱۳۷۵، صفحات ۴۰۸، بها ۱۱۰۰ تومان

مؤلف پیش از این کتاب، کتاب سرچشمه های فردوسی شناسی را منتشر کرده است و در پیشگفتار کتاب حاضر درباره آن کتاب می نویسد: «مجموعه نوشته های کهن درباره فردوسی و شاهنامه و نقد آنها را تدوین کردم [۰۰۰] نیتم این بود که مجموعه منابع کهن را یکجا در دسترس پژوهندگان جوان بگذارم تا زندگانی حکیم بزرگ را بر اساس منابع دست اول و عاری از افسانه های معروف به نگارش درآورند». در کتاب حاضر «در این فرصت کم کوشیده ام که برکنار از افسانه های پوچ تذکره نویسان، منحصرأ بر پایه گفته های خود شاعر و تأمل در نوشته های کهن نزدیک به عصر او، و توجه به تحولات فکری و سیاسی و تاریخی آن عصر، راهی به حقایق زندگی حکیم بزرگ بیابم و یافته ها را به زبانی ساده و روان و سازگار با زبان شاهنامه به قلم آورم. در این جستجوها، نکته ها و حدسهای تازه ای به میان آمد، که شاید تمام آنها به آسانی مورد قبول کسانی که با مطالبی خلاف آنها انس گرفته اند و آنها را پذیرفته اند قرار نگیرد. ولی اطمینان دارم که طرح این مسائل و بحثهایی که شاید در مورد آنها درگیرد، پرتوهای تازه ای بر صحنه تاریک موضوع خواهد افشاند» و در پایان نوشته است «حاصل کار را که در برابر عظمت فردوسی و شاهکار گرانقدر او اثری بسیار ناچیز و چون قطره ای در برابر دریای بیکران است با کمال شرم و فروتنی به دوستان شاهنامه خاصه زنان و مردان حق پرست دانشمندی که در موقع لزوم و در فرصتهای مناسب از حریم حرمت فردوسی و ارزش والای شاهنامه دفاع کرده اند تقدیم می دارم».

فهرست بخشهای کتاب پس از پیشگفتار عبارت است از: ۱- فردوسی و شاهنامه؛ ۲- از افتادن تا برخاستن؛ ۳- تدوین حماسه ملی ایران؛ ۴- دهقان زاده باژ؛ ۵- در بهار جوانی؛ ۶- سالهای آفرینش شاهنامه؛ ۷- ورق برمی گردد؛ ۸- در عصر شاهنامه ستیزی؛ ۹- پیام شاهنامه، ۱۰- ارزش والای شاهنامه؛ ۱۱- میراث فردوسی؛ ۱۲- جهان شاهنامه شناسی؛ ۱۳- بزرگداشت فردوسی، ۱۴- برای مطالعه بیشتر؛ و

سپس: نامه، و فهرست تفصیلی.

بخش «در عصر شاهنامه ستیزی» یکی از بخشهای بسیار جالب توجه کتاب است. دکتر ریاحی می نویسد: «با غروب آفتاب دولت سامانیان، روزگار حکمت و اندیشه و بحث و استدلال و آزاداندیشی سر آمد، و فرهنگ ایرانی در زیر فشار خفقان و اختناق قرار گرفت. با بیان آفرینش شاهنامه، با بیان عصر اندیشه و فرهنگ، و آغاز عصر جهل و تعصب بود» (ص ۱۶۰). بعد می افزاید: «با شکست مسعود [غزنوی] در جنگ دندانقان در ۴۳۱ دوره سلجوقیان آغاز شد. قبا یل تازه رسیده که با معتقدات شمنی بار آمده بودند و ذهنی ساده و خالی از تفکر و استدلال داشتند، در دین تازه خود تعصب می ورزیدند و چون در میان مردم با یگانهی نداشتند... مجری تعلیمات بغداد شدند و سیاست خلافت در ایران ریشه دوانید» و حاصل این سیاست را در کیمیای سعادت محمد غزالی، کتاب النقص عبدالجلیل قزوینی و اشعار فرخی سیستانی و انوری و امثال ایشان می بینیم. حتی تا دویمت سال بعد از فردوسی در کتابهای تاریخ و رجال ادب از فردوسی نامی برده نشده است، و در برخی از متون ادبی مثل ترجمان البلاغه و حدائق السحر، قابوسنامه و کلیله و دمنه و آثار محمد غزالی نامی و شعری از فردوسی نمی یابیم، در حالی که در سرزمینهای دور از بغداد و خلافت عباسی شاهنامه قدر و ارزش خود را داشت. وی برای اثبات این مدعا در هر مورد نمونه ای آورده است (ص ۱۶۰-۱۶۸). اما «فاجعه مغول لطمه های جبران نشدنی به ایران زد، ولی هرچه بود با زوال دستگاه خلافت، ایرانیان نفس راحتی کشیدند. بی سبب نیست که همشهری فردوسی، خواجه نصیرطوسی را در فتح بغداد در کنار هلاکومی بینیم. و این می رساند که آن حکیم بزرگ ایرانی هم حتی هلاکوی ملعون بت پرست را بر امیرالمؤمنین عباسی ترجیح می داده است» (ص ۱۸۱).

«اگر در دیوان و مدرسه و خانقاه کمتر نامی از فردوسی و شاهنامه در میان بود، اما درخانه ها و در کویها و بازارها و چادرهای قبا یل ایرانی در محفلهای انس، خواندن و شنیدن شاهنامه مطبوع ترین لذتهای مردم بود. توده های مردم اشعاری از شاهنامه را به خاطر داشتند و هنرمندان ظروف و وسایل زندگی و کاشیهای بناها را به شعر فردوسی زینت می دادند» چنان که «دو قرن بعد از فردوسی در ۶۱۴هـ / ۲۱۱۷م. یک راهب بودایی ژاپنی در بندر زیتون در جنوب چین چند بازرگان ایرانی را دیده که از خلیج فارس برای تجارت به چین رفته بوده اند، و از آنان به بادگار چیزی خواسته است. یکی از بازرگانان ایرانی سه بیت از داستان رستم و اسفندیار را با قلم مو به خط نسخ نوشته و به راهب ژاپنی داده که اینک در موزه قدیم شهر کیوتو در ژاپن محفوظ است.

جهان یادگار است و ما رفتنی به گیتی نماند مگر مردمی» (ص ۱۶۸)

مؤلف در نگارش این کتاب آنچه را که گذشتگان و معاصران درباره فردوسی و شاهنامه نوشته اند به دقت به محک زده و سره را از ناسره بازشناخته و آراء خود را که مبتنی بر شناخت دقیق شاهنامه است در هر قسمت به روشنی و با زبانی ساده و روان بیان کرده است.

فرهنگ مثلتهای فارسی با معادلتهای انگلیسی و فرانسه

تألیف احمد ابریشمی، گنجینه حکمت، شماره ۱، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۳، صفحات ۴+۱۳۲+۱، بها

۳۷۰ تومان

مؤلف در پیشگفتار چاپ اول کتاب نوشته است: «این فرهنگ حاوی هشتصد مثل فارسی با معادل‌های آن در زبانهای انگلیسی و فرانسه است. مثل‌های فارسی از بین رایج‌ترین و متداول‌ترین مثل‌های فارسی انتخاب شده است و طبعاً معادل‌های دوگانه آن هم نیز از این ویژگی برخوردار است. کوشش شده است که صورت ضبط مثل‌های فارسی و معادل‌های دوگانه آن از روی معتبرترین و موثق‌ترین و مستندترین کتاب‌های مثل و منابع و مآخذ فارسی و انگلیسی و فرانسه استخراج شود. در هیچ مورد مثل فارسی به انگلیسی یا فرانسه ترجمه نشده است و بنا بر این مثل‌های انگلیسی و فرانسه، هر یک در زبان‌های مربوط به خود، مثل رایج و متداول به شمار می‌رود...». وی سپس درباره «انتخاب معادله‌ها»، «روش ضبط و تنظیم معادله‌ها»، «توضیحات درباره مثل‌ها» و «مآخذ و منابع» به اختصار سخن گفته است.

در پایان کتاب دو موضوع دیگر نیز مورد بحث قرار گرفته است، یکی «بخش توضیحات» که مؤلف در آن به توضیح مثل‌هایی پرداخته که در متن کتاب آنها را با نشانه * مشخص ساخته است، و دیگری «فهرست مآخذ و منابع».

چند نمونه از مثل‌های فارسی و معادل‌های انگلیسی و فرانسه آنها :

۱- آب رفته به جوی نیاید.

Things past cannot be recalled.

Ce qui est passé ne peut revenir

۱۹- میاسای از آموختن یک زمان.

Live and Learn

On s'instruit à tout âge

۲۰- آواز دهل شنیدن از دور خوش است.

Far fowls have fair feathers.

Une vache vue de loin a assez de lait

کهنه سرباز

نوشته سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی، جلد دوم، سفرنامه در شش مقاله: شوروی، ایالات متحده آمریکا، شبه قاره هندوستان، افغانستان، چین، و ترکیه، چاپ تهران، ۱۳۷۰، صفحات، متن: ۳۱۶+ تصاویر: ۱۰، بها ۱۷۵۰ ریال

مؤلف در مقدمه کتاب نوشته است منظور من از این مسافرت‌ها، تحقیق در صحت و سقم شش «موضوع بحث» یا «شش تزی» زیر است و مقایسه و به نتیجه رساندن آنها...

۱- آیا یک تمدن «اصیل ایرانی» وجود داشته است که برای چند صد سال، مردم مناطق وسیعی... را زیر نفوذ معنوی، علمی، ادبی، صنعتی، هنری، و فلسفی خود، در مسیر خیر و صلاح راهنمایی کرده و هنوز هم باقی می‌باشد؟

۲- شعاردا بر بر این که «بهبود وضع یک ملت، منوط به گسترش وسیع تعلیمات اولیهٔ همگانی و مجانی... است» به چه علت، در روسیهٔ شوروی... صدق نکرده؟ آیا کلید موفقیت در استفادهٔ صحیح از مغزهاست یا صرف وجود آن.

۳- چرا کشورهای صنعتی بر اساس طمع، اصرار در تحمیل «دیکتاتور» های فاسد به کشورهای جهان سوم داشتند؟ و چرا در آتیه به همان علت (طمع) ناچارند حمایت خود را متوجه حکومت‌های ملی گرا سازند؟

۴- به چه علت کشورهای صنعتی، در نازل کردن «بلائی» تقسیم اراضی به کشورهای جهان سوم (من جمله ایران) اصرار داشتند، بدون این که در کشورهای خود به چنان کاری دست بزنند؟ نیز تقسیم اراضی در تنزل قطعی تولید کشاورزی در جهان سوم...؟

۵- تئوری «پان» ها، یک خطر است یا یک «سخریه»؟

۶- قدرت ملی ایران ناشی از چه عواملی است؟

در این کتاب نکته های قابل تأمل کم نیست. ولی معلوم نیست که نویسندهٔ کتاب چگونه از این موضوع اطلاع قطعی حاصل کرده است که در آتیه بر خلاف گذشته کشورهای صنعتی از تحمیل دیکتاتورهای فاسد به کشورهای جهان سوم منصرف می گردند و حمایت خود را متوجه حکومت‌های ملی گرا می سازند. ازسوی دیگر تعریف «حکومت ملی گرا» یا «ملت گرا» هم معلوم نیست؟

راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی (همراه با واژه های فارسی در شعر جاهلی)

تألیف آذرتاش آذرنوش، چاپ دوم با تجدید نظر، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۴، صفحات: ۲۷۹، بها (؟)

فهرست مندرجات کتاب عبارت است از: پیشگفتار چاپ دوم؛ پیشگفتار چاپ اول؛ فصل اول: جاهلیت و معنای آن؛ فصل دوم: تاریخ و فرهنگ جزیرهٔ العرب، نگاهی به منابع تاریخ جاهلی؛ فصل سوم: سلیمان و سرزمین ابتدایی ایشان؛ فصل چهارم: نگاهی به جغرافیای عربستان؛ فصل پنجم: تاریخ کهن شبه جزیره، دولتهای جنوب جزیرهٔ العرب، دولتهای شمال جزیرهٔ العرب؛ فصل ششم: خطهای سامی و پیدایش خط عربی، خطهای آرامی، پیدایش خط عربی، خط کوفی و خط نسخ، مقدار آشنایی جاهلیان با نگارش، شاعران جاهلی و نگارش؛ فصل هفتم: نگاهی به تاریخچهٔ زبانهای سامی و مقام زبان عربی در میان آنها، سامی شرقی، سامی غربی، سامی شمالی - غربی، سامی جنوبی - غربی، عربی شمالی، تأثیر زبان فارسی در زبانهای سامی، عربی کلاسیک، واژه های فارسی در شعر جاهلی عرب؛ فصل هشتم: حیره مرکز آمیزش تازیان با پارسیان، ساکنان حیره و آمیزش آنان با عوامل فارسی، قصرها و ساختمانهای مختلف حیره، نشانه های تأثیر اجتماعی و فرهنگی و تجاری، نفوذ ایران در جزیرهٔ العرب از راه دین، شهریاران حیره و رابطهٔ آنان با ایران، ذوقار، یک خانوادهٔ حیری با فرهنگی فارسی، عدی شاعر؛ فصل نهم: شهرهای مرزی دیگر، دیگر شهرهای عراق هنگام ظهور اسلام؛ فصل دهم: خلیج فارس، بحرین، عمان، قبايل عربستان؛ فصل یازدهم: یمن؛ فصل دوازدهم: ایران

در حجاز؛ و در پاپان: کتابشناسی، و فهرست عمومی.
کتاب مورد بحث مشتمل بر اطلاعات دست اول است.

تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم: هخامنشیان

تألیف مری بويس، ترجمه همايون صنعتی زاده، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۵، صفحات: ۴۴۰، بها (۴)
جلد اول این کتاب با عنوان تاریخ کیش زرتشت، اوائل کار در شماره پیش ایران شناسی معرفی شده است. مندرجات جلد دوم کتاب عبارت است از: یادداشت مترجم؛ پیشگفتار مؤلف؛ فصل اول: زمینه؛ فصل دوم: دین مادها و پارسها پیش از زرتشت؛ فصل سوم: نشر زرتشتیگری در ایران غربی؛ فصل چهارم: کوروش بزرگ؛ فصل پنجم: کمبوجیه؛ فصل ششم: بردیه و گئوماتای مجوس؛ فصل هفتم: داریوش بزرگ؛ فصل هشتم: یافته های جالب مذهبی در تخت جمشید؛ فصل نهم: برخورد و نفوذ در مستعمرات یونانی؛ فصل دهم: خشا یارشا؛ فصل یازدهم: اردشیر اول؛ فصل دوازدهم: داریوش دوم؛ فصل سیزدهم: اردشیر دوم؛ فصل چهاردهم: اردشیر سوم، فصل پانزدهم: داریوش سوم. و در پاپان: فهرست اعلام، و منابع و مآخذ.
تألیف این کتاب کوششی ست برای پاسخ دادن به این پرسش که هخامنشیان بر چه مذهبی بوده اند. مؤلف می نویسد:

«... پژوهشگران، درباره این مطلب حساس که آیا هخامنشیان نخستین، زرتشتی بوده اند یا نه، نتوانستند اتفاق نظر پیدا کنند. درباره این که شاهان بعدی این سلسله، زرتشتی بوده اند، شک و تردیدی جدی وجود نداشت. این مطلب به گونه ای معقول از منابع یونانی آشکار است. اما درباره کوروش بزرگ و داریوش بزرگ و جانشینان بلافصل آنان مناقشه ای سخت پیش آمد.»

«دلایل عمده شک و تردید چنین اند: سنت زرتشتی، درباره کوروش سکوت مطلق دارد. حتی اسم او را از یاد برده است. کتیبه های داریوش و جانشینان وی با آن که حاوی مطالبی ست که با تعالیم زرتشت همخوانی دارد، اما ذکری از خود زرتشت نمی کند. هردوت نیز آن جا که از کیش ایرانیان سخن می گوید، نامی از زرتشت نمی آورد. به علاوه رسوم و عاداتی را به آنها نسبت می دهد که با آیینهای روحانیون زرتشتی که در کتابهای پهلوی آمده است مطابقت ندارد. سرانجام تاریخی که در اسناد ساسانی و پس از ساسانی، برای زمان زرتشت داده می شود، او را معاصر و همزمان با کوروش می کند. در این صورت به اشکال می توان پذیرفت که تعالیم زرتشت که در مشرق ایران ادعای نبوت کرده بود، با این سرعت، به گوش شاهی که در مغرب ایران بود، رسیده باشد...» (ص ۹-۱۰).

وی سپس می افزاید که با آگاهیهای بیشتری که «از سرزمینهای غیر ایرانی و نواحی ساتراپ نشینهای غربی، مخصوصاً آسیای صغیر، بابل، فلسطین و مصر» به دست آمده است امروز «به اندازه کافی درباره زرتشتیگری در عصر هخامنشیان اطلاع داریم» چنان که می توانیم «تشخیص دهیم زمان هخامنشیان، یکی از مهمترین دوره های تحول در تاریخ کیش زرتشت بوده است. در همان دوره است که کیش زرتشت به عنوان کیش رسمی شاهنشاهی بزرگ، عمیق ترین و وسیع ترین نفوذ را داشته است. مخصوصاً بر بهبود یگری تأثیر بسیار عمیق گذاشته و از این راه بر باورها و طرز اندیشیدن و آرزوهای بخش بزرگی از جامعه انسانی مؤثر واقع

شده است...» (ص ۱۱).

مطالعه دقیق این کتاب را به علاقه مندان تاریخ هخامنشیان و دین زرتشتی توصیه می‌نمایم.

رویدادها و داوری، ۱۳۲۹-۱۳۳۹

خاطرات مسعود حجازی، تهران، ۱۳۷۵، صفحات: ۷۹۹، بها ۲۸۰۰ تومان

فهرست مندرجات: د بیاجه: زمینه فکری فعالیت‌های سیاسی در دوران جوانی؛ بخش اول: خاطرات سیاسی از سال ۱۳۲۹ تا سال ۱۳۳۹، در ۸ فصل؛ بخش دوم: یادداشتهای امروز درباره رویدادهای دیروز، در ۵ فصل (فصل چهارم، در ۶ قسمت، قسمت ششم آن در ۶ جزء)؛ درباره چند کتاب؛ پیوست و یادداشتهای، تصاویر، فهرست نامها، نام خیا بانها و کوجه های تهران.

در این کتاب به طور کلی جبهه ملی، حزب زحمتکشان ملت ایران، حزب نیروی سوم، رفرا ندیم ۱۲ مرداد، کودتای ۲۸ مرداد، بررسی مسؤولیت دکتر مصدق، و نهضت مقاومت ملی مورد بررسی و مطالعه قرار گرفته است.

مؤلف در دیاجه کتاب به این موضوع اعتراف می کند که در سالهای اخیر کتابهای متعددی درباره حوادث بعد از شهریور ۱۳۲۰ و نهضت ملی شدن صنعت نفت و حکومت دکتر مصدق و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و پیامدهای آن منتشر گردیده است و بدین ترتیب آگاهی عمومی درباره تاریخ معاصر ایران و مسائل اجتماعی مربوط به آن گسترده و افزون گردیده است. «این جانب علاقه و قصدی راجع به خاطره نویسی درباره مسائل سیاسی و اجتماعی نداشتم ولی کوشش جمعی از محققان و مطلعمان در سالهای اخیر در جهت روشن ساختن زوایای تاریخ معاصر ایران مرا نیز به فکر انداخت که بعضی رویدادهای سالهای گذشته را که در طول بیش از ۱۴ سال فعالیت سیاسی و اجتماعی مداوم شخصاً شاهد و ناظر آن بوده ام... منتشر نمایم. بدیهی ست به علت آن که هیچ گونه یادداشتی از گذشته دور و نزدیک در دست نداشتم و فقط با استفاده از حافظه به این خاطره نویسی اقدام می کنم. ممکن است در بیان بعضی از جزئیات حوادث دچار اشتباهاتی شوم. نظر به این که طرز تفکر اجتماعی این جانب در نوجوانی و در سالهای پرحادثه دهه ۱۳۳۰ شمسی تحت تأثیر مبارزات ملی و رهبری دکتر محمد مصدق و همفکران او شکل گرفت و باقی ماند، لازم می دانم قبل از تنظیم یادداشتهای دیدگاه اصلی خود را درباره رویدادها به عنوان مقدمه ذکر کنم...». برخلاف ادعای مؤلف که «فقط با استفاده از حافظه» خود این کتاب را تألیف کرده است، در این کتاب بارها به اسناد مکتوب ارجاع داده شده است مانند: اظهارات سرتیپ ریاحی و دکتر مصدق در دادگاه نظامی، سرتیپ ریاحی در دیدگاه سرهنگ مصور رحمانی، سرتیپ ریاحی در نوشته های محققین و نویسندگان خارجی، نامه سرتیپ ریاحی و نوشته های سرهنگ نجاتی و...، آن گاه نویسنده خاطرات در طرفداری از دکتر مصدق تا بدان جا پیش می رود که می نویسد «قضات سرهنگ نجاتی [از هواداران نهضت ملی ایران] درباره مشی سیاسی دکتر مصدق به خصوص در روزهای ۲۴ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مردود است و باید از تاریخ نهضت ملی زوده شود.» (ص ۶۷۳). وی عملکرد سرتیپ ریاحی را تنها عامل موفقیت کودتا در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می داند (ص ۶۷۱-۶۷۲).

مؤلف در صفحهٔ پیش از «دیباچه» تذکر می‌دهد که کتاب را جمعا در شانزده ماه نوشته است. بررسی که مطرح می‌تواند شد آن است که آیا ضرورتی ایجاب کرده است که مؤلف خاطرات سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۹ خود را در مدت ۱۶ ماه، آن هم تنها با استفاده از «حافظه»، در هشتصد صفحه بنویسد!

اسناد و پژوهشهای تاریخ سازمانهای سوسیالیستی و کمونیستی در ایران، جلد ۳
نگاهی به تاریخچهٔ حزب عدالت، نوشتهٔ حمید احمدی، همراه با مجله‌های بیرق عدالت، ارگان مرکزی حزب عدالت - باکو ۱۹۱۷، چاپ برلن ۱۹۹۴

در صفحهٔ سوم این رساله آمده است که سندهای نویافتهٔ تاریخی جنبش چپ ایران زمینه را برای بررسی «نیمرخ آشکار این جنبش و کوشش برای روشن کردن نیمرخ پنهان آن فراهم می‌کند. نیمرخ که دهها سال به خاطر نبودن این سندها در دسترس همگان در حاله ای از تناقضها و تضادها پنهان بود». یکی از اسناد نویافتهٔ مجلهٔ بیرق عدالت ارگان مرکزی فرقه (حزب) عدالت است که در سال ۱۹۱۷ در باکو به زبانهای فارسی و آذری [ترکی] به طور آشکار منتشر می‌گردد. برخی از نویسندگان و تاریخنگاران معاصر اشتباهاً آن را از انتشارات حزب سوسیال دموکراسی ایران دانسته اند.

پس از مقدمهٔ ۲۶ صفحه ای به امضای حمید احمدی، تصویر ۵ شماره مجلهٔ بیرق عدالت در این رساله چاپ شده است.

رساله برای علاقه‌مندان به آگاهی دربارهٔ ریشه‌های نهضت چپ در ایران سودمند است.

بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی

تألیف نصرت‌الله نوح، سن حوزه - کالیفرنیا، چاپ دوم ۱۳۷۵، صفحات: ۳۳۸، بها ۲۰ دلار
کتاب با مقدمهٔ چهار صفحه ای زنده یاد دکتر محمد جعفر محبوب آغاز می‌شود و سپس مقدمهٔ مؤلف در دو صفحه آمده است. کتاب همچنان که دکتر محبوب یادآوری کرده است «گام نخست برای بررسی طنز در پهنهٔ گستردهٔ ادب فارسی ست و نه چیزی بیشتر».

در ۳۰ صفحهٔ اول کتاب نمونه‌هایی از ادبیات فردوسی در هجو سلطان محمود، برخی از بیتهای ناصر خسرو، آثار منظوم و منثور عبید زاکانی، یغمای جندقی آمده است. بعد نوبت می‌رسد به عظیم عظیم زاده، روزنامهٔ ملا نصرالدین، میرزا علی اکبر صابر، صور اسرافیل، نسیم شمال، علامهٔ دهخدا، طنز در اشعار استاد بهار، ایرج میرزا، ذبیح بهروز، فردیون توللی، غلامرضا روحانی، محمدعلی افرشته، م. م. سنگسری؛ مکرم اصفهانی، ابوتراب جلی، ابوالحسن ملک، ابوالقاسم حالت، خسرو شاهانی، هادی خسندی، نصرت‌الله نوح، منوچهر محبوبی.

همین که مؤلف در دیار غربت توانسته است از هر یک از این طنزگویان اشعاری فراهم آورد کاری ست ستودنی. شعر «پالتو» محمدعلی افرشته را که شاعر در نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران در سال ۱۳۲۵ خوانده است از این کتاب نقل می‌کنیم. مؤلف کتاب می‌نویسد این شعر «بی اختیار خواننده را به یاد پالتوی گوگول نویسندهٔ روس می‌اندازد»:

پالتو

ای رفته سر آستین و دامن	ای چارده ساله پالتوی من
چرخ خوردی و وصله پینه نیدی	ای آن که به پشت و رو رسیدی
و ارفته ای و اتونرداری	هرچند که رنگ و رونرداری
صد رحمت حق به ننگ بقال	گشته یقه ات چوقاب دستمال
صد تکه چو بقچه گلین جون	باره پوره چو قلب مجنون
صد بسار گرود کان رزار	ای رفته به ناز و آمده باز
امسال مرا ننگاهداری	خواهم ز تو از طریق یاری
تا سال دگر خدا بزرگ است (ص ۱۹۵)	این بهمن و دی مروت و از دست

بیشتر اشعار طنز این کتاب از شاعران وابسته به گروه چپ و به طور کلی مخالفان رژیم پیشین ایران است که مؤلف نیز از آنان بوده است.

مکت

گاهنامه فارسی، زیر نظر مرتضی تقفیان، دفتر چهارم، ویژه اسطوره (ویراستار این شماره: داریوش کارگر)، ناشر: نشر باران، سوند، سال ۱۹۹۶، صفحات: ۵۲، بها در سوند ۲۰ کرون، اروپا ۵/۵ مارک، امریکا ۴ دلار.

این شماره مکت «با نام و یاد پژوهشگر ستیبنده اساطیر ایران مهرداد بهار» آغاز گردیده است. مقاله های این شماره عبارت است از: رهام اشه: آفرین بزرگان؛ جلیل دوستخواه: مادر سیاوش (؟)؛ داریوش کارگر: «روایات پهلوی» و «کنگ-دز» و «کنگ-دزو کیخسرو و پشوتن...»؛ مجید نفیسی: گفت و گوی سیمرغ و زال؛ جمشید مشکانی: مکتی بر اسطوره حقیقت؛ خورخه لوئیس بورخس: آینه و نقاب (برگردان مرزا دانشور)؛ زیگموند فروید: انتخابی از میان آن سه صندوق (برگردان: فروغ میلاد)؛ ژاک آلن میلر: لاکان و اسطوره (برگردان: آذر محلوجیان)؛ کوشیار پارسی: چونان ذره ای غبار میان لایه های رنگ (معرفی کتاب)؛ داریوش کارگر: کشف آموزگان، کشف هویت (معرفی کتاب).

اختصاص شماره چهارم مکت به «اسطوره»، آن را به صورت یک مجله تخصصی برای دوستداران این موضوع در آورده است.

در ضمن یک موضوع در رسم الخط دو مقاله این شماره مکت تازگی دارد: یکی از نویسندگان به جای کسره اضافه، نشانه «س» را در بین دو کلمه به کار برده است مانند: «آفرین د بزرگان، هنگام د پیمان، پیمان د کدخدا بی» (= آفرین بزرگان، هنگام پیمان، پیمان کدخدا بی). نویسنده دیگر، در همین مورد، پس از کلمات مختوم به «ی»، «ی» یک «ی» دیگر افزوده است مانند: «ناسازگاری ی گوهری میان خویشکاری ی ایزدی و پتیارگی ی اهریمنی» (= ناسازگاری گوهری میان خویشکاری ایزدی و پتیارگی اهریمنی) (ص ۵).

به گل نشستگان (مجموعه داستان)

ناصر شاهین پر، ناشر: نشر کتاب، لوس انجلس، بهار ۱۳۷۵ (۱۹۹۶)، صفحات: ۲۸۰، بها (۹) کتاب به گل نشستگان جمعاً شامل ۱۷ داستان کوتاه است که ۷ داستان آن در بخش اول از برگزیده داستانهای گذشته انتخاب شده و ده داستان بخش دوم آن متأخر است.

در بخش اول از دو داستان «قضیه پشمالو شدن عفت»، و «به گل نشستگان» باید به عنوان دو داستان خوب که ساخت قصه کوتاه در آن کاملاً مورد توجه بوده است یاد کرد مخصوصاً در «به گل نشستگان» نویسنده به چیره دستی به قضیه قبول استقلال بحرین و پی آمدهای آن در زندگی ایرانیان مقیم بحرین اشاره کرده است و این که چگونه اقلیت ایرانی فارسی زبان سعی دارد به خود بقبولاند که حالا صاحب وطن تازه ای ست با زبان عربی.

در بخش دوم، داستان «کاد یلاک» از ساختمان استوار داستانهای کوتاه دلهره از نوع کارهای ادگار آلن پو برخوردار است. در قصه، نویسنده به خوبی لحظه های دلهره و اضطراب را جریان داده است و در حالی که همه نگران سرنوشت عباس لاستیکی فاسق احتمالی خانم فاتح پورو پدر نامشروع رضا فرزند آقای فاتح هستند و انتظار دارند که آقای فاتح غیرتی رگهای عباس لاستیکی تعمیر کار را ببرد، ناگهان نمش یک آدم از انبار یخچال طبیعی در محله بیرون کشیده می شود و این نیست مگر جنازه آقای فاتح با همان پالتو مشکی یقه پهن.

چنین است صورت داستان «شمر» که از طنزی گزنده و در عین حال پرلخند برخوردار است. ناصر شاهین پر با آن که در این مجموعه آخر به مراتب از مجموعه لباس رسمی ترس که به همین قلم در ایران شناسی بررسی شد موفق تر است، هنوز در روش تحریر یک داستان کوتاه به سبک تحریر خاصی دست نیافته است. داستانهای او را بیشتر موضوع داستان پیش می برد و زبان در آن کمکی به جذبۀ داستان نمی کند. گاهی مکالمات به صورت شکسته می آید و در میان همان مکالمه یک کلمه به صورت سالم باقی می ماند:

- ... برا اینا کریمه حاج کریم. اما من از شما خیلی ممنونم.

- وظیفه مان بود حیف که تونستیم کاری از پیش ببریم (ص ۱۴۰).

و یا: در مکالمات داستان «بادهای بهمن»، دکتر و آقای مستوفی در طول یک گفتگوی واحد دو جور زبان رسمی و شکسته را به هم می آمیزد (ص ۲۴۷).

اما بی شک در تمام کتاب بهترین داستان حکایت «بی نگاه» است که به خواندن و اندیشیدن و دوباره خواندن و اندیشیدن می ارزد؛ داستانی که می توان آن را تمثیلی عالی از دلدادگی به ربا دانست و تراژدی آدمهای سرگشته ای - خواهر و برادر قصه - که در چنبر قضای خودخواسته گرفتار می آیند. باز هم آرزومی کنم که آقای ناصر شاهین پر که به پیرامون خود با نگاهی داستانی می نگرد چشمی ویراستارانه هم با رعایت موازین زبان در داستان به کارهای خود داشته باشد.

صدرالدین الهی

بر پلکان برج قدیمی

کسرا عنقایی، نقاشی روی جلد از رنه مارگریث، انتشارات شفا، تهران ۱۳۶۸، صفحات ۱۴۲، بها (۴)
 اولین مجموعه شعر کسرا عنقایی را می توان به دو قسمت تقسیم کرد. قسمت اول شامل ۷۳ شعر بی نام است که با ستاره مشخص می شوند و دو شعر «سرای سالمندان» و «بر پلکان برج قدیمی»، و قسمت دوم که با عنوان «سنگ و آذرخش» شامل یازده شعر با بن ما به ای مشابه یا مشترک است. امروز که به مجموعه های شعر بعدی او نیز دسترسی داریم می توان بیشتر به اهمیت این قسمت دوم پی برد چرا که برای کسرا این اشعار نقطه شروع کتاب بعدی او، مجموعه به نظر من موفق تر دروازه ییچک و مه است. ۷۳ شعر اول این مجموعه تلاش بی وقفه کسرا عنقایی را در به وجود آوردن صدای تازه و خلق تصاویر و تجربه های نو به چشم خواننده می ریزد. اما این تجارب اغلب ناموفقند. تصاویر به طور مصنوعی پیچیده و بدون ارتباط نزدیک با یکدیگر پیش از آن که با خواننده رابطه ای عاطفی ایجاد کنند خواننده را شگفت زده می کنند. مثلاً:

در جشن هزاره زمین

مردانی بر زمین پای می کوبند

که دندانهای بوسیده شان

خاک را شخم زده است (ص ۱۱).

و یا نمونه دیگر از اشعار آغازین:

ورای همه برگها

موجودی با شگفتی خسوف در اندیشه اش

در غاری می گریست (ص ۱۲).

مشکل اصلی و اولیه این تصاویر تازه و شگفت آور، بی ارتباط بودن آنها با یکدیگر و استفاده نکردن نهایی شاعر از زمینه و فضایی است که می چیدند. مثلاً:

برگها را - سلطان اجنه جنینانده است - باد در تنگهای شیشه ای - فراموش شده است - تندر -
 لحظه ای پیش - زنگوله شتران مرده را آشف - نگاهم می کنی - و من در می یابم - ستاره ای در چشمانم -
 مرده است (ص ۱۵).

که خواننده ارتباط عاطفی و منطقی بین «سلطان اجنه» و «زنگوله شتران مرده» را به آسانی ایجاد نخواهد کرد اگرچه فراموش شدن باد در تنگهای شیشه ای و مردن ستاره در چشم به هم نزدیک و در ایجاد هم آهنگی مؤثرند. این ناهمگونی، اما تلاش مداوم برای عرضه و تجربه کردن ترکیبهای تازه را می توان در سراسر این دفتر دید.

در اغلب این اشعار کسرا شاعر شهر است و فضای اختناق و فساد شهر بر شعرش سایه می افکند:

«در شاهراهی - مردی سیگاری تعارفم کرد - تمام آسمان بر شانه هایش بود» (ص ۶۶).

«گامهای سربازان - صدای شکستن انگشتهایم را می دهد - سکه ای در جیبم نیست - و روسپیان در

جویها خم شده اند - به دنبال پاکت سیگاری - که آب خواهد آورد» (ص ۷۴).

در اختناق شهر او همه جا «سربازان» و نه پاسداران یا مأموران مبارزه با منکرات حضور دارند. شهر او شهر

امریکای لاتینی حکومت نظامی ارتش است.

شعرهای «سرای سالمندان» و «بر پلکان برج قدیمی» بسیار موفق ترند. در «پلکان برج قدیمی» شاعر پوسیدگی و کهنگی جهان اطرافش را با تصاویر شیروانی زنگ زده، تصویر قصر در آب، سایه ها و پرنده به خوبی القا می کند. تصویر پرنده و خورشید او به راستی زیبا و دلنشین است:

در برکه آن سو

پرنده مرده است

و خورشید چون زرد آویی بر منقار اوست

چه اندکم

هنگامی که با تمام وجود

از طنین زمین خشنود می شوم،

و بدین سان

برج خاموش و پلکان سردش را

از خاطر می برم (ص ۱۱۸).

در «سنگ و آذرخش»، یازده شعر از طبیعت و خشونت بدوی انسان، انسان نخستینی که به سرعت به زمان حال می آید، تصاویر درخشانی خلق می کند. در وصف خشونت بعضی از قطعات اگرچه زیاده روی به چشم می خورد اما تصاویر موجز و کامل است:

«آه جمجمه های پوسیده، ماه در کتفهایم می شکند» (ص ۱۴۱).

در هیاهوی جمجمه ها و استخوانها، انسانهای وحشی استخوان به دندان گرفته، نیزه هایی که تا خورشید بالا رفته اند، شاعر حدیث انسان بدوی را به حال می آورد. این بخش چنان که گفتم مقدمه مجموعه بعدی کسرا عنقای است.

دروازه پیک و مه (مجموعه شعر)

کسرا عنقای، با تابلوی ماکس ارنست بر روی جلد، انتشارات روشنگران، تهران، ۱۳۷۰، صفحات ۱۷۲،

بها (؟)

دومین مجموعه شعر کسرا عنقای شامل ۱۱۰ شعر بلند و ۲۳ قطعه کوتاه تحت عنوان «بوی تنهایی چوب» است. در این مجموعه کسرا با به کار گرفتن حیوانات و طبیعت در نگاهی بدوی و قبیله ای به تصویر و صدایی متمایز دست می یابد. او تلاش می کند از لابلای این تصاویر طبیعی و توصیف گاه بی پیرا به احساسات تلخ و ناامیدی حسرت گذشته و درنگ هستی شناسانه خود را به خواننده منتقل کند.

«گوزن در افق دور می شود - و تو - عطر جای به گیسوانت زده ای» (ص ۸)، و یا «ومن - خسته از کلماتی که رنجم می دهند - به فرورفتن خورشید می نگرم - و عقابهای گرسنه - به زمین می آیند - تا از دستان تو غذا بگیرند و در جاده ای که «رطوبت چندش انگیز خاک» آن «ماوای تارهای عنکبوت مرده» است، شاعر «مویایی عقاب پیری را که «نیاکانش» می پرستیدند» باز می یابد (ص ۱۸). در چشمهای

سرخ عقاب ابرهای سرنوشت اوست و تار عنکبوتی که بر رنگین کمان تنیده ناگزیری او را، افتادن دردمن عنکبوت و سرنوشت نیاکان را به چشم خواننده می ریزد.

مجموعه دوم کسرا سرشار از تصاویر تازه است اما گاه بیهوده به توضیح و تشریح تصاویر تازه خود می شتابد و آنها را از رمق می اندازد. مانند: «فیل آبی رنگ - کنار دروازه پیچک و مه ایستاده است - با کجاوه ای خالی بر پشت» (ص ۳۰) که پس از معرفی چنین تصویر تازه از آسمان، شاعر بیهوده از آسمان و درون پرند و خدا حرف می زند و انسجام شعر خود را به خطر می اندازد و سرانجام از تصویر آغازین نیز استفاده دقیق تری نمی کند، تا خوانند با فیل، دروازه پیچک و کجاوه خالی رابطه ای احساسی و عاطفی برقرار کند.

«اشک ریختن در سفالی قدیمی - و استخوان کلاغ را - از میان ریگها برداشتن» (ص ۴۰) دنیای کسرا، قبیله ای که مردانش عریان بر درختان کائوچو در آب شناورند و فیله‌ها خرطوم طلائی رنگشان را در افق نامسکون بالا می برند، بناهایی که مارهای خشکیده بر گچ بریهاش نیش گشوده اند و تند بسپای خاموشی که در دلان تاریک و آستان غارها مردم را طلسم می کنند، دنیای معابد و مقبره های مرموز دنیای طاعونی سربازان و کولیان و کنیزان و اجساد، گاه چون سرزمینهای دوردست آفریقایی و گاه به سرزمین مادری شباهت دارد و آن گاه که چون شعر ۱۰۱ - از خاطره و عشق حرف می زند، در خلق رابطه عاطفی با خواننده بسیار موفق تر است:

«در مهمانخانه ای فراموش شده - تو را دیدم - که سید بودی - همچون عاجی که بر سر در نصب بود -
و شعر «ابرها» را - زیر لب - زمزمه می کردی» (ص ۱۴۸).

نم سفالهای عتیق، شامل ۶۴ شعر

کسرا عنقایی، انتشارات نشانه، تهران، ۱۳۷۲، صفحات: ۱۲۲، بها (؟)

با رسیدن به کتاب نم سفالهای عتیق خواننده ای که اشعار کسرا عنقایی را دنبال کرده باشد درباره علائق او (صرف نظر از نقاشیهای مارگریت) چیزهایی می داند. فضای مورد علاقه او، انسانهای وحشی و بدوی، حیوانات و طبیعت زمینه بیان احساسات و حرفهای او هستند. بنا بر این با عنوان کتاب خواننده شاید پیشداوریهای نادرستی درباره اشعار این مجموعه داشته باشد. برخلاف انتظار، اما اشعار و فضای این مجموعه با دو مجموعه قبلی متفاوت است. اشعار این مجموعه با آن که از حیوانات و پرندگان همچنان تصاویر بسیاری دارند:

«اسبان - علفهای خیس از خون را چرا کنند» (ص ۸).

«پیکره ات در سنگ خفته بود - آن گاه که - پروانه ها - به سویت پرواز کردند» (ص ۱۳).

«صدای کلاغان - چهار فصل را در برگرفته بود - تو در دستمالی می گریستی» (ص ۱۵).

«هنگام که لب می گشایی - هزار قناری نقره ای خسته بال - خود را به شیشه های قصر می کوبند»

(ص ۱۷).

«از قلعه عقابان پیر - شبی می چکد» (ص ۲۳).

به جز حضور حیوانات و سربازان که برای القای احساسات کسرا همیشه نقشی خاص ایفا می کنند اشعار این مجموعه بسیار کوتاهتر و ساده تر می شوند. شاعر از پیچیده کردن تصاویر خودداری می کند. اشعار بخش «تردید در آغاز کلمه» بیشتر به ها یکو شباهت دارند و «شعرک» سازان دهه های گذشته را به یاد خواننده می آورند:

« کبوتر

به سوی تارهای قالی

پرواز می کند

دخترک

در میان پودها

اسیرش می سازد» (ص ۸۲).

بی انصافی نخواهد بود اگر بگوییم این مجموعه برای عنقایی و بعد از اشعار موفق بر پلکان برج قدیمی و مجموعه بهتر دروازهٔ پیچک و مه پیشرفت قابل ملاحظه ای محسوب نمی شود. در اشعار کوتاه حداقل او سبک و صدای تازه و خاص خود را کنار می گذارد و دنباله رو دیگران می شود. شعر او آن جا که می گوید:

« بر شیشهٔ بخار گرفته

دست کشیدی

و هنوز

در آن شیار غمگین

باغ

سبز است» (ص ۵۵).

نه متفاوت با اشعار دیگران است و نه حرف تازه ای برای گفتن دارد. مشکل شاعر در القای احساسات در برانگیختن خواننده و افروختن آن جرعهٔ جادویی در وجود او، در این مجموعه به قدرت خود باقی ست.

به دنبال سنجاقکها، شامل ۶۷ شعر

کسرا عنقایی، نشر نشانه و انتشارات نوید، شیراز، ۱۳۷۳، صفحات: ۱۰۷، بها (؟)

در به دنبال سنجاقکها، کسرا عنقایی از روایت به مکالمه می رسد و حضور دیگری را در شعر خویش برای بیان حرف و احساسات خود به یاری می طلبد. در دو مجموعهٔ اول حضور تو، مورد خطاب شاعر، کمتر به چشم می خورد. در نم سفالهای عتیق و در نیمهٔ نخست کتاب در شعرهای «ترددهای آدم پس از هبوط» و «تردید در عشق» این حضور بیشتر و بیشتر به چشم می خورد. در این مجموعه اما حضور «دیگری» پررنگ تر می شود و به برکت این حضور شاعر روایت گاه دلمردهٔ پیشین را به مکالمه ای پر احساس بدل می کند. به برکت عشق حالا تلخی و بی عدالتی جهان موفق تر تصویر می شوند و تأثیر این تلخی بر شاعر و پس از آن بر خواننده بیشتر است: «من در عصری تو را دوست داشتم - که کودکان - بی نشاط - به دنبال سنجاقکها می دویند - و بر هر دیواری - نشانی از خون دیده می شد -» (ص ۴۶).

شعر عاشقانه او در برقرار کردن رابطه عاطفی با خواننده موفق تر است هرچند که حالا آن تلاش بی وقته دودفتر اول برای رسیدن به تصاویر تازه به چشم نمی خورد:

«صبح - از دهان تو آغاز می شود - پرستوها - از آینه به سوی ما پرواز می کنند - و ما چون به روبروی آینه می نگریم - جز دریا چیزی نمی بینیم» (ص ۷۰).

بخش دوم این مجموعه، اشعار «کودکی از دست رفته» نیز به مدد «نوستالژیا» در بیان احساسات موفق است:

«آسمانی پر از بادبادکهای شاد
 نخپایی که از آسمان آویخته اند
 دست بلند می کنی و
 نخ را می گیری -
 بادبادکت -

آیا تا خورشید می رسد؟ (ص ۸۲).

در این اشعار صفا و سادگی کودکانه و احساس غمگین و حسرت زمان از دست رفته، زمانی که بازیافتن آن محال است به روشنی به چشم می خورد. منطق کودکانه شعرهای کودکی در بیان و انتقال احساس شاعر نقش خود را به خوبی ایفا می کند:

«گرچه سفید

خفته

کنار جامی پر از شیر

خواهرم یاسها را در لیوانی پر از شبنم می گذارد.

یاسها

سردشان است» (ص ۸۷).

در به دنبال سنجاقکها شاعر به عشق می رسد و به کودکی بازمی گردد. فضاهای خشونت و بدوی را رها می سازد و به تجربه ای تازه دست می یابد.

دکتر رامین احمدی

خاطرات

عطا آیتی

خاطرات منتشر نشده آدولف نیکلا* از اوضاع نظامی و اجتماعی ایران در نیمه قرن نوزدهم

کارشناسان نظامی فرانسوی نخستین نظامیانی بودند که در اوایل قرن نوزدهم میلادی برای تعلیم ارتش نامنظم ایران راهی ایران شدند. هدف ناپلئون از اعزام آنان به ایران تدارک حمله به هند بود و هدف فتحعلیشاه و عباس میرزا از پذیرفتن آنان، تدارک ارتشی مجهز به جنگ افزار جدید برای تقویت بنیه دفاعی کشور در برابر مطامع استعماری همسایگان شمالی و جنوبی ایران بود.

کارشناسان فرانسوی ضمن گزارشهای نظامی، به شرح مشاهدات خود از اوضاع اقتصادی و اجتماعی مناطق مختلف کشور نیز پرداخته اند. بنا بر این خاطرات آنان از منابع و مآخذ با اهمیت برای تاریخنگاری ایران در عهد قاجاریه به شمار می آید. یکی از این آثار خاطرات آدولف نیکلاست که وی آن را در سال ۱۸۶۱ نوشته است و اکنون در آرشیو وزارت جنگ فرانسه در پاریس نگاهداری می شود.

* Adolph Auguste Jean-Baptiste Nicolas, "Mémoire de Mission Militaire Française en Perse 1858-1861", Paris, Archive Militaire, PP. 116.

نیکلا در سال ۱۸۲۸ در خانواده ای نظامی به دنیا آمد و پس از تحصیل در مدرسه معروف پلی تکنیک پاریس به لشکر توپخانه فرانسه پیوست و در سال ۱۸۵۸ به سمت وابسته نظامی به ایران آمد و سه سال در ایران ماند تا نظامیان ایران را به فنون توپخانه و خمپاره انداز فرانسوی آشنا کند. وی در سال آخر اقامت در ایران در دارالفنون نیز به تدریس پرداخت و در ضمن خاطرات خود را نوشت. خاطرات نیکلا در شش بخش تنظیم شده است: ۱- مدارس ایران؛ ۲- شیوه های مختلف محاسبه در ایران؛ ۳- خرافات در ایران؛ ۴- مدرسه دارالفنون؛ ۵- توپخانه در ایران؛ و ۶- مسافرت به دماوند و تجزیه آبهای معدنی این منطقه.

نیکلا در بخش نخستین خاطراتش به توصیف مکتبخانه ها و مدارس ایران می پردازد و مواد درسی و برنامه های آنها را شرح می دهد. او در این بخش مکتبخانه های فرزندان اعیان طراز اول، اوساط الناس و افراد کم بضاعت را توصیف می کند. مکتبخانه اعیان و اشراف معمولاً سرخانه و در بیرونی خانه های اعیانی دایر می شود. مکتبخانه اوساط الناس یا متوسطین در خانه ملای مکتبخانه و یا در دکانی با چند شاگرد، در حالی که مکتبخانه فرزندان کسبه در دکانهای سرگذرها با تعداد بیشتری شاگرد که گاهی به ۲۰ تا ۳۰ نفر می رسد تشکیل می گردد. برنامه مکتبخانه ها تعلیم الفباء و خواندن و نوشتن فارسی و خواندن قرآن است. نیکلا در شرح دروس مکتبخانه ها دچار اشتباه بزرگی شده است و کتابهای درسی دوره مقدماتی* را به عنوان کتب درسی مکتبخانه ها برشمرده است مانند صرف و نحو، منطق و معانی و بیان و دیوان حافظ و بوستان و گلستان سعدی و مثنوی مولانا و تاریخ و صاف و تاریخ گزیده و کتاب عالم آرای عباسی. به طور کلی اطلاعات او را در مورد مکتبخانه ها باید با قید احتیاط تلفی کرد. خطای نیکلا در این باب ناشی از آن است که غالباً فرزندان اعیان و اشراف دروس دوره مقدماتی را نیز در سرخانه تحصیل می کردند و احتمالاً منبع آگاهی نیکلا در این باب اعیان و اشراف بوده اند. وی سپس به شرح دروس مدارس قدیمه مانند فقه و اصول فقه و علم کلام و حکمت الهی و تفسیر قرآن می پردازد. او به کثرت بیسوادان در ایران اشاره می کند و از جمله می نویسد از میان ۴۴ نفر تویچی در فوج

* دوره تحصیلی در نظام آموزش قدیم ایران شامل سه مرحله بود: ۱- سوادآموزی در مکتبخانه، در ۲ قسمت: الف: سوادآموزی عمومی؛ ب- دوره مقدماتی؛ ۲- دوره سطح؛ ۳- دوره خارج. پس از پایان مرحله سوادآموزی، علاقه مندان به ادامه تحصیل به عنوان «طلبه» در یکی از مدارس قدیمه حجره ای می گرفتند و در درس استادان شرکت می جستند. نخست در دوره «سطح»، و سپس در دوره «خارج». برای تفصیل از جمله رک. علی اکبر شهبازی، «روش پرورش و آموزش در مکاتب و مدارس قدیمه و هدف از آن»،

او ۱۲ نفر کاملاً بیسواد بودند و ۲۰ نفر سواد خواندن و ۱۲ نفر سواد خواندن و نوشتن داشتند. نیکلا در بخش دوم خاطرات خود علم سیاق و حساب حروف ابجد را شرح می دهد و اجزای پول رایج در ایران را برمی شمرد. بخش سوم خاطرات او به خرافات در ایران اختصاص دارد که از شاه تا مردم عادی به انواع گوناگون به آن اعتقاد داشته اند! در این بخش انواع استخاره، فال گرفتن، جفر، رمل، و اسطرلاب را شرح داده است.

از فصلهای جالب خاطرات نیکلا توصیف وی از دارالفنون تهران است که وی در سال آخر مأموریتش در تهران در آن مدرسه فنون نظامی توپخانه را تدریس می کرد. به گفته نیکلا در سال ۱۸۶۱ حدود ۷۰ محصل ۱۰ تا ۲۰ ساله در دارالفنون تحصیل می کردند. کلاسهای درس از صبح زود تا ۲ ساعت پیش از غروب دایر بوده است و شاگردان ناهار را در مدرسه صرف می کرده اند. مدرسه هر سال دو دست لباس کامل به هر محصل می داده است. رشته تحصیلی شاگردان دارالفنون را پدران آنان از میان رشته های زیر انتخاب می کرده اند: توپخانه، پیاده نظام، مهندسی، داروسازی، پزشکی، و زبان خارجه. تعداد شاگردان و معلمان دارالفنون در سال ۱۸۶۱ از این قرار بوده است:

رشته تحصیلی	تعداد محصل	تعداد معلم
توپخانه	۱۲	۱
پیاده نظام	۲۴	۱
مهندسی	۱۰	۱
داروسازی	۱۰	۱
پزشکی	۱۵	۲
زبان فرانسه	-	۲
زبان انگلیسی	-	۱
زبان روسی	-	۱
جمع	۷۱	۱۰

پنجمین فصل خاطرات نیکلا به توصیف رده توپخانه در ارتش ایران عهد ناصری اختصاص دارد. بنا بر این گزارش تاریخ ورود توپخانه به ارتش ایران به زبان شاه عباس کبیر می رسد. توپهای آن عصر که تا زمان ناصری هم به کار می رفته است «زنبورک» نامیده می شده است (توپ کوچکی که آن را بر شتر بار می کرده اند) و در عهد ناصری از آن بیشتر در تشریفات سفرهای شاه مورد استفاده قرار می گرفته است. هنگام مأموریت نیکلا، ارتش ایران دارای ده فوج پیاده نظام هزار نفری، پنج هزار توپچی و نفرات توپخانه،

ششصد نفر سواره نظام منظم و حدود ششصد هزار سواره نظام نامنظم عشایری بوده است. چون مأموریت نیکلا آموزش واحد توپخانه بوده و در آن زمان کتاب درسی برای این کار در دست نبوده است، وی دو کتاب درباره باتری توپخانه و لوازم خمپاره انداز صحرایی می نویسد. این دو کتاب به فارسی ترجمه می شود و جزء کتب درسی دارالفنون قرار می گیرد.

آخرین بخش خاطرات مربوط است به دماوند و تجزیه آبهای معدنی آن منطقه. نیکلا که توصیف جغرافیایی قله دماوند را در «فرهنگ جغرافیایی فرانسه» ناقص و نادرست می دانسته است صعود به قله دماوند را وجهه همت خود قرار می دهد و از راه افجه و دره لارو آب اسک راهی دماوند می شود و آبهای معدنی منطقه را مورد بررسی قرار می دهد. نیکلا سرانجام در ارتفاع ۵۵۴۰ متری در نزدیکی قله توقف می کند و به توصیه راهنمای محلی به تهران برمی گردد.

خاطرات نیکلا، علاوه بر آن که حاوی نکات سودمندی درباره تاریخ نظام ایران و مدرسه دارالفنون است، به تفاریق مشتمل بر نکته های جالب دیگری نیز هست و به خصوص از لحاظ برداشتها و دیدگاههای فرانسویان آن زمان درباره مردم ایران و سرزمینهای شرقی. ناگفته نماند که نیکلا از این که زبان فرانسه زبان رسمی مدرسه دارالفنون بوده است برخوردار می باشد، زیرا اشاعه زبان فرانسه را وسیله گسترش فرهنگ فرانسه در ایران می دانسته است.

نگارخانه

منوچهر کاشف

دربارهٔ دو تصویر ناصرالدین شاه در انگلستان

در مجلهٔ ایران شناسی (سال هشتم، شمارهٔ دوم، ص ۲۴۶)، دو تصویر از ناصرالدین شاه از سفر او به انگلستان چاپ شده است که تصویر بالا شاه را در «اپرای سلطنتی ایتالیا» (سال ۱۸۷۳)، و تصویر پایین وی را در مجلس رقص (سال ۱۸۸۹) نشان می دهد. اینک برای اطلاع خوانندگان شرح مربوط به آن دو تصویر را از روزنامهٔ *The Illustrated London News* نقل می کنم :

تصویر بالا: ناصرالدین شاه در نخستین شبیهٔ اقامت خود در لندن به تماشای نمایشی رفت که در Royal Italian Opera به دستور Lord Chamberlain ترتیب داده شده بود. شاه و همراهان در ده کالسهٔ سلطنتی که خدمتگزاران با لباس رسمی آنها را هدایت می کردند با موکبی از نگاهبانان شاهی از کاخ بوکینگهام از طریق میدان ترافلگار (Trafalgar) و کوچهٔ سنت مارتین (St. Martin) و خیابان گاریک (Garrick) حرکت کردند. با ورود به تالار گل (Flower Hall) که مدخل تماشاخانه است، والاحضرت شاهزادهٔ ویلز (Wales)، حضرت والادوک ادینبورگ، شاهپور آرتور (Arthur)، و دوک کمبریج از شاه استقبال کردند. صاحبمنصبان دربار به شرح زیر افتخار حضور داشتند (۱۳ تن با عنوان یاد شده اند به علاوه شش تن دیگر). گارد احترام در تماشاخانه و نیز بر روی صحنه به حالت خبردار ایستاده

بود. در مدخل تماشاخانه لرد چمبرلن اعلیحضرت را خوشامد گفت و او را به جایگاه سلطنتی هدایت کرد. سرود ملی ایران در تالار گل نواخته شد و پیش از آغاز برنامه، سرود ملی انگلستان (God Save the Queen) خوانده شد. برنامهٔ اپرا شامل قطعاتی منتخب از اپراهای گوناگون بود.

(ترجمه به اختصار از شمارهٔ ۵ ژوئیه ۱۸۷۳ *The Illustrated London News*)

تصویر پایین: روز پنجشنبه ۱۸ ژوئیه ۱۸۸۹، شاه پس از بازدید از شهر گلاسکو به Aberdeenshire رفت و در آن جا در Glenmnick House نزدیک Ballater و رودخانه دی (Deeside) میهمان آقای Mackenzie of Kintailf بود. از روز شنبه تا صبح دوشنبه ۲۲ ژوئیه شاه در Invercauld House، خانهٔ Sir Algenon Borthwick اقامت کرد. آقای مکنزی و شاهپور آلبرت و یکتور شاهزادهٔ ویلز شاه را در ایستگاه ترن Ballater استقبال کردند و او را به Glenmnick هدایت نمودند. در این جا در مقابل خانه چادر بزرگی برپا شده بود که چهارصد پانصد نفر می توانستند در زیر آن برقصند. آقای مکنزی ترتیبی داده بود که شاه تفریحات مردم ارتفاعات اسکاتلند را ببیند. بازیهای گوناگونی زیر نظر آقای Allan Mackenzie مکنزی انجام گرفت. ساعت ۹ آغاز مجلس بال بود و اعلیحضرت را چهل تن مشعلدار از تالار پذیرایی به مجلس بال راهنمایی کردند. چندی در این جا سپری شد و چابکی رقصندگان که در فوطه های اسکاتلندی مشغول پایکوبی بودند مورد توجه شاه قرار گرفت. شاه ستاره و حمایل گارنر را داشت.

شنبه شب در Invercauld گذشت که سر آلگرنون بورتویک در پذیرایی سنگ تمام گذاشت. از جملهٔ نمایشها رقص با مشعل بود که توسط کوهپایه نشینان Highlanders سراپا در لباسهای محلی انجام گرفت. همچنین شاه در یک مجلس بال نیز حضور یافت. چهارشنبه ۲۴ ژوئیه شاه به Newcastle-on-Tyne رفت. در این جا به دو زبان انگلیسی و فارسی خوشامد گفته شد. خوشامد فارسی را آقای Browne نوشته بود.

(ترجمه به اختصار از شمارهٔ ۳ اوت ۱۸۸۹، *The Illustrated London News*)

جلال متینی

وای به وقتی که بگندد نمک!

همهٔ امیدها به این بود که حداقل استادان فاضل، دانشگاهها، و مؤسسات علمی معتبر در اروپا و امریکا تابع جزرو مدها و بده بستانهای سیاسی قرار نمی گیرند و حقایق تاریخی

و جغرافیایی و علمی و ادبی و هنری را در معرض خرید و فروش قرار نمی‌دهند و حیثیت علمی خود را نمی‌فروشند، ولی این نیز گمان باطلی بود، زیرا در سالهای اخیر در انتشارات برخی از دانشگاههای معتبر و از جمله در کتابهای مرجعی که به توسط آنها چاپ می‌شود، مؤلفان و نویسندگان مقاله‌ها به اصطلاح نان را به نرخ روز می‌فروشند. سالهاست شاهدیم که در بعضی از کتابها و روزنامه‌ها و مجله‌های دنیای غرب نام «خلیج فارس» را به یکی از دو صورت «خلیج عربی» یا «خلیج» می‌نویسند. این تحریف تاریخی و جغرافیایی هنگامی جامعه عمل می‌پوشد که شیوخ عرب سرکیسه را شل می‌کنند و مبالغی از دلارهای بادآورده نفتی را به کیسه «عالمان» اروپایی و امریکایی سرازیر می‌نمایند. ما تاکنون چند بار با توجه به اسناد معتبر تاریخی و جغرافیایی در این باب به مؤلفان و ناشران غربی در این باب اعتراض کرده‌ایم، اینک خبر شدیم که دانشگاه کمبریج نیز به این گونه مؤسسات پیوسته و در آخرین چاپ دایرة المعارف خود به جای «خلیج فارس» اصطلاح مجعول و غلط «خلیج عربی» را به کار برده است.

خوشبختانه آقای دکتر پیروز مجتهدزاده کارشناس مسائل خلیج فارس در دانشگاه کمبریج، و مدیر عامل «بنیاد پژوهشی و مطالعاتی پروسویک» در نامه ای مفصل و مستدل به اتحادیه مطبوعاتی دانشگاه کمبریج - ناشر آن دایرة المعارف - اعتراض کرده است. ترجمه نامه وی و پاسخ بی سر و ته آن مؤسسه - ذیلاً از نظر خوانندگان ایران شناسی می‌گذرد.

نامه دکتر پیروز مجتهدزاده:

«اتحادیه مطبوعات دانشگاه کمبریج

خانم یا آقای عزیز

اخیراً نسخه ای از دانشنامه (انسیکلوپدیای) *The Cambridge Concise Encyclopedia, The New updated Edition, 1994* را خریداری کرده و در نهایت شگفتی متوجه شدم که در صفحه ۵۸۴ آن به جای نام «خلیج فارس»، نامی که در درازای تاریخ بشر قوام گرفته است^۱ و به عنوان نام صحیح و رسمی این دریا، دست کم سه بار مورد تأیید سازمان ملل متحد قرار گرفته است،^۲ راهنمایی شده است که نگاه کنید به «خلیج عربی».

در صفحه ۳۷ متوجه شدم که دریای مورد نظر به عنوان «خلیج عربی» نوشته شده است در نهایت تناقض با حقیقتی که بلافاصله بعد از آن نام آورده شده که نام این دریا «سینوس

پرسیکوس» یا «خلیج فارس» است و این نام یک نام جغرافیایی باستانی است. برای یک لحظه تردید کردم که شاید نویسنده مطلب از نام جعلی «خلیج عربی» در یک حرکت تمسخرآمیز استفاده کرده در اشاره به این که امیال نژادی - سیاسی برخی عربان آنان را به سر منزل اختراع نامهای جدید و شخصیتهای نوین برای نامهای تاریخی افراد و اماکن می کشاند. برای تایید این تردید، به دنبال نام «شکسپیر» گشتم تا دریابم که آیا اقدام مشابهی صورت گرفته و نویسنده به جای آن نام از عنوان «شیخ زبیر» استفاده کرده است، همراه با توضیح در این راستا که امیال برخی عربان آنان را به این گمان انداخته است که «شکسپیر» در اصل عرب بوده است. ولی چنین موضوعی را نیافتم. همچنین ندیدم که از نام دریای «مانش» به جای «کانال انگلیس» استفاده شده باشد. آن هنگام بود که دانستم اتفاقی که افتاده است این است که نویسنده یا ناشر «دانشنامه»، «حقیقت» را احتمالاً به بهای پشتیبانی مالی فروخته است برای انتشار دانشنامه ای که اصولاً باید «کتاب حقایق» باشد.

اما سر در نیابردم چگونه اصول اعتقادی که یک دانشنامه بر اساس آن به وجود می آید می تواند از سوی به اصطلاح دانشگاهیانی فروخته شود که برای انتشار «دانشنامه» گام برمی دارند.

در پایان، اگرچه درک می کنم که سردبیر دانشنامه شما فقط یک ژورنالیست بی.بی.سی ست، ولی لطفاً به من بگویید، پس از دیدن استفاده نام جعلی که به منظورهایی نژادپرستی به جای «خلیج فارس» اختراع شده است چگونه شخص می تواند نسبت به دقت و صحت دیگر موارد آورده شده در دانشنامه شما مطمئن باشد.

مخلص شما، پیروز مجتهد زاده - مدیر عامل

[یادداشتها:]

۱- در حالی که یونانیان باستان این دریا را «سینوس پرسیکوس» یا «خلیج فارس» می نامیدند، ایرانیان باستان دوران هخامنشی (۵۰۰ سال قبل از میلاد) آن را «پارسا دریا» به معنی «دریای پارس» می خواندند. «پارسا دریا» یا هخامنشی بعدها به روم باستان رفته و به صورت «ماره پرسیکوم» (دریای پارس) درآمد. در حالی که تاریخ و جغرافیایونان اولیه عرب و اسلامی هر دو نام را به گونه «الخلیج الفارسی»، یعنی «خلیج فارس» و «البحر الفارسی» یعنی «دریای فارس» اقتباس کردند. نوشته های تاریخی و جغرافیایی عرب و اسلامی در همه دورانها این حقیقت را تأیید دارند. کافی ست که شخص نگاهی به آثار تاریخ و جغرافیایونانی چون مسعودی، یعقوبی، طبری، مقدسی، ابن حوقل و غیره از دورانهای نخستین اسلامی - عربی اندازد و به دانشنامه های عربی دورانهای تازه تر همانند المنجد، البستانی والدلیل التجاري للشرق الاوسط و غیره توجه کند تا این حقیقت را دریابد که اندیشمندان عرب همه دورانها تردیدی در اصالت و واقعیت نام «خلیج فارس» نداشته اند.

حتی در دوران ما، بیشتر اندیشمندان عرب در گرداگرد گیتی تسلیم توطئهٔ دگرگون کردن نامهای جغرافیایی به خاطر امیال نژادی - سیاسی نشده اند. در این برخورد کافی ست به نوشته های اندیشمندان در دنیای عرب مراجعه شود همانند جرجی زیدان، دکتر فیلیپ حتی، شاکر خضباک، دکتر محمد عبدالکریم صبحی، دکتر محمد نوفل، علی حمیدان، دکتر زکی محمود، و دیگران. حتی شماری از مقالات این نگارنده (پیروز مجتهدزاده) در سالهای اخیر در نشریات عربی در داخل و خارج از دنیای عرب درج شده است که طی آن از نام «خلیج فارس» استفاده شده و بدون هیچ خرده گیری و تبعیض چاپ شده است (در صورت نیاز مستندات تقدیم خواهد شد).

از سال ۱۹۶۲ بود که برخی احساسیون از میان جنجال پان عربیزم دههٔ ۱۹۶۰، عربی کردن همهٔ نامهای اشخاص و اماکن در درون و اطراف دنیای عرب را آغاز کردند، این حرکت از سوی اندیشمندان عرب و دیگران در جهان پهناور مردود گردید و از میان رفت. اکنون صدام حسین عراق، شیخ ابوظبی و چند تنی دیگر در منطقه هستند که می کوشند ژورنالیست های باختر زمین را با پولهای به اصطلاح «دلار نفتی» خود خریداری کنند تا تلاش استفاده از نام جعلی برای خلیج فارس را ادامه دهند. ملت‌های جهان تسلیم این توطئه نشده اند، جز این که برخی ژورنالیست ها و سیاستمداران بریتانیا با استفاده از اصطلاح غیر قابل درک «خلیج» وقار خود را زیر پا گذارده اند.

با این حال، حتی در این کشور، هیچ اندیشمند و هیچ انتشار دانشگاهی واقعی از نام جعلی به جای قرارهای کهن جغرافیایی استفاده نمی کند.

۲- نگاه کنید به UN Secretariat Directives. AD 311/IGEN مورخ ۵ مارس ۱۹۷۱، (LA-45.8.2(C) مورخ ۱۰ اوت ۱۹۸۴، و ST/CS/SER.A/29 مورخ ۱۰ ژانویه ۱۹۹۰).

(به نقل از اطلاعات بین المللی، شمارهٔ ۶۶۷، مورخ ۸ بهمن ۱۳۷۵)

**

پاسخ کوین تایلور، مدیر رفرائس و چاپ الکترونیک انسیکلوپدای کمبریج:

«۲۸ ژانویه ۱۹۹۷»

دکتر مجتهدزاده عزیز:

از نامهٔ کمک کننده و آگاهی دهندهٔ مورخ ۲۱ ژانویهٔ شما دربارهٔ خلیج فارس سپاسگزار

هستم.

ما مرتباً در حال تجدیدنظر و اصلاح کتابهای خانوادهٔ دانشنامه (انسیکلوپدیا) خود هستیم و خوشحالیم که این فرصت را به دست آوردیم که اطلاعاتی مانند آنچه را که شما ارائه داده اید، مورد توجه قرار دهیم.»

(به نقل از اطلاعات بین المللی، شمارهٔ ۶۷۰، ۱۱ بهمن ۱۳۷۵)

برابره‌های فارسی چند واژهٔ سینمایی

تاکنون چند بار در این مجله به هموطنان عزیزی که در سالهای اخیر به خصوص در خارج از کشور، به ساختن کلمه های فارسی به جای کلمه های رایج عربی - مشغولند

یاد آور شده ایم که هیچ یک از زبانهای زنده امروزی - از جمله زبان انگلیسی که به صورت زبان اقتصادی و علمی و سیاسی جهانی درآمده است - از کلمات بیگانه عاری نیستند. بدین جهت کوشش برای بیرون ریختن کلمه های رایج عربی از زبان فارسی - به عنوان گام نخست برای تأمین «استقلال سیاسی ایران» - آب در هاون کوبیدن است. به جای این کار دانشمندان ما شایسته است برای رشته های مختلف علوم و فنون و هنر معادل هایی درباره کلمه های غربی پیشنهاد کنند که سیل آسا وارد زبان فارسی می شوند. زیرا این کار خدمتی ست فراموش ناشدنی به زبان فارسی.

چند روز پیش فیلمنامه سو گوآره پیران، برگرفته از شاهنامه فردوسی، نوشته آقای رضا علامه زاده، ساکن هلند (چاپ هلند، سال ۱۳۷۱) به دستم رسید. علامه زاده که داستان نویس است و فیلمنامه نویس و تهیه کننده فیلمهای مستند و غیرمستند، در آغاز و پایان سو گوآره پیران در برابر واژگان سینمایی رایج در غرب کلمه هایی را پیشنهاد کرده و در فیلمنامه خود آنها را به کار برده است. برای اطلاع علاقه مندان آنها را در این جا نقل می کنم و می افزایم که اگر کوشش لغت سازان در این زمینه صرف شود، ما و فرزندانمان ناگزیر نخواهیم بود که اصطلاحات انگلیسی و فرانسوی و شاید هلندی و سوئدی و غیره را در زبان فارسی به کار ببریم. این است آن کلمه ها:

Flash-back	واگرد	Scene	آرایه [صحنه]
Credits	کارنامه [تیتراژ]	Fade-in	برآیش
Slow motion	نرماهنگ	Fade-out	فروهش
Superimposition	برنهاد	Dissolve	آمیزه

شرح واژگان سینمایی:

پاره ای از ماجرا که اغلب در یک مکان و در زمانی پیوسته رخ می دهد.	آرایه:
گذار از یک نما به نمایی دیگر به گونه ای که در فروهش تدریجی نمای اول، نمای دوم به تدریج برمی آید.	آمیزه:
بر آمدن تدریجی تصویر از سیاهی.	برآیش:
پدیداری همزمان دو یا چند نمای برهم نهاده در یک کادر.	برنهاد:
فروشدن تدریجی تصویر به سیاهی.	فروهش:
عنوان فیلم و نام و نشان دست اندرکاران آن.	کارنامه:
حرکت آرام و کشدار آدمها و اشیاء متحرک، بر پرده.	نرماهنگ:
نگرشی به آرایه ای که پیش از زمان جاری فیلم رخ داده باشد.	واگرد:

ممکن است دیگر دست اندرکاران فیلم نیز تاکنون در برابر واژگان خارجی سینمایی پیشنهاد‌های دیگری داده باشند. این گونه کوششها مشکور است. کار اساسی آن است که حتی المقدور - نه با صدور فرمان و یا تصویب قانون - از ورود واژه‌های جدید فرنگی در زبان فارسی جلوگیری کنیم. این گوی و این میدان.

اسلام ایرانی و هنر ایرانی

شما تصور می‌فرمایید اگر عیسی مسیح از آسمان به زمین فرود بیاید و به کلیساهای رنگارنگی که به نام دین او در سراسر جهان بر پا شده است سری بزند، و سپس در یک مصاحبه مطبوعاتی شرکت کند، و خبرنگاران از وی بپرسند اینک که پس از دو هزار سال به زمین بازگشته‌ای نظرت درباره دینی که آورده‌ای چیست و تعلیمات کلیساهای مختلف کاتولیک و پروتستان و... را تا چه حد با تعلیمات خود-همهانگ می‌بینی؟ به یقین خواهد گفت: کار اینان همه به نام من، و به کام خودشان است. من از کار اینها مطلقاً سر در نمی‌آورم. زیرا عیسی حتی از خود «کلیسا» هم تصویری در ذهن ندارد. چون در آغاز دوران مسیحیت - یعنی سالها پس از به دار کشیدن عیسی مسیح - تنها به گروهی از مسیحیان که دور هم جمع می‌شدند «کلیسا» اطلاق می‌شد. مدت‌ها طول کشید تا کلیسا به بنایی اطلاق گردید و هر روز بر آن چیزی افزودند تا به کلیساهای امروز رسیده است. شما از جمله به جامعه پیشوایان این مذهب در رده‌های مختلف نظری بیفکنید، از پاپ تا دیگر کشیشان، ببینید، لباس هیچ یک از دیگر طبقات مردم این چنین پر زرق و برق و رنگارنگ هست!

این امر اختصاصی به مسیحیت ندارد. مسأله مربوط به همه ادیان و مذاهب است. پیروان هر یک از مذاهب با گذشت زمان و با توجه به شرایط زمان و مکان در آن مذهب تغییراتی می‌دهند و نسلهای بعد بی آن که از این تغییرات آگاه باشند آنها را به عنوان اصل مسلمی که از زمان شارع مذهب وجود داشته است تلقی می‌کنند.

دین اسلام و هفتاد و چند فرقه آن - اگر بیشتر نشده باشد - از این قاعده کلی مستثنی نیست، ولی البته در قیاس با مسیحیت باید اعتراف کرد که پیشوایان دین اسلام تاکنون - فردا را خدا می‌داند - به جامعه‌ای ساده اکتفا کرده‌اند. از طلبه‌ای که درسهای مقدماتی علوم اسلامی را در مدرسه دینی می‌خواند تا پیشوایان درجه یک اسلام همه جامعه‌ای مشابه هم بر تن می‌کنند، البته نوع جنس آنها یکسان نیست، عبا و قبا و عمامه طلبه بیچیز با پیشوای دینی که نگاهش به دنیاست نه به عقبی، متفاوت است، ولی تفاوت آن چنان نیست که چشمگیر باشد. اما از سوی دیگر از اواسط دوره قاجاریه به بعد پیشوایان مذهب شیعه

به داشتن القاب و عناوین مهم از خود حساسیت نشان داده اند، و این حساسیت در دوره حکومت اسلامی امروز ایران به اوج خود رسیده است چه همه کسانی که امروز در ایران جامعه روحانیان بر تن دارند و متصدی کاری هستند حداقل «حجة الاسلام» اند و «حجة الاسلام والمسلمین».

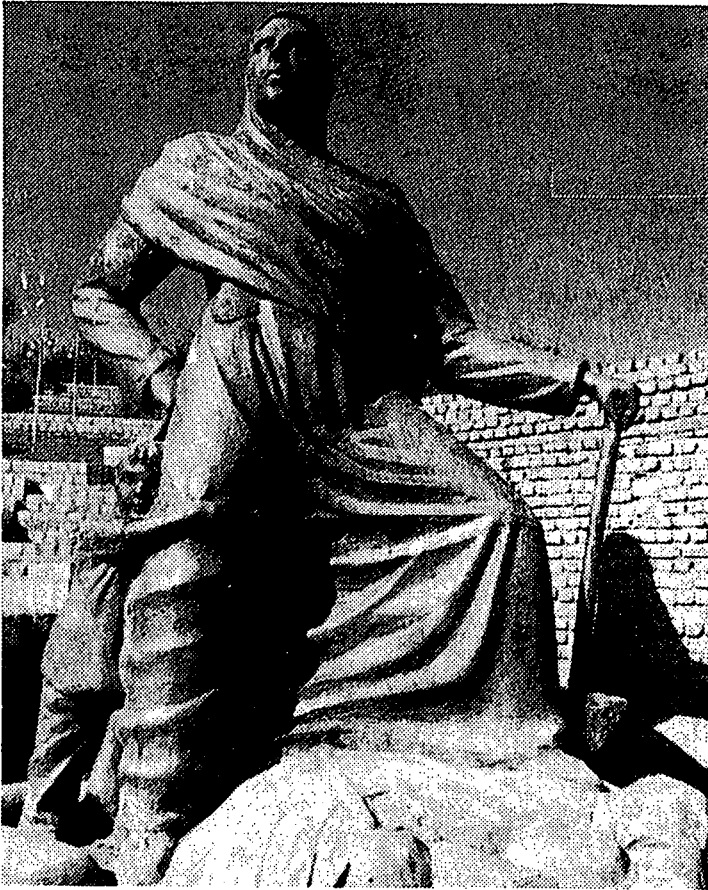


مجسمه سید حسن مدرس در میدان بهارستان تهران

در سالهای اخیر تغییرات چشمگیر دیگری نیز در مذهب شیعه دوازده امامی - و در چهارچوب حکومت اسلامی و ولایت فقیه - روی داده است که از هر جهت در جهان اسلام نظیری برایش نمی توان یافت. از جمله با آن که تصویر جانداران در اسلام حرام و ممنوع است، از آغاز حکومت اسلامی، تصویر رهبران درجه اول حکومت در اندازه های بسیار

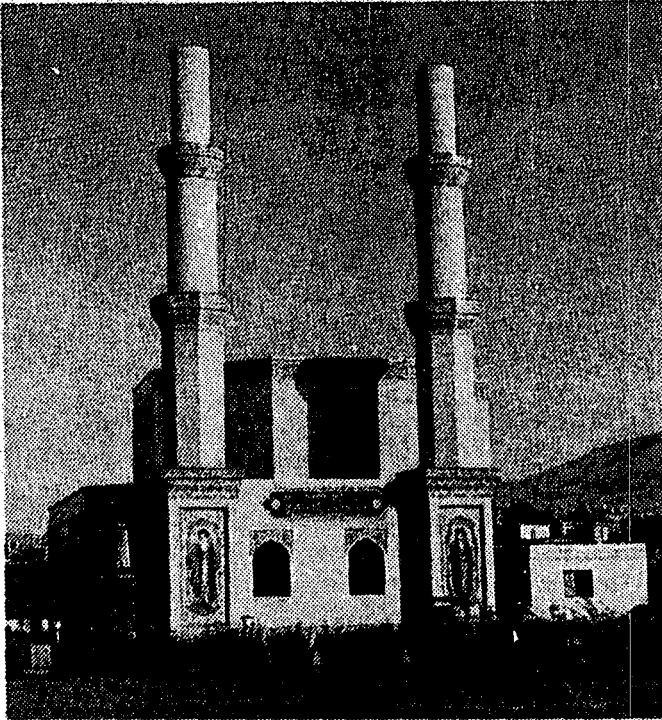
بزرگ در خیا بانها و میدانهای شهرها نصب شده است تقریباً به همان صورت معمول در شوروی سابق و چین. بدین جهت موضوع حرام بودن تصویر جانداران در حکومت اسلامی ایران به کلی نادیده گرفته شده است و در نتیجه چاپ تصویر آیت الله خمینی و دیگر افراد مورد قبول حکومت بر روی اسکناسها و تمبرها امری عادی تلقی گردیده است. پس از انجام این کار یقیناً به پیشنهاد حکومت اسلامی، هنرمندان ایرانی نخست به ساختن مجسمه‌هایی از افراد سرشناس گذشته و معاصر، و نصب آنها در شهرهای مختلف ایران پرداخته‌اند از جمله تندیس محمد زکریای رازی (در تهران، نقل از ایران تایمز مورخ ۸ تیر ۱۳۷۵)، ناصر خسرو قبادیانی (در پارک ملت، تهران - نقل از اطلاعات بین المللی، شماره ۵۳۰، مورخ ۳۰ تیر ۱۳۷۵)، میرزا کوچک خان (در صومعه سرا، نقل از ایران تایمز، شماره ۱۲۵۱، مورخ ۱۲ آبان ۱۳۷۴)، دکتر علی شریعتی - با کراوات (در خیابان شریعتی - جاده قدیم شمیران، نقل از ایران تایمز، شماره ۱۲۴۹ مورخ ۱۸ مهر ۱۳۷۴). بعد نوبت به سید حسن مدرس رسید که از تندیس وی با حضور رئیس مجلس اسلامی و شهردار تهران در میدان بهارستان تهران پرده برداری شد. نوشته‌اند مجسمه وی «با ۳ متر ارتفاع و سه تن وزن از برنز ساخته شده و جنس سکوی آن نیز سنگ گرانیت سبز می باشد که با احتساب سکو ۵ متر و ۶۰ سانتیمتر ارتفاع دارد» (اطلاعات بین المللی، شماره ۶۳۳، مورخ ۱۲ آذر ۱۳۷۵). آیا پرده برداری از تندیس مدرس در جامه روحانیت، با عبا و قبا و عمامه، مقدمه ای ست برای نصب مجسمه آیت الله خمینی و آیت الله خامنه‌ای! مجسمه زیبای دیگری که اخیراً ساخته شده، تندیس «قهرمان گمنام جنگ» است. «این تندیس یک زن ایرانی را نشان می دهد که در گیلان غرب [در کرمانشاه]، همراه با فرزند چهارساله خود مورد هجوم سربازان عراقی قرار می گیرد و بدون ترس با تبری که در خانه داشته یکی از سربازان دشمن را در دفاع از خود می کشد و پس از آن کشته می شود.» مجسمه این زن قهرمان در حالی که تبری به دست دارد و از کودکی حفاظت می کند و پیکر بی جان ازدهایی زیر پای او افتاده است، به یاد فداکاریها و دلاوریهای مردم آن منطقه ساخته شده و برفراز تپه ای نصب گردیده است (نقل از ایران تایمز، شماره ۱۳۲۰، مورخ ۱۰ اسفند ۱۳۷۵).

از یاد نبریم که رسالت نخستین اسلام مبارزه بی امان با بت پرستی بود و بدین سبب مسلمانان هر مجسمه ای را «بت» به شمار می آوردند و شکستن آن را وظیفه دینی خود می دانستند. بدیهی است آنان به ارزش تاریخی و هنری نقاشیها و تندیسها مطلقاً کاری نداشتند.



تندیس قهرمان گمنام جنگ، در کرمانشاه

کار شگفت انگیز دیگر آن است که تا چند ماه پیش، به علت حرام بودن تصویر جانداران، بر در و دیوار هیچ یک از مساجدی که در جهان اسلام ساخته شده است نقش جانداری به چشم نمی خورد و به همین جهت قرن‌هاست که هنرمندان مسلمان برای تزیین مساجد، در کاشیکاریها از خطوط هندسی یا نقش گل و بته استفاده می کنند. اما، اینک بنا بر گزارش مطبوعات ایران، در «راه بزرگراه کربلا، میدان آزادی، در ابتدای جاده کرمانشاه به اسلام آباد غرب» مسجدی ساخته شده است که در دو طرف آن در زیر دو مناره، در یک سو تصویر تمام قد آیت الله خمینی، و در سوی دیگر تصویر تمام قد آیت الله خامنه ای با کاشی ساخته شده است (ایران تایمز، شماره ۱۳۰۹، مورخ ۲۳ آذر ۱۳۷۵).



مسجد «بزرگراه کربلا»

خلاصه آن که این کارها حکایت از آن می‌کند که در قرن پانزدهم هجری و در حالی که «حکومت اسلامی» بر ایران فرمانروایی می‌کند، «حکومت» در برخورد با اسلام، از جهاتی به همان راهی می‌رود که پدران و مادران ما در قرون پیش می‌رفتند، یعنی نادیده گرفتن برخی از دستورات اسلامی مانند زنده نگاهداشتن نوروز یادگار دوره پیش از اسلام، جعل احادیث متعدد در گرامیداشت آن، برپا داشتن جشن سده و... آیا با این مقدمات، حق با هانری کربن نیست که «اسلام ایرانی» را مطرح ساخته است؟

ما از بقیه سرزمینهای اسلامی خبری نداریم که آنها چه تغییراتی در چارچوب اسلام داده‌اند، ولی لااقل این موضوع را می‌دانیم که وقتی در قرن هشتم هجری ابن بطوطه سیاح معروف، سرزمینهای مسلمان نشین را یکی پس از دیگری در می‌نوردید، در هندوستان یا منطقه ای نظیر آن، زنان مسلمان را دید که با سینه عریان در کوی و برزن در رفت و آمدند و تنها جامه ای ناف آنان را به پایین می‌پوشاند. وی که از این «رسوایی» سخت دچار تعجب شده بود، با بزرگان شهر سخن گفت و پاسخ شنید که هوا گرم است و چاره ای جز این وجود ندارد. ابن بطوطه که خود را موظف به امر به معروف و نهی از منکر می‌دانست آن قدر گفت تا علمای دین زنان را مجبور کردند با حجابکی سینه‌های خود را از چشم

نامحرمان مخفی بدارند. ولی به یقین وقتی وی آن جا را ترک کرد، زنان مسلمان، به قول امریکا بیبا، باز به صورت topless در خارج از خانه به رفت و آمد پرداختند، در حالی که خود را «نانجیب» و «نامسلمان» هم نمی دانستند.

حرف راست را از «حزب توده» بشنویم!

در شمارهٔ پیش ایران شناسی، به مناسبت پنجاهمین سال نجات آذربایجان و سقوط حکومت دست نشاندهٔ پیشه وری، سرمقالهٔ «بر آذربایجان چه گذشت؟» و «برگزیده‌ها» از کتاب دکتر ح. نظری (غازیانی) از نظر تان گذشت. اینک با وجود آن که پنجاه سال از آن واقعه می گذرد و پس از انتشار اسناد متعدد، دربارهٔ این که حکومت پیشه وری به خواست دولت شوروی به وجود آمد و پس از یک سال با توافق آنان برچیده شد، باز هم نامهٔ مردم «ارگان حزب تودهٔ ایران» که در آلمان منتشر می شود از آن واقعه چنان یاد می کند که گویی هنوز روزگار استالین است و دوران گفتن دروغهای بزرگ.

به بخش اول مقالهٔ «۲۱ آذر سالروز تاریخی خلق آذربایجان گرامی باد» روزنامه مردم (آذرماه ۱۳۷۵) که مربوط به این موضوع است توجه فرماید:

«۲۱ آذرماه امسال مصادف است با پنجاه و یکمین سالگرد قیام تاریخی خلق آذربایجان. پنجاه و یک سال پیش، در یکی از حساس ترین دورانهای تاریخ بشر، در شرایط مبارزه علیه فاشیسم، رشد سوسیالیسم و آرمانها واندیشه های دوران ساز جنبش کارگری و کمونیستی و در شرایط رشد جنبشهای رهایی بخش ملی، خلق محروم آذربایجان، در یک حرکت تاریخی، که در آن بیش از ۲/۵ میلیون نفر از مردم به پای صندوقهای رأی رفتند و «کنگرهٔ ملی» آذربایجان را فراخواندند، فصل نوبی را در تاریخ مبارزات خلقهای میهن ما گشودند. تشکیل حکومت آذربایجان به رهبری سید جعفر پیشه وری، صدر فرقهٔ دموکرات آذربایجان، نخستین تلاش بخشی از خلقهای محروم و ستمدیدهٔ ما در تشکیل یک حکومت دموکراتیک و مردمی با هدف اصلاحات عمیقاً مترقی بود...».

این وظیفهٔ محققین است که تعیین کنند: ۱- در سال ۱۳۲۵ خورشیدی جمعیت ایران چقدر بوده است؟ ۲- تعداد آذربایجانپانی که حق رأی داشته اند چقدر بوده است که فقط دو میلیون و نیم نفر آنها به تشکیل «کنگرهٔ ملی» پیشه وری رأی داده اند!

سخن شاعر صد در صد درست است که گفت:

هر که نامخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

نامه ها و اهدای نظرها

آن اراده زن می شود نظیر ضعیفه. اما این طور نیست و کمینه به معنای کمترین است و مردان خود را چنان می نامیده اند به جای گفتن «احقر». نگاهی به لغت ناهه شواهدی را در اختیاران می گذارد. اتفاقاً این چند روز که در این جا به فهرست نسخ خطی فارسی مشغولم سه مورد دیدم که نقل آن برای ازدیاد شواهد مفید است [...] البته زنان هم لفظ کمینه را در عریضه های خود می نوشته اند نه از باب این که خاص آنهاست...».

وصول این نامه موجب تعجب گردید زیرا هرگز در ایران شناسی نوشته نشده است «کمینه وقتی گفته می شود از آن اراده زن می شود». وقتی نامه تازه شانزده صفحه ای آقای دکتر حسن شایگان نیک مورخ ۱۵ فوریه ۱۹۹۷ درباره «کمینه» به دستم رسید، معلوم شد آقای شایگان نیک موضوع را به صورتی که آقای ایرج افشار مرقوم داشته اند به ایشان گفته اند. پاسخ آقای دکتر شایگان نیک درباره کاربرد «کمینه» در ایران شناسی (سال ۸،

آقای علی نثری، طی نامه ای بی تاریخ، نادرستی عبارتی در مقاله «دیوان حافظ میراث گرانقدر فرهنگی ما (۲)» را یادآوری کرده اند. با سپاسگزاری از ایشان، خواهشمند است آن عبارت را به شرح زیر تصحیح فرماید:

«اهمیت دیوان حافظ و شاهنامه فردوسی و دیگر آثار ارجمند ادب فارسی، اگر از تخت جمشید و مسجد شیخ لطف الله و کاخ عالی قاپو و مسجد شاه و مسجد جمعه اصفهان و دیگر بناهای تاریخی کمتر نباشد بیشتر است.» (ایران شناسی، شماره ۳، سال ۸، ص ۵۴۴، سطر ۱۸)

آقای ایرج افشار طی نامه مورخ ۲ بهمن ۱۳۷۵ [۲۱ ژانویه ۱۹۹۷] خود از وین - به هنگام بازگشت از امریکا به ایران - مرقوم داشته اند: «در یکی از شماره های اخیر ایران شناسی دیدم که درباره استعمال لفظ کمینه در مورد مردان ایجاد شک شده است و گفته شده است که کمینه وقتی گفته می شود از

ینه (زرینه، سیمینه، کمینه). هاء آخر پسوند «ینه» تاء تأیید عربی نیست، در عبارتی هم که از آقای الهی نقل کردیم به هیچ وجه گفته نشده است «کمینه» مانند «ضعیفه» عربی ست.

۲- در این نوشته مطلقاً اشاره ای هم نشده است که لفظ «کمینه» برای مردان به کار نمی رفته است.

۳- در این نوشته چند سطری تصریح گردیده است که «در مصطلح امروز فارسی» و «در فرهنگ مکاتبات اداری و خصوصی امروزی ما» لفظ کمینه را زنان به کار می برند. آقای ایرج افشار نیز از روی بصیرت نوشته اند «... کمینه به معنای کمترین است و مردان خود را چنان می نامیده اند». به طوری که ملاحظه می فرمایید ایشان نیز از این که امروز مردان «کمینه» را به کار می برند سخنی به میان نیاورده اند.

موضوع دیگری که در نامه های مکرر آقای شایگان نیک درباره این موضوع به چشم می خورد دفاع از مرحوم دهخدا (متوفی ۱۳۳۴ خورشیدی) و لغت نامه است. به نظر بنده دهخدا نیازی به دفاع ندارد. دیگر آن که لغت نامه ای که به چاپ رسیده است فقط مشتمل بر سه میلیون فیشی نیست که دهخدا در دوران عمر خود فراهم آورده بود و به ملت ایران اهداء کرد. سازمان لغت نامه دهخدا که قریب پنجاه سال پیش تشکیل گردید و همیشه بیش از بیست تن از فضلا در آن به خدمت مشغول بودند، کارشان تنها پاکنویس کردن یادداشتهای مرحوم دهخدا یا غلط گیری فرمهای مطبعی لغت نامه نبود. آنان لغات و ترکیبات مذکور در متنهای معتبر فارسی را که

ش ۲، تابستان ۱۳۷۵، ص ۴۳۷-۴۳۸) داده شده است. این چند سطر را برای اطلاع آقای ایرج افشار می نویسم.

سابقه امر از این قرار است: آقای دکتر شایگان نیک که در نامه های خود از استعمال عبارات عربی ابائی ندارند چنان که خطاب به این بنده همیشه از سر لطف مرقوم می دارند: «حضور دکتر متینی عزیز دام عمره»، به جای لفظ «بنده»، «این جانب» و امثال آن کلمه «کمینه» را به کار می برند. ایشان در یکی از نامه های خود در توضیحی راجع به نوشته آقای دکتر صدرالدین الهی از خود با لفظ «کمینه» یاد کرده بودند. آقای الهی در پاسخ ایشان نوشتند: «با همه اینها از دقت و امعان نظر آقای حسن شایگان نیک سپاس فراوان دارم بدون آن که بتوانم از صفت نسبی «کمینه» که ایشان به خود داده اند به آسانی بگذرم. چه «کمینه» در مصطلح امروز فارسی امضای پای عریضه ای ست که زنی معمولاً به مقامی می نویسد، و مرحوم دهخدا در شماره یازدهم روزنامه صور اسرافیل هنگامی که خواسته است زنی عامی و چادر به سر را معرفی کند، با نوشتن نامه ای از قول «کمینه اسیرالجوال» به خادم الفقرا دخوعلی در فرهنگ مکاتبات اداری و خصوصی امروزی ما واژه کمینه را برای زنی «اسیرالجوال» به ثبت رسانیده است و حیف است که بر این بدعت دهخدا دستبردی مردانه بزنیم.» (ایران شناسی، سال ۷، ش ۴، زمستان ۱۳۷۴، ص ۹۱۱).

۱- آقای الهی، لفظ «کمینه» را صفت نسبی دانسته که علائم آن در زبان فارسی عبارت است از: ی (خراسانی)، ین (زرین، سیمین)،

پنداشته اند هاء آخر «کمینه» نظیر هاء = تاء مدور «ضعیفه» است و بدین جهت آن را مخصوص زنان دانسته اند. از قضا در لغت نامهٔ دهخدا در ذیل «کمینه» می خوانیم: «... نویسنده و شاعر و گوینده به تواضع از خود چنین تعبیر آورد (فرهنگ فارسی دکتر معین). در مذکر و مؤنث کمینه می آید و این که بعضی گمان می برند که مؤنث تنها مستعمل است غلط است چه کلمه فارسی است (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مثالی دیگر بیارم. در لغت نامهٔ دهخدا در معنی «همشیره» آمده است: «آن که با دیگری بدون قرابت نسبت از یک پستان شیر خورند (یادداشت مؤلف). هر پسر و یا دختری که با دیگری از پستان یک دایه شیر خورد. در تداول امروز به معنی خواهر به کار رود. ج: همشیرگان». به طوری که ملاحظه می فرمایید «همشیره» در قدیم به معنایی به کار می رفته است و امروز به معنایی کاملاً متفاوت با آن. حال اگر فرضاً شخصی به نام حسن، در دوران شیرخوارگی با پسری به نام محمد از یک پستان شیر خورده باشند - و قرابتی هم با یکدیگر نداشته باشند - در اصطلاح قدیم با یکدیگر «همشیره» (رضاعی) به شمار می آیند. حال اگر امروز آن محمد فرضی بخواهد برادر رضاعی خود را معرفی کند و بگوید حسن همشیره من است، آقای شا یگان نیک به او چه می گویند؟ آیا به استناد این که «همشیره» در لغت نامه به معنی برادر و خواهر رضاعی ست سکوت می کنند یا می گویند امروز فارسی زبانان ایران از «همشیره» معنی «خواهر» را اراده می کنند!

جلال متینی

در زمان دهخدا چاپ نشده بود - و تعدادشان نیز اندک نبود - و مطالب متعدد دیگری را بر یادداشتهای دهخدا می افزودند. چنان که در این لغت نامه در موارد متعدد از فرهنگ فارسی دکتر معین (چاپ اول ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷) نیز مطالبی نقل گردیده است. در مواردی هم در توضیح کلمه یا عبارتی خواننده به کلمه دیگری ارجاع داده شده است، ولی آن کلمه در لغت نامه نیامده است، که روح دهخدا از این کارها آگاه نیست.

و اما آقای دکتر حسن شا یگان نیک به یقین بهتر از بنده می دانند که کلمات و ترکیبات در طی قرون و اعصاری که به کار می روند هم از نظر تلفظ و هم از جهت معنی و... دچار دگرگونیهای می شوند. چنان که در قرون سوم و چهارم هجری در شعر و نثر فارسی کلمات جمع عربی را به فارسی جمع می بستند مانند: الحانها، ملوکان، خزاینها، و عجایبها. بعداً این طرز استعمال از رواج افتاد و غلط به شمار رفت. کلمه «شوخ» به چند معنی از جمله «چرک» به کار رفته است و امروز آن را به معنی دیگری به کار می بریم. «تیغ» به معنی شمشیر بود و امروز به معنی کاملاً متفاوتی به کار می رود. «کمینه» نیز به معنی «کمترین» - به نشانهٔ تواضع - از سوی مردان و زنان به کار می رفته است، ولی امروز اگر به کار ببرند - به استثنای آقای دکتر شا یگان نیک - برخی از بانوانند. به تصادف نامه ای به تاریخ ۲۵ آذر ۱۳۷۵ از خانم آسیه وزیرزاده دبیر بازنشسته به دستم رسید که در آن مرقوم داشته اند «کمینه معروض می دارد». در این سخنی نیست که در قرن حاضر عده ای

فهرست مندرجات

سال هشتم «ایران شناسی»

بهار - زمستان ۱۳۷۵

بخش فارسی

مقاله

- ۷۵۷ آویشن، اشکان: برشهایی در سایه خویش
- ۳۰۶ ارجمند، سیروس: تاریخچه تمبر ایران: ۱- در دوران قاجاریه
- ۷۴۶ _____: تاریخچه تمبر ایران: ۲- در دوران پهلوی
- ۷۳ استعلامی، محمد: مادر آزادگان کم آرد فرزند
- ۱۴۶ الهی، صدرالدین: پس از خواندن دو کتاب: در حضر حسرت و در سفر نفرت
- ۲۶۶ امیدسالار، محمود: ملاحظاتی پیرامون سیرالملوک ابن المقفع
- ۴۸۰ _____: شما را زمین پر کرکس مرا
- ۷۴۲ _____: متن یک نامه باز یافته از سلطان محمود غزنوی
- ۷۹ پارسی نژاد، ایرج: با یاد آن راوی شیرین گفتار
- ۵۱۸ پروین، ناصرالدین: درباره کاربرد زبان محاوره در روزنامه ها و معرفی روزنامه شرافت
- ۳۳۹ چوبینه، بهرام: یک صدمین سالگرد شهادت میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی
- ۱۰۶ حمید، حمید: مشیت و اختیار در فلسفه و کلام شیعه امامیه
- ۵۰۹ خالد پور، دکتر سیروس: ذخیره خوارزمشاهی از اسمعیل گرکانی معروف به جرجانی
- ۱۵ خالقی مطلق، جلال: تن کاهه سرای در ادب فارسی
- ۴۷۳ _____: هوشنگ و دیاکو
- ۷۰۳ _____: زیبایی کمال مطلوب در زن در فرهنگ ایران
- ۵۳۴ دریایی، تورج: شگفتی و برجستگی سیستان: متنی به زبان پهلوی
- ۱۳۴ دوستخواه، جلیل: رو در روی وحشت تاریخ

فهرست مندرجات سال هشتم «ایران شناسی»

۸۵۹

- ۷۷۱ _____: شاهنامه شناسی: گامی در راستای پژوهش فرهیخته
- ۳۲۱ رجب زاده، هاشم: ژاپن در جبل المتین، بخش اول
- ۴۹۶ _____: ژاپن در جبل المتین، بخش دوم
- ۱۲۵ رفیعی، امیر تیمور: سیاست مذهبی امیر تیمور گورکانی
- ۷۳۸ ستوده، منوچهر: وختیگی خون
- ۸۶ سود آور، ابوالعلاء: دو نکته در تاریخ مغول
- ۳۵۴ _____: اندر بررسی تاریخ و مورخین
- ۳۵۸ شا یگان نیک، حسن: اندر پاسخ نقد و ناقدان
- ۹۲ علائی، سیروس: طلوع و غروب نقشه نگاری در جامعه های سنتی اسلامی
- ۵۵ کاتوزیان، محمد علی هما یون: نامه های هدایت (۱)
- ۲۷۸ _____: نامه های هدایت (۲)
- ۲۲۴ مؤید، حشمت: گزیده ای از خاطرات ناصرالدین شاه به مناسبت صدمین سال قتلش
- ۱ متینی، جلال: گزارش، به مناسبت آغاز سال هشتم مجله ایران شناسی
- ۲۰۹ _____: حذف خرد و دانش
- ۴۴۱ _____: بر آذربایجان چه گذشت؟
- ۵۴۳ _____: دیوان حافظ، میراث گراندقدر فرهنگی ما (۲)
- ۶۶۵ _____: بدیع الزمان فروزانفر و سخن و سخنوران
- ۷۱۷ محجوب، محمد جعفر: ابومسلم نامه: سرگذشت حماسی ابومسلم خراسانی (۳)
- ۲۴۷ میلانی، عباس: رستم التواریخ و مسأله تجدد
- ۶۵۷ وهمن، فریدون: میراث استاد احمد تفضلی
- یارشاطر، احسان: یادداشت (۲۲): ۸۰- ادبیات فارسی در هلند، ۸۱- نقیضه سرایی،
- ۶۹۳ ۸۲- غلطی مشهور (۲)، ۸۳- آکادمی بکس
- _____: یادداشت (۲۳): ۸۴- زبان پهلوی: ادبیات و دستور آن، ۸۵- یاد یابوند،
- ۴۶۳ ۸۶- رفع اشتباه، ۸۷- عشق و رؤیا، ۸۸- تاریخ ایران باستان
- ۶۹۳ _____: یادداشت (۲۴): ۸۹- کفر سیاسی

برگزیده:

- ۴۰۹ آدمیت، فریدون: کاهش قدرت روحانی
- ۴۰۲ متینی، جلال: امیر کبیر
- ۵۶۸ ح. نظری (غازیانی): یکی از اعضای سازمان نظامی حزب توده ایران با ما سخن می گوید
- ۵۷۸ _____: نخستین آشنایی با سوسیالیسم روسی

ط

مححص، اردشیر: پانز بدر سالار

۵۶۲

تدویری کتاب

- اسپراکمن، پال: پرستو: مجموعه داستان و شعر، نوشته مهری یلفانی
 الهی، صدرالدین: شاه اسماعیل اول، پادشاهی با اثرهای دیرپای در ایران و ایرانی، تألیف
 ۳۶۵ منوچهر پارسادوست
 ۳۷۰ _____: از خون دل نوشتم...، گزیده مقالات ۱۳۶۲-۱۳۷۵، نوشته علیرضا نوری زاده
 ۷۹۹ _____: شبه خاطرات، نوشته دکتر علی بهزادی
 ۶۰۲ امیرمکری، سیروس: اولین انقلاب ایران: تشیع و انقلاب مشروطه...، نوشته منگل بیات
 ۳۷۴ شاهرخ حریری، مهوش: داستان دو شهر: خاطرات یک ایرانی، نوشته عباس میلانی
 قهرمانی، سعید: عبور از عهد پهلوی، جلد اول: در گیر و دار دو فرهنگ،
 ۶۰۰ نوشته پروفسور ابوالمجد حجتی
 ۷۹۴ مؤید، حشمت: تروعا، یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر
 ۱۶۳ متینی، جلال: دیوان حاج ملاهادی سبزواری، با مقدمه، تصحیح، تعلیقات سید حسن امین
 ۸۰۷ _____: نظرات و مناظرات (مجموعه مقالات)، نوشته رامین کامران
 ۵۹۶ میلانی، عباس: آیات هزاره نو: در شناخت فرشتگان، رؤیاها و رستاخیز، نوشته هارولد بلوم

ایران شناسی در غرب

- پری، جان: ایرانیان استانبول، زیر نظر: نییری زرکن و فریبا زردین باف شهر
 ۱۷۸ تفضلی، احمد: هیر بدستان و نیرنگستان، ترجمه و ویراسته فیروزه کوتوال و فیلیپ کرینبورک
 ۱۷۵ مؤید، حشمت: رومی، عاشق نیست تنها، ترجمه سی غزل مولانا رومی به توسط ملتسر و روزن نسوایک
 ۱۶۹ _____: طبیعت در زبان استعاری شاهنامه، تألیف یورگن اهلرس
 ۶۱۰ _____، شاعر بهودی پارسی گوی عمرانی و گنج نامه او، تحقیق و ترجمه
 ۸۲۰ به قلم دیوید (داود) یروشلمی
 ۸۱۱ میلانی، عباس: مطالعات صفوی، زیر نظر: ژان کالمار؛ ایران صفوی، زیر نظر: چارلز ملویل
 ۳۸۱ نوروزی، تورج: حامل عرش خداوند: زندگانی و اندیشه علاء الدوله سمنانی، نوشته جمال جی. الیاس

گامی در آثار فارسی

- احمدی، رامین؛ معرفی ۴ کتاب: بر پلکان برج قدیمی؛ دروازه پیچک و مه؛ نم سفالهای عتیق؛ به دنبال سنجاقکها
۸۳۴
- الهی، صدرالدین؛ معرفی ۳ کتاب: خاطرات و حکايتها؛ پائیز در پرچین باغ؛ در کوچه ها، بازارها
۶۳۲
- _____؛ معرفی یک کتاب: به گل نشستگان (مجموعه داستان)
۸۲۳
- متینی جلال؛ معرفی ۱۴ کتاب: فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی؛ خاطرات علی امینی نخست وزیر ایران (۱۳۴۰-۱۳۴۱)؛ مقاله ها و رساله ها؛ مهرة سرخ؛ آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز)؛ گفت و گویهای ارتشید قره باغی؛ هزار و دومین شب؛ مآخذ اشعار بهائی؛ کلیات آثار ادیب قاسمی کرمانی؛ شاهنامه فردوسی؛ نوروز جمشیدی؛ دیوان غزلیات حافظ شیرازی؛ عادت پذیریهای زبانی؛ پادیاوند - پژوهشنامه یهود ایران
۱۸۲
- _____؛ معرفی ۱۵ کتاب: بازنگری در تاریخ قاجاریه و روزگار آنان؛ سراب جانشین پسر؛ سرگذشت حاجی بابای اصفهانی؛ ده هزار مثل فارسی و بیست هزار معادل آنها؛ ترقی ژاپن - تلاش آگاهانه یا معجزه؛ تاریخ کیش زرتشت - اوائل کار؛ خاطرات شاپور بختیار نخست وزیر ایران (۱۳۵۷)؛ نامه صورتگر؛ ازدحام رنگ و شور و عاطفه؛ تماشا و حیرت - برگزیده ها و غزلها؛ معاهدات و قراردادهای تاریخی دوره قاجاریه؛ دیوان اشعار اشرف مازندرانی؛ ممالک و مسالک؛ پیام آرمان
۳۸۷
- _____؛ معرفی ۱۲ کتاب و مجله: زمین و زمان - مجموعه شعر؛ نقطه گذاری در نوشتار فارسی؛ باباطاهرنامه - هفده گفتار و گزینة اشعار؛ تاریخنگاران ایران؛ اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته های پهلوی؛ نامه های خان احمد خان گیلانی - نیمه دوم سده دهم هجری؛ بوی جوی مولیان - یادداشتهای سفر تاجیکستان؛ زنان نامدار تاریخ ایران (مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه)؛ چون سبوی تشنه - ادبیات معاصر فارسی؛ آئورباتکان در آئینه زمان یا تاریخ آذربایجان؛ شاهنامه فردوسی؛ خط نو - فصلنامه کنوانسیون اروپارسی (Urofarsi)
۶۱۹
- _____؛ معرفی ۹ کتاب: فردوسی (زندگی، اندیشه و شعر او)؛ فرهنگ مثلهای فارسی با معادلهای انگلیسی و فرانسه؛ کهنه سرباز؛ راههای نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی (همراه با واژه های فارسی در شعر جاهلی)؛ تاریخ کیش زرتشت - جلد دوم: هخامنشیان؛ رویدادها و داوری - ۱۳۲۹-۱۳۳۹؛ اسناد و پژوهشهای تاریخ سازمانهای سوسیالیستی و کمونیستی در ایران - جلد ۳؛ بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی؛ مکتب
۸۲۵

مطرات

آبتی، عطا: از خاطرات منتشر نشده آدولف نیکلا از اوضاع نظامی و اجتماعی ایران

در نیمه قرن نوزدهم

کتابخانه

- ۶۴۲ امیدسالار، محمود: درباره سیرالملوک ابن المقفع
خالقی مطلق، جلال: برخی از باورداشتهای همسان میان مآخذ هخامنشی و روایات شاهنامه:
- ۴۲۲ پژوهنده را راز با مادر است، فال بد، معجزات
رضا، عنایت الله: دو توضیح بر چاب تازه آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز): ۱- درباره نوشته
بلعمی و یعقوبی راجع به آذربایجان و اران؛ ۲- روشنفکران قفقاز و محمد امین
- ۶۳۸ رسول زاده
- ۸۴۳ کاشف، منوچهر: درباره دو تصویر ناصرالدین شاه در انگلستان
- ۱۹۳ متینی، جلال: انجمن نسوان، کارت تبریک نوروز از سال ۱۲۸۴ خورشیدی
_____: برای ثبت در تاریخ: معجزه در مشهد، آفتاب آمد دلیل آفتاب: محمد ذکریای رازی!
- ۴۲۶ گرانی بیحساب کتاب
- ۶۳۶ _____: آذربایجان و اران
_____: وای به وقتی که بگنند نمک!، برا برهای فارسی چند واژه سینمایی،
- ۸۴۴ اسلام ایرانی و هنر ایرانی، حرف راست را از «حزب توده» بشنویم!

نامه ادب و نظر

- ۴۳۲ اسلامی ندوشن، محمد علی: حافظ و ریاضی
- ۸۵۵ افشار، ایرج: درباره لفظ کمینه
- ۴۳۸ امیدسالار، محمود: «درباره گناه از کیست؟ از فوکو!» نوشته باقر پرهام
- ۱۹۷ امین، سید حسن: درباره شیخ حسن خان عاملی، نوشته احمد مهدوی دامغانی
_____: درباره مقاله مهدی حائری یزدی: درآمدی بر کتاب اسفار، الحکمة المتعالیة...»
- ۶۴۶ ایران شناسی: پاسخ به حسن شایگان نیک، درباره لفظ «کمینه»
- ۴۳۷ حائری یزدی، مهدی: پاسخ به سید حسن امین درباره مقاله «درآمدی بر کتاب اسفار...»
- ۶۴۸ دوستدار، آرامش: درباره نقد کتاب درخششهای تیره
- ۶۵۳ رجب زاده، هاشم: فرهنگ تازه و ارزنده انگلیسی - فارسی
- ۲۹۶ رستگار، نصرت الله: درباره نقد کتاب «وگر تنهاست عاشق نیست تنها» نوشته شحمت مؤید
- ۶۴۹ سعیدی، علی اصغر: درباره مقاله محمد جعفر محجوب: «کمبتین، سه شش، سه یک، دو شش،
دو یک»
- ۶۵۴ شایگان نیک، حسن: درباره «یادداشتهای تورقی» ایرج افشار، و مقاله صدرالدین البهی
- ۴۳۵ کاشف، منوچهر: درباره یادنامه سعیدی سیرجانی
- ۲۰۲

فهرست مندرجات سال هشتم «ایران شناسی»

۸۶۳

مؤید، حشمت: پاسخ به رستگار، نصرت الله

۶۵۱

متینی، جلال: در زیان اعتماد به حافظه

۱۹۶

_____ : پاسخ به کاشف، منوچهر درباره یادنامه سعیدی سیرجانی

۲۰۳

_____ : توضیح درباره مقاله «شوینیبست»

۲۰۶

_____ : پاسخ به ایرج افشار، درباره کمینه

۸۵۵

نثری، علی: تصحیح یک خطا در شماره ۳ سال ۸

۸۵۵

ماهنامه



از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

هیأت تحریریه:

علی سجادی، حسین مشاری، بیژن نامور

نقد و بررسی کتاب، زیر نظر: کوروش همایون پور

شعر، زیر نظر: رؤیا حکاکیان

اخبار فرهنگی، زیر نظر: مسعود

مصاحبه‌ها، زیر نظر: امیر مصدق کاتوزیان

ماهنامه پر از آغاز سال ۱۹۸۵ تا کنون

هر ماه، بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

«انتشار پر تلاشی است بخاطر: ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی، و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج اندیشی درباره آنها باعث این همه کشمکشهای سیاسی و مرامی و قومی شده است) و کوشش برای تبدیل این مفاهیم به باورهای استوار فرهنگی.»

Par Monthly Journal

P.O.Box 703

Falls Church, Virginia 22040

Tel.: 703/533-1727

بهای اشتراک:

ایالات متحده: یکساله ۳۰ دلار امریکایی

کانادا: ۳۷ دلار اروپا: ۴۹ دلار

_____	,"The Works of Hafez: a Priceless Cultural Heritage"	47
_____	,"Badi' al-Zaman Forouzanfar (1897-1970) and his <i>Sokhan va Sokhanvaran</i> (Literature and the Literary)"	50
Milani, Abbas,	" <i>Rostam al-Tavarikh</i> and the Question of Modernity"	29
Moayyad, Heshmat,	"Selections from the Memoirs of Naser al-Din Shah on the Centennial of his Assassination"	28
Omidzalar, Mahmoud,	"Notes on Ibn al-Muqaffa's <i>Siyar al-Muluk</i> "	30
_____	,"Yours is the Land, the Vulture's Feather Mine"	45
_____	,"The Text of a Rediscovered Letter from the Period of Mahmoud of Ghazni"	54
Rafi'i, Amir Teymour,	"The Religious Views of Timur"	25
Rajabzadeh, Hashem,	"Japan in <i>Habl al-Matin</i> "	32
Sotoudeh, Manouchehr,	"Wakhigi Khoun"	53
Soudavar, A.,	"Two Comments on Mongol History"	23
Vahman, Fereydon,	"The Legacy of Ahmad Tafazzoli"	52

Iranshenasi
Index to Volume 8
 Spring 1996 - Winter 1997

Article by:

- Hillmann, Michael Craig, "Translation as Medievalism, The Case of Nezami's *Haft Paykar*" 1

Book Reviews by:

- Floor, Willem, "Circulation des monnaies, des marchandises et des biens" 35
 Hanaway, William L., "Recurrent Patterns in Iranian Religions: From Mazdaism to Sufism" 14
 Katz, Marion, "The Divine Guide in Early Shi'ism: The Sources of Esotericism in Islam" 16

Abstracts of Persian Articles by:

- Ala'i, Cyrus, "The Rise and Fall of Cartography in the Pre-modern Islamic Societies" 24
 Arjomand, Cyrus, "A Short History of Persian Stamps: 1. The Qajar Period (1865-1925)" 31
 _____, "A Short History of Persian Stamps: 2. The Pahlavi Period (1925-1979)" 54
 Khaledpour, Cyrus, "Dhakhireh-ye Khvarazmshahi" 46
 Khaleghi Motlagh, Djalal, "Eroticism in Persian Literature" 19
 _____, "Hushang and Deioces" 44
 _____, "The Ideal of Feminine Beauty in Persian Culture" 52
 Katouzian, H., "The Letters of Hedayat (1)" 22
 _____, "The Letters of Heyadat (2)" 31
 Mahdjoub, Mohammad Djafar, "Abu Moslem-nameh: The Epic of Abu Moslem of Khorasan (3)" 52
 Matini, Jalal, "Bringing out *Iran Nameh* and *Iranshenasi*" 18
 _____, "The Elimination of 'Learning' and 'Wisdom'" 27
 _____, "The Salvation of Azarbaijan" 43



Language Lecturer in Persian

The Department of Middle Eastern Studies of New York University invites applications for a full-time Language Lectureship in Persian. The position is a permanent contract subject to yearly renewal. The successful candidate will have experience teaching in Persian at all levels from elementary to advanced, be familiar with proficiency-based language learning and computerized instruction, and have a Ph.D. in Iranian Studies and/or applied linguistics. The ability to offer courses in Tajik or Dari will be considered advantageous to the application. Position available September 1, 1997, pending final administrative and budgetary approval.

Send cover letter, curriculum vitae, and the names of three referees to Professor Peter Chelkowski, Search Committee - Persian Language Lectureship, Department of Middle Eastern Studies, New York University, 50 Washington Square South, Room 200, New York, NY 10012. NYU is an equal opportunity employer and welcomes applications from women, minorities, and members of other groups under-represented in the field of Persian language teaching.

in another. In gatherings, during which the tajik men worship and practice mystical rites, songs called "Fivers" are sung. After the structure is finished, the carpenters and the builders write two or three commemorative Persian verses on ceiling panels that contain the date of the structures completion along with their names. In addition, anyone who has helped in the building also adds his name. Also recorded on these panels are misadventures such as fires and earthquakes.

The Text of a Rediscovered Letter from the Period of Mahmoud of Ghazni

Mahmoud Omidsalar

The 12th-century *Tārīkh-e Bayhaq* contains a letter that Sultan Mahmoud of Ghazni wrote to his son Mas'oud requesting the loan of the services of one of the son's scribes named Khvājah abu al-Qāsem. Mahmoud wrote this letter when he was on his way to Rayy where he had need of a scribe who could decipher messages written in code. This article is an annotated text of the letter.

A Short History of Persian Stamps

2. The Pahlavi Period (1925 - 1979)

Cyrus Arjomand

This is the second part of an article that began in a previous issue of *Iranshenasi* (8.2). After referring to the stamps of the Qājār period, the author covers the period of Reza Shah Pahlavi (1925-1941) and Mohammad Reza Shah Pahlavi (1941-1979). He also discusses some of the terminology used in the field of stamp production.

The Ideal of Feminine Beauty in Iranian Culture

Djalal Khaleghi Motlagh

This article begins by reminding readers that the standard of ideal beauty, be it feminine or masculine, varies from individual to individual, nation to nation, and era to era. While it is possible to extract a general notion of beauty from the descriptions, images, and statues of a particular culture, one must always remember that writers and poets, painters, and sculptors, especially in the past, did not always follow their own tastes or their own age. Instead they followed a particular paradigm which often, after a century or so, was replaced by another. In this article, which is actually the continuation of the earlier article, "Eroticism in Persian Literature" (*Iranshenasi*, 8:1 [Spring]1996), the author presents several examples of ideal feminine beauty with the proviso that his definition is limited to the works he cites.

He begins with the oldest descriptions from the Avesta and then proceeds to the Sasanian period with two examples from the time of Khosrow Anushervān, Among the many women described in the poetry and prose works of the Islamic period, the writer confines himself to the epic heroines Rudābeh, Vis, and Shirin, and two examples from *Samak-e 'Ayyār* the descriptions of whom he compares and contrasts. He completes his survey with descriptions of the Turks of Central Asia and by distinguishing among "beauty," "sexual attraction" and "erotic appeal."

Wakhigi Khoun

Manouchehr Sotoudeh

This article is a discussion of the method of construction of "Wakhan" houses (Wakhig=Wakhan) situated in present-day Tajikistan. Among the features of this type of structure is that the entrance faces east so that the first rays of the morning sun shine on it. This orientation is a tradition from the Mithraic period. There are five wooden pillars in the house. Two in the entryway called Hasan and Hosein, two further on named Mohammad and 'Ali, and one other called Fātemeh. Thus the tajiks of the Wakhan Isma'ilis, are known as seveners, in one respect, and Fivers,

Taste paired with the principle of eloquence guided his selection.

On the subject of *Sokhan va Sokhanvarān*'s importance, Matini writes that after its publication Iranian scholars such as Mohammad Qazvini and Mohammad 'Ali Foroughi and Europeans such as H. Masse and V. Minorski praised it and encouraged the author to continue his work. Matini also mentions the contemporary scholars 'Abd al-Hosein Zarrinkoub and M.R. Shafi'i Kadkani who extolled Forouzanfar by saying that after him no scholar was able to produce a similar work.

Matini concludes his article with excerpts from *Sokhan va Sokhanvarān* and adds that anyone with sufficient Persian to read this work will conclude that it bears no resemblance to a traditional *tazkereh*. For this reason, he expresses some surprise that Ahmad Karimi-Hakkak, Associate Professor of Persian Language and Literature and Iranian Culture and Civilization at the University of Washington (Seattle), corroborated Clinton's opinion of Forouzanfar's work.

Abu Moslem-nāmeḥ: The Epic of Abu Moslem of Khorasān:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Part 3

One year after Professor Mohammad Djafar Mahdjoub's death, *Iranshenasi* is publishing the third part of his study of *Abu Moslem-nāmeḥ*.

In this installment Mahdjoub turns his attention to the work's greatest hero after Abu Moslem himself, Ahmad b. Mohammad Zamji, who was also an historical figure. This hero was blessed with a kind of second sight and for this reason was always rescuing Abu Moslem from danger. He was the commander Abu Moslem's army and after the latter's murder, was accepted as his successor by all of the other commanders and charged with avenging his death. In this way the adventures of Abu Moslem continued.

Ahmad b. Mohammad Zamji as described in *Abu Moslem-nāmeḥ* is the first in a series of, and the model for, a number of popular heroes, all of whom were termed *divāneh* ("mad").

show the importance of Forouzanfar's work, he would contrast *tazkerehs* (traditional literary criticism and biography that relied on questionable editing, legends, and hearsay) to *Sokhan va Sokhanvarān*. By reading excerpts from these works, he demonstrated to the students that even though Forouzanfar was not familiar with Western methods of literary and textual criticism, he departed from the traditional *tazkereh* methodology to such an extent that he produced scientific criticism on his own. He assured his students that they could rely on *Sokhan va Sokhanvarān*.

To begin the third part of this article, Matini writes that he had been convinced of his good opinion of Forouzanfar's book until 1994, when he read an article by Jerom W. Clinton, Professor of Middle Eastern Studies at Princeton University, on the current state of Persian literary historiography (*Iran Nameh*, 2:1 [Winter]1994). In the article, Professor Clinton criticized the 5-volume *History of Literature in Iran* by Zabihollah Şafa. He termed this work "the latest and ripest fruit" of *tazkereh*-writing in Iran, because in his introduction, Şafa writes that his method, "is to an extent beholden to him [Forouzanfar]." This phrase leads Clinton to conclude, "... this is noteworthy for the very reason that Forouzanfar's *Sokhan va Sokhanvarān* unquestionably falls in the *tazkereh* legacy that extends from the thirteenth-century *Lobāb al-Albāb* to the nineteenth-century *Majma' al-Fosahā'*." Thus, deduces Clinton, *The History of Literature in Iran* is the latest manifestation of traditional *tazkereh* writing in Iran.

After reading this article, Matini regretted that he had misled his students by recommending *Sokhan va Sokhanvarān* as a reputable work. He then decided to reread the book from beginning to end. He saw that even in his three-page introduction, Forouzanfar explicitly states that just as traditional histories, because of their internal contradictions are unreliable, *tazkerehs* are absolutely not to be trusted. In *tazkerehs*, all poets are "masters" and, at the same time, "peerless", a truly novel critical stance. He even finds *Lobāb al-Albāb*, which was written during a period of true literary excellence, untrustworthy, Forouzanfar then outlines his own method, describing how he read and investigated all the available works of each poet in his anthology. He writes that in selecting authors for *Sokhan va Sokhanvarān* he did not rely on his own taste, because taste varies from individual to individual.

elsewhere.

Humanity, modesty, graciousness and magnanimity were the touchstones of Professor Tafazzoli's character; yet he was also not one to bow before any person or authority. The sum of these traits gave him bravery, pride, and self-confidence, a rare combination.

In 1990, Professor Tafazzoli's translation of and notes for A. Christensen's *Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire legendaire des Iraniens* won the best book of the year award. Prior to that date the French Academy had awarded him the Ghirshman prize. Professor Tafazzoli's work *Selections from the Zātspram*, which was published in France, won the International Best Book of the Year Award in 1992 and was selected for the International Award as Best Book in Iranian Studies in 1995.

Badi' al-Zaman Forouzanfar (1897-1970) and his *Sokhan va Sokhanvarān* (Literature and the Literary)

Jalal Matini

Jalal Matini has written this article to commemorate the 100th anniversary of the birth of Badi' al-Zaman Forouzanfar, renowned professor of Persian literature at the University of Tehran and authority on the works of the great mystical Persian poet Jalāl al-Dīn Rumi Balkhi.

Matini begins by briefly referring to Forouzanfar's early years in Khorāsān and his coming to Tehran in 1924. Though less than thirty at the time, he attracted the attention of the capital's literary elite. Forouzanfar was a product of the traditional Iranian educational system and had no knowledge of foreign languages or the work of Western Orientalists, yet he embarked on a path in literary criticism that led to works which first-rate scholars, Iranian and Western alike, accept.

The second part of the article is devoted to the work *Sokhan va Sokhanvarān*, which was published in two volumes in Tehran in 1929-1933. This work introduces Persian poets from the ninth to the fifteenth centuries. Matini, who taught literature at Ferdowsi University, Mashhad, Iran from 1960 to 1978, used to recommend this book to students. To

Abstracts of Persian Articles*

The Legacy of Ahmad Tafazzoli

Fereydun Vahman

The death of Ahmad Tafazzoli, professor of ancient languages at the University of Tehran and member of the Iranian Language Academy (*Farhangestān*), was announced on January 14 of this year. The cause of his death is still shrouded in ambiguity.

Vahman summarizes Professor Tafazzoli's educational career at the University of Tehran, the School of Oriental and African Studies in London, in Paris, and the completion of his Ph.D. dissertation at the University of Tehran. He was fluent in English, French, German, and Arabic and knew Russian to the extent that it helped him in his studies. This appreciation describes Tafazzoli's seven published volumes and almost seventy articles. Sixty of these articles have been published in the first seven volumes of the *Encyclopaedia Iranica* or will be published in future volumes of that work, others have been published in the first six volumes of *The Great Islamic Encyclopaedia*, and these are in addition to articles that were published in journals in Iran and

* All translations are by Paul Sprachman.

	Persian Culture	52
Manouchehr Sotoudeh	Wakhigi Khoun	53
Mahmoud Omidshar	The Text of a Rediscovered letter from the Period of Mahmoud of Ghazni	54
Cyrus Arjomand	A Short History of Persian Stamps: 2. The Pahlavi Period (1925-1979)	54

Contents

Iranshenasi

Vol. VIII, No. 4, Winter 1997

Persian

Articles	657
Book Reviews	794
Iranian Studies in the West	811
Short Reviews	825
Memories	839
Miscellany	843
Communications	855

English

Abstracts of Persian Articles by:

Fereydun Vahman	The Legacy of Ahmad Tafazzoli	49
Jalal Matini	Badi' al-Zaman Forouzanfar (1897-1970) and his <i>Sokhan va Sokhanvarān</i> (Literature and the Literary)	50
Mohammad Djafar Mahdjoub	<i>Abu Moslem-nāmeḥ</i> : The Epic of Abu Moslem of Khorāsān (3)	52
Djalal Khaleghi Motlagh	The Ideal of Feminine Beauty in	

Editor :
Jalal Matini

Iranshenasi

Associate Editor :
(in charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES
A Publication of Keyan Foundation

Book Review Editor :
Heshmat Moayyad

Advisory Board :
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Z. Safa, Professor Emeritus,
University of Tehran
Roger M. Savory,
University of Toronto

The Keyan Foundation is a non-profit, non-political, charitable organization dedicated to the promotion of Persian culture and the maintenance of its traditional values. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

**Editor : Iranshenasi
P.O.Box 1038
Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.
Telephone & Fax: (301)279-2564**

Requests for permission to reprint more than short quotations should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are \$44.00 for individuals, \$34.00 for students, and \$80.00 for institutions. The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$6.80 for surface mail. For Air mail add \$14.00 for Canada, \$29.00 for Europe, and \$34.00 for Asia, Africa, and Australia



Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

Abstracts of Persian Articles by:

Cyrus Arjomand
Djalal Khaleghi Motlagh
Mohammad Djafar Mahdjoub
Jalal Matini
Mahmoud Omidsalar
Manouchehr Sotoudeh
Fereydun Vahman